



تاریخ

جهانگشای جوینی

تصحیح: محمد قزوینی

تألیف: محمد جوینی

ISBN 964 - 5870 - 01 - 1 شابک ۱ - ۵۸۷۰ - ۰۱ - ۱  
ISBN Set 964 - 5870 - 03 - 8 شابک دوره ۱ - ۵۸۷۰ - ۰۳ - ۸



دنیای کتاب

# تاریخ جهانگشای جوینی

تألیف : محمد جوینی  
تصحیح : محمد قزوینی



کتابخانه ملی ایران



۸۱۰ / ۲ ن د





## دنیای کتاب

کتابهای تاریخی که تاکنون توسط  
انتشارات دنیای کتاب منتشر شده  
بدینقرار است:

- ۱ - تاریخ ایران دو جلدی، سرپرسی  
سایکس
- ۲ - تاریخ ایران باستان ۴ جلدی، حسن  
مشیرالدوله
- ۳ - تاریخ منتظم ناصری ۳ جلدی،  
اعتمادالسلطنه
- ۴ - تواریخ هروودت، هروودت
- ۵ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام،  
عبدالحی حبیبی
- ۶ - تاریخ گزیده، حمداله مستوفی
- ۷ - تاریخ گردیزی، ابوسعید ضحاک ابن  
گردیزی
- ۸ - ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن
- ۹ - تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان،  
دکتر مشکور و مرحوم رجب‌نیا
- ۱۰ - تاریخ طبرستان، اعتمادالسلطنه
- ۱۱ - تاریخ دولت صفاریان
- ۱۲ - تاریخ اسپایا، ترجمه امیر مغزی

خیابان جمهوری ☎ : ۳۱۱۹۷۱۹

دفتر بخش : ☎ : ۶۴۹۹۳۲۷



۱۳ - تاریخ برامکه، عبدالعظیم گورگانی

۱۴ - تاریخ بندرعباس و خلیج فارس،

احمد اقتداری

۱۵ - تاریخ مسقط، عمان، بحرین و قطر

۱۶ - جامع التواریخ، رشیدالدین فضل اله

۱۷ - تاریخ طبقات ناصری، منهاج سراج

۱۸ - تاریخ انقلاب کبیر فرانسه، عبدالله

مستوفی

۱۹ - تاریخ آبرماله ۷ جلدی

۲۰ - تاریخ خلفای فاطمی

۲۱ - تاریخ ایوان باستانی، مشیرالدوله

۲۲ - تاریخ فارسنامه ابن بلخی

۲۳ - اخبار ایران، باستانی پاریزی

۲۴ - تاریخ میاسی ساسانیان، مرحوم

دکتر محمدجواد مشکور

۲۵ - تاریخ ایران، سرجان ملکم

۲۶ - تاریخ طبقات سلاطین اسلام،

عباس اقبال

۲۷ - تاریخ مسعودی، ظل السلطان

۲۸ - تاریخ سلسله آل زیار، میترومهرآبادی

۲۹ - تاریخ جهانگشای جوینی ۳ جلدی

۳۰ - تاریخ تمدن اسلام - گوستاولوبن



کتابخانه ملی و اسناد







کتاب

# تاریخ بھانکشاں

تالیف

علاء الدین عطاء ملک بن بہاء الدین محمد بن محمد الجونی

در سنہ ۶۵۸ ہجری

## جلد ثانی

ذرائع جوار زمشاہیان

بسوی و اہتمام تصحیح اقل العباد

محمد بن عبد الوہاب و سزوی

بانیضام چواشی و فتاوی

در مطبعہ بریل در لیدن از بلاد ہلانہ بطبع رسید

سنہ ۱۳۳۴ ہجری مطابق سنہ ۱۹۱۶ مسیحی

جوینی، عطا ملک بن محمد، ۶۲۳ - ۶۸۱ ق.  
تاریخ جهانگشای / تالیف علاء الدین عطا ملک بن  
بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی در سنه ۶۵۸ هجری؛  
بسعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی؛  
بانفهام حواشی و فهارس. — [تهران]: بامداد،  
[۱۳۶۲].

ج ۳. مهور، نمونه.

۲۶۰۰ ریال.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.  
این کتاب از روی نسخه چاپ بریل و لیون افست  
شده است.

عناوین دیگر: "جهانگشای جوینی" و "تاریخ  
جهانگشای جوینی".

Ala'udd-Din Ata

ص. ع. به انگلیسی:

Malik-I-Juwayni. Tarikh-I-Jahan-Gusha.

مندرجات: ج. ۱. در تاریخ چنگیز خان و اعقاب  
اوتاکووک خان. -- ج. ۲. در تاریخ خوارزمشاهیان  
--- ج. ۳. در تاریخ منکوقاآن و هلاکو و اسماعیلیه  
---.

ج ۱ - ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۲).

ISBN 964-346-04-x (دوره) -- ISBN

964-346-025-8 (ج. ۱) -- ISBN 964-346-026-6

(ج. ۳) -- ISBN 964-346-021-4 (ج. ۲)

۱. ایران -- تاریخ -- مغولان و ایلخانیان، ۶۱۶

- ۷۵۶ ق. ۲. ایران -- تاریخ -- خوارزمشاهیان، ۴۷۰

- ۶۲۸ ق. ۳. ایران -- تاریخ -- اسماعیلیان، ۴۸۳ -

- ۶۵۴ ق. الف. قزوینی، محمد، ۱۲۵۶ - ۱۳۲۸، مصحح.

ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ جهانگشای جوینی.

د. عنوان: جهانگشای جوینی.

۹۵۵/۰۶۲

ت ۸۹۶

۱۳۶۲

ت ۹۵۲/ DSR

۱۳۶۲

۸۴۶-۶۲

کتابخانه ملی ایران



کتابخانه ملی ایران

## نام کتاب: تاریخ جهانگشای جوینی ((جلد دوم))

نوشته: محمد جوینی

تصحیح: علامه محمد قزوینی

ناشر: دنیای کتاب

تاریخ نشر ۱۳۸۲

نوبت چاپ: سوم (اول ناشر)

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

چاپ: پیک ایران

مرکز پخش: دنیای کتاب، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه وزیر نظامی، پلاک ۶۷ تلفن: ۶۴۹۶۰۱۴

۶۴۹۹۳۲۷، ۳۱۱۹۷۱۹

ISBN 964-346-04-x (دوره ۵)

ISBN 964-346-026-6 (ج. ۲)



در بیت لایقاً قضایا کثیره      فما انجحت نکل القضاة سوى العکس

عکس مرحوم علامه قزوینی که از طرف آن فقید بشادروان آقای محمد علی فروغی  
اهداه شد . بیت شعر زیر عکس بخط علامه فقید است



## مقدمه مصحح

برای تصحیح متن جلد دوم علاوه بر نسخ آباء جده از ص ۹۴ س ۲۰ از متن مطبوع حاضر الی آخر کتاب نسخه ز نیز بکار برده شده است، این نسخه چنانکه در مقدمه جلد اول شرح دادیم ناقص و مشتمل است فقط بر دو ثلث اخیر از جلد دوم و تمام جلد سوم، یعنی تمام جلد اول و ثلث اول جلد دوم از آن ساقط است، و این نسخه هر چند سفیم و مشحون از اغلاط است ولی باز بواسطه قدم نسبی خود در تصحیح جلد حاضر خالی از مساعدت نبود بل احيانا راه تصحیح فقط انحصار بدان داشت، مثلاً در ص ۱۰۱ س ۱۷ کلمه «قراقم» که صواب همان است لاغیر فقط در ز موجود است و در سایر نسخ «قراقوم» و در آ «قراقیر» دارد که هردو قطعاً خطاست و بدون استعانت نسخه ز تصحیح این موضع ممکن نبود، و همچنین در ص ۲۶۴ س ۱۷ کلمه «اقصى» فقط در ز موجود است و از سایر نسخ منقود و حال آنکه وجود آن قطعاً لازم است و بدون آن عبارت ناقص، و هکذا،

۱۵ اما نسخه و بدلیلی که در مقدمه جلد اول گفته شد مطلقاً در تصحیح این جلد بکار برده نشد و بکلی از آن صرف نظر گردید و بعد از این نیز در تصحیح جلد سوم بکار برده نخواهد شد،

چنانکه نیز در مقدمه جلد اول اشاره نمودیم متن جهانگشای مانند سایر مؤلفات قدیمه فارسی مشتمل است بر پاره اصطلاحات مخصوصه و کلمات و ترکیبات غریبه که در آن اعصار متعارف بوده ولی کنون بکلی مجهور یا نادر الاستعمال است، این اسالیب مخصوصه که ما از آن بخصایص

نحوی و صرفی و لغوی و رسم الخطی تعبیر میکنیم آنچه از آن راجع بجلد اول جهانگشای است مهمات آنرا در مقدمه آن جلد ثبت نمودیم و وعده دادیم که آنچه راجع بجلد دوم و سوم بدست آید در مقدمه هر جلد درج کرده شود، اینک حسب الوعد آنچه از این قبیل خصایص در اثناء تصحیح جلد ثانی التماس شد در این مقدمه ثبت گردید،

### خصایص نحوی و صرفی

- ۱ - اضافه نام صاحب محلی بخود آن محل (رجوع بمقدمه ج ۱ ص قبه)، مثال: «علاء الدین آل موت» یعنی پادشاه یا صاحب یا حکمران الموت، (ص ۲۰۴ س ۲۱)، - «محمود شاه سبزواری» (ص ۲۲۴ س ۱۲، ص ۲۷۲ س ۱۷)، - «نظام الدین اسفراین و شرف الدین بسطام» (ص ۲۴۲ س ۱۴-۱۵)، «اختیار الدین ایبورد» (ص ۲۴۲ س ۱۵ و ص ۲۴۷ س ۵)، - «خواجه محمد الدین تبریز» (ص ۲۵۸ س ۶)، - «امین الدین دهستان» (ص ۷۴ س ۶-۷)، - «سلطان شهاب الدین غور» (ص ۸۹ س ۱۱-۱۲)، - «عماد الدین بلخ» (ص ۱۹۵ س ۶)،
- ۱۰ ۲ - ادخال باء زاید بر افعال منفیه (رجوع بمقدمه ج ۱ ص قی-قی)، چون «و الله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» (ص ۱۱ س ۱۲)، - «گفتم بِمَرَوْ» یعنی مَرَوْنَمی از رفتن (ص ۱۵۷ س ۲۱)،
- ۳ - ادخال باء زائد بر «می»، چون «می کشد» (ص ۱۶۱ س ۵)، و معروف در این استعمال عکس این است یعنی ادخال «می» بر باء زائد چون «می بسود» (ص ۱۶۵ س ۴)، و «می بکاشت» (ج ۱ ص ۲۰ س ۷)،
- ۴ - ارجاع ضمیر جمع باسم مفرد بتوقم جمعیت، چون «برگ اشجار از تُرک نازی نسیم اشجار ترک علوس دار گرفتند» بجای «گرفت» بتوقم معنی برگهای اشجار (ص ۲۴۷ س ۱۱-۱۲)، - «آواز مؤذنان

مؤدیان صلوة را از خواب بیدار می کردند» بجای «می کرد» بتوقم معنی آوازه های مؤذنان (ص ۱۶۱ س ۶-۷)،

۵ - عکس آن یعنی ارجاع ضمیر مفرد مجمع، چون «وُعول وُعول» او را می دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را نگونسار از کر می انداخت» یعنی می دیدند و می انداختند (ص ۱۶۲ س ۸-۱۰)، - «و از جوانب لشکرها در هم آمد» یعنی در هم آمدند (ص ۸۳ س ۱)، - «قبایل و شعوب مغول بسیارست» (ج ۱ ص ۲۵ س ۱۷)، و دوسه سطر بعد: «و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند»،

۶ - حذف فعل از جمله معطوفه بقرینه فعل جمله معطوف علیها، خواه هر دو فعل از يك جنس باشند و این طریقه اکنون نیز معمول است چون «جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا برحل بقا کوچ» یعنی کوچ کرد (ص ۲۵۸ س ۲-۴)، - «از قطب الدین نیز ایلچی باعلام نوجه او بجانب بغداد برسید و بر عقب قطب الدین» یعنی بر عقب قطب الدین برسید (ص ۲۱۷ س ۱۰-۱۱)، یا از يك جنس نباشند و این استعمال اکنون مشهور است چون «امیر ارغون... بازگشت و بغزو و نواخت و سیورغامیشی مخصوص» یعنی مخصوص شد یا گشت یا گردید (ص ۲۶۰ س ۶-۷)، - «آنچه توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان نحاشی می کردند در مصاحبت او بر راه لور روان» یعنی روان شدند یا روان گشتند و نحو آن، (ص ۲۱۶ س ۹-۱۰)، - «چون وصول او بمارندران مقارن رحیل جتهور افتاد و نوسال قائم مقام جتهور» یعنی قائم مقام جتهور بود یا شد یا گردید و نحو آن (ص ۲۲۸ س ۱۴-۱۵)،

۷ - آوردن فعل معطوف بصورت مفرد غایب در صورتی که فعل معطوف علیه متکلم مع الغیر است، چون «آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان... خواندیم و مقدمات انذار و تخذیر... تقدیم فرمود» یعنی



نقدم فرمودیم (ص ۱۷۷ س ۱۵-۱۷)، و این طریقه و نظایر آن در عبارات قدما جدا معمول بوده است، رجوع کنید بمقدمه ج ۱ ص قید-قیه و مقدمه جلد اول از لباب الالباب عوفی ص ی-یا،

۸- هزه اصلیه که در اوایل بعضی از افعال است چون اندیشیدن و انداختن و نحوها معروف آن است که در صورت ادخال حرف نفی «نه» یا باء مطیعیه بر آن قلب بیاء میشود چون نیندیشم و بینداخت (مگر در صورتی که بعد از هزه یائی باشد چون نایستاد و بایستاد)، ولی در نسخ قدیمه جهانگشای بسیاری از اوقات دیده میشود که هزه اصلیه همچنان بر قرار اصل باقی است چون «قصه یکدیگر نه اندیشم» (ص ۲۰۶ س ۱۵) ۱۰- «نه انجامد» (ص ۱۲۷ س ۱۸)، - «بانداخت» (بب ورق ۱۲۴)، - «ناندیشم» (ایضا ورق ۱۵۴)،

۹- استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص، چون استعمال «بشیر» بجای محمد [بن] بشیر (ص ۸۵ س ۱۵-۱۷)، و «خرمیل» بجای حسین [بن] خرمیل (ص ۶۶-۶۸ بسیار مکرر)، و «خرنک» بجای محمد [بن] خرنک (ص ۵۲ س ۱۲، ۱۳، ۱۷) و از این قبیل است اکنون استعمال «منصور حلاج» بجای حسین [بن] منصور حلاج، ۱۰- ادخال ادات عموم افرادی «هر» بر جمع: «موافق شرایع و ادیان هر انبیاست» (ص ۴۴ س ۸ از ج ۱)،

۱۱- استعمال ترکیب تضمینی یعنی ترکیباتی که حرف عطف در آن محذوف است مانند خمسة عشر در لغت عرب، چون «آمد شد» (ص ۲۰ س ۱۰، ص ۲۲۴ س ۱۱)، - «شد آمد» (ص ۵۸ س ۲۰، ص ۲۷۲ س ۲، ج ۱ ص ۷۸ س ۲۱)، - «افتان خیزان» (ص ۵۶ س ۹)، - «هاپوی» (ص ۷۹ س ۱۸)، ولی گاه «شد و آمد» (ص ۹۹ س ۲۰) ۲۰ و «آمد و شد» (ص ۲۱۰ س ۲) و «گفت و گوی» (ص ۷۹ س ۱۹)،

خصایص لغوی

(باستثناء کلمات ترکی و مغولی که در آخر جلد سوم درج خواهد شد)

آب، - برآب، یعنی تند و با شتاب و سریعاً: «سودای خاك شادباخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که برآب از کرمان باز گشت» (ص ۷۱ س ۲-۴)، - «برآب سلطان نیز متوجه ناحیت بشکین شد» (ص ۱۸۲ س ۱۹)، - «برآب از بادغیس چون آتش روان شدند» (ص ۲۲۱ س ۷)، - «ازین خبر سلطان شاه مجانبی را آتش درزد و خاکسار برآب چون باد روان شد» (ص ۲۶ س ۵-۶)، - چو آب، بمعنی روان و بدون تردید ظاهراً: «پدرش جواب چو آب و داد که خیر و شر زمان را اندازه معین است الخ» (ص ۱۲۷ س ۱۵)، - آب راه، یعنی راه آب و مجرای آب (ص ۸۵ س ۶)، آتشاج یا ایشاج، بمعنی اشتباك قرابت و اتصال خویشی، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۲۷ س ۲، ص ۲۶۰ س ۲۱)، احتضان، مخصن شدن در قلعه، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۸۲ س ۵)،

ارافت، بول کردن، یعنی اراقت ما (ص ۲۲۲ س ۷، ۱۵)، ازناور، لغت گرجی است بمعنی شریف و بزرگ قوم (ص ۱۷۲ س ۹)، بادید = بدید و پدید (بسیار مکرر)، باز = با: «و آبی که افتادست باز نان بر نخواهد آمد» یعنی با ۲۰ نان (ص ۸۲ س ۱۵-۱۶)،

باز آنک، یعنی با آنکه و با وجود آنکه، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیا، چون «باز آنک زمان زمستان بود... بدت سیزده روز از آنجا بمرو آمد» (ص ۲۵۰ س ۱۴-۱۵)، - «باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود...

امیر ارغون بدان التفات نمی نمود» (ص ۲۵۱ س ۱۱-۱۲)، - «باز آنک بکرات رسل باستانت او می رفت سر در چنبر طاعت دارے نمی آورد» (ص ۸۰ س ۸-۹)، رجوع کنید نیز بص ۸۴ س ۲، ص ۱۰۰ س ۱، ص ۱۴۴ س ۸-۹، ص ۲۲۹ س ۱۹-۲۰، ص ۲۷۵ س ۱۲-۱۵، بازین = با این: «بازین همه سلطان دل از دست نداد» یعنی با این همه (ص ۱۴۰ س ۷)، - «بازین همه روی نگردانید» (ص ۱۶۹ س ۶-۷)،

باقی، - در باقی کردن، گویا یعنی چشم پوشیدن و بدور افکندن و پشت سر افکندن ونحو آن باشد: «آبی سرد خواست و بر سر ریخت» یعنی تا بعد ازین گرم سری در باقی کند» (ص ۱۸۸ س ۱۸-۱۹)، شاعر گوید

ای دل می و معشوق بکن در باقی \* سالوس رها کن و مکن زرقای  
گر پروا احمدی خوری جام شراب \* زان حوض که مرزفاش باشد ساقی  
برزیدن = ورزیدن (ص ۱۴ س ۲، ص ۵۲ س ۲۰، ص ۱۸۶ س ۲)،  
بعدماکه، یعنی بعد از آنکه، بسیار مکرر، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیاء،  
بقور، جمع بنر یا بقرة (ج ۱ ص ۴۵ س ۹ و ص ۷۹ س ۷) در کتب لغت معتبره بنظر نرسید،

بنوی، - پی و اساس دیوار ظاهرآ، مرادف بنوزه و بُنه: «چون بنوی دین نبی قوی شد» (ص ۱۷۴ س ۱۴)، - «و با بی نوائی کار»  
بنوی راه نوارا آهنگ کشیدند» (ص ۱۸۶ س ۱۶-۱۷)،  
بی از آنک، یعنی بی آنکه و بدون آنکه (ص ۲۱۰ س ۱۲-۱۴)،  
- ابو حنیفه اسکافی گوید

بی از آن کامد از او هیچ خطا از کم و بیش  
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم  
یعنی بی آنکه آمد از او هیچ خطا،



پای داشتن، انتظار کشیدن و درنگ کردن: «و پای آن نداشت که ایشان چه گویند بر نشست تا بجانه رسید» (ص ۲۴۲ س ۲-۳)، پای برداشتن، فرار کردن و گریختن: «من نجا برآسه فقد رجرا کار بست و ... پای برداشت و بشب پشت فرا داد» (ج ۱ ص ۶۸ س ۵-۶)، پایکاری، رعیتی و نوکری در مقابل امیری: «آنکس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند» (ص ۲۲۲ س ۱)،

پسر، «پسر» مطلق در تضاعیف جهانگشای غالباً مقصود از آن شاهزاده است یعنی کسی که از اعقاب چنگیز خان باشد و «پسران» مرادف شاهزادگان است،

۱۰ پسرینه، جنس پسر در مقابل مردینه و عورتینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشند» (ص ۲۰۰ س ۸)، رجوع نیز بمردینه و عورتینه،

تخریص، با صاد مهمله بمعنی ترغیب و تحریک: «تخریص و تخریص از دار الخلافه بودست» (ص ۸۶ س ۵)، در کتب لغت معتبره بنظر ۱۰ نرسید،

تصنیف، اختراع: «و آن [کمربند] استعمال و تصنیف کورکوز بود» یعنی اختراع کورکوز بود (ص ۲۴۴ س ۴-۵)،

تنگ، هم تنگ، هم وزن و هم سنگ، و تحت اللفظی بمعنی عدیل یعنی هریک از دو لنگه بار: «قاسم صباحت و ملاح حسن او را با یوسف ۲۰ هم تنگ کرده» (ص ۱۵۲ س ۲-۳)،

تیزی، از آهنگهای موسیقی (ص ۱۱۱ س ۱۹)،

تیغ، يك تیغ، متحد و متفق در جنگ: «سلاطین روم و شام و ارمن ... در دفع او يك تیغ شد» (ص ۱۷۰ س ۱۵)،

جانب، از جانب، بمعنی اما، و اما در باب: «و از جانب ادکو

تیمور او خود كودك بود» (ص ۲۲۴ س ۱) یعنی و اما اداكو تیمور، و مقصود «از قبل» اداكو تیمور و از طرف او نیست، جمله، از جمله کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمان او بودن: «مفردی بود از جمله ملك زوزن» (ص ۲۰۲ س ۴)، جنگی، مخفف جنگلی؟

نو دانی که خوی بد شهریار \* درختیست جنگی همیشه بسیار  
(ص ۱۰۲ س ۱۴)

جیچون، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانه بزرگ، و این استعمال در عرف قدما جداً معمول بوده است: «و بر مثال شیر غیور از جیچون عبور کرد» یعنی از رود سند (ص ۱۴۲ س ۲)، - «اهل گرج ... عنان بجانب جیچون نافتند» یعنی رود کُر در قفقاز (ص ۱۶۴ س ۶)، - «و چنگر خان بر لب جیچون روان شد» یعنی رود سند (ج ۱ ص ۱۰۸ س ۲)، - «بقصبة سفناك که بر کنار جیچون بچندست نزدیک رسید» یعنی رود سیچون (ج ۱ ص ۶۷ س ۶، و نیز ص ۶۸ س ۷، ص ۷۱ س ۴ و ۱۲، ص ۷۲ س ۸ که همه جا مقصود سیچون است)، برای شواهد دیگر رجوع کنید بحاشیه ص ۵۹،

حالت، بمعنی وفات و موت: «چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کبوك خان برسد» یعنی آوازه وفات کبوك خان (ص ۲۴۸ س ۱۴-۱۵)، - «به زین بن نگر که اگر حالتی بود والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» یعنی اگر بمیرم (ص ۱۱ س ۱۲-۱۳)، - «چون در بی او حالت او واقع شد» یعنی شرف الدین وفات کرد (ص ۲۸۱ س ۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است، رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص قیَب-قیج،

حالیبا، آنوقت و در آن حال یا فوراً (ص ۸۶ س ۶-۷ و ج ۱ ص ۴۶ س ۱۲)، — در حال، فوراً (ص ۲۰۴ س ۴)،

حَشَر، بمعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کند، و در اصطلاح مورّخین عهد مغول حَشَر لشکری را میگفته‌اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بوی آن ولایت جمع میکرده‌اند: «و از ممالک حَشَر خواست و متوجّه سمرقند شد» (ص ۸۲ س ۱۰-۱۱)،  
 ۵- «از رعایا و ارباب حرف بعضی را بحشر بردند و قوی را جهت حرف و صنعت» (ص ۶۶ س ۱۰-۱۱ از ج ۱)، - «جوانان خجندرا بحشر آنجا راندند و از جانب انرار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیبهای دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد حَشَری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱ ص ۷۱ س ۷-۱۰)، - «و مؤن حَشَر و چریک و ائقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱ ص ۷۵ س ۱۵-۱۶)، - «بعد از احصای جماع فتیان و شبّان را بحشر بخارا تعیین کردند» (ج ۱ ص ۷۷ س ۲۰-۲۱)، و امثله آن در جهانگشای بسیار است، انوری در فتنه غُر گوید:

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشک

وقف خواهد بُد نا حَشَر براین شوم حَشَر

۱۵

حشو و بارز، چنانکه از فقرات ذیل معلوم میشود از اصطلاحات مستوفیان است و عمالّه بواسطه فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه میسر نشد: «آنچه از افاصل و ادانی مملکت می‌رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید و خطّ نسخ در مجموع حکایات گذشته چون بنسبت صادرات افعال او حشو می‌نمود می‌کشید و بر بارز روایات سلف که سر بر سر سهو بود ترقین می‌نهاد» (ص ۱۶۰ س ۴-۶ از ج ۱)، - «و هنگام مقابله و مقاتلت صفوف سر بر سر حشو باشند و هیچ کدام بمیدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱ ص ۲۴ س ۲۲-۲۴)،

حَضَرَة، پای تخت و دربار سلطنتی (ص ۶۵ س ۱۴، ص ۹۰ س ۴، ص ۱۹۸ س ۱۴، ج ۱ ص ۴۴ س ۴، ص ۴۵ س ۱۶)، و استعمال

حَضْرَة بمعنی پای تخت در مصنفات قدما از عربی و فارسی جدا معمول بوده است، برای بعضی شواهد دیگر رجوع کنید بترجمه حال مسعود سعد سلمان تألیف راقم سطور و ترجمه پرفسور براون در روزنامه انجمن هیبونی آسیائی سال ۱۹۰۵ ص ۱۰۴،

۹. خَرْجِی، متعارفی و معمولی و عمومی، در مقابل «خاص»: «کسوتهای خاص و خرجی» (ص ۱۵۰ س ۱۷)، و این استعمال اکنون نیز معمول است، خیل و خیول، مصنف این دو کلمه را غالباً در ردیف یکدیگر استعمال میکند: «از اترار تحویل کند و با خیل و خیول و حمل و حمل با نسا انتقال کند» (ص ۸۱ س ۱-۲)، - «لشکر او مستظهر و خیل ۱۰ و خیول بیشتر شد» (ص ۸۸ س ۱۰)، و گویا مراد از خیول همه جا اسبان و از خیل سواران است بقرینه این عبارت در ص ۱۰۴ س ۱۴-۱۵: «از .. صهیل خیول و نعره خیلان و گردان گوش زمانه کرشد»، دادبک و امیرداد و میرداد، گویا وظیفه بوده است معادل با رئیس قضاة یا چیزی شبیه بوزیر عدلیه حالیه، مرکب از داد بمعنی عدل ۱۰ و بک یا امیر بمعنی رئیس: «دادبک (امیرداد) حبشی بن التوتناق» (ص ۲)، - «امیرداد ابو بکر بن مسعود» (چهارمقاله ص ۶۰-۶۱ مکرر)،

دجله، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانه بزرگ، «صاحب آن ملک را بر سیل ارنهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله ۲۰ انداختی» یعنی برود همچون (ص ۱۹۸ س ۱۷-۱۸)،

دراز دنبال، گاو و گامیش (ص ۱۴۴ س ۱۵، ص ۲۷۹ س ۲-۳)، رجوع کنید بقاموس جانسن،

در بابستن، احتیاج بچیزی داشتن و چیزی ناقص داشتن: «و [الشکر] روز عرض آلات را نیز بنایند و اگر اندکی در باید بر آن مؤخذت بلیغ

نمابند» (ج ۱ ص ۲۲ س ۱۵-۱۶)، - «داند که حضرت الهی را بکسی در نیاید» (الباب الألباب ج ۱ ص ۴۱۴ س ۱۱-۱۲)،

دست جنبانیدن، فرار کردن: «چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید ... و نثار بر پی او» (ص ۱۴۴ س ۶)،

دو چار زدن، دو چار شدن و بر خوردن بکسی (ص ۷۲ س ۱۱، ص ۱۴۲ س ۱۱)،

دیه، دِه و قریه، بسیار مکرر،

راضعات، استعمال این کلمه بمعنی ذایگان بجای مُرَضِعَات: «ایشانرا (کودکانرا) براضعات تسلیم کردند» (ج ۱ ص ۴۱ س ۵)، ظاهراً خطاست،  
۱۰ رباعی، اطلاق رباعی بر یکی از دو بیت رباعی یا بر يك بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است: «در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد \* يك خرز هزارسب تو نتواند برد  
... سلطان سبب ... این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم  
۱۵ بود» (ص ۸ س ۱۹-ص ۹ س ۲)، - «و این رباعی اوراست  
چون دست قضا چشم مرا میل کشید \* فریاد ز عالم جوانی برخاست»  
(ص ۴۶ س ۱۹-ص ۴۷ س ۱)،

رکاب گران کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجّه بمحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،  
۲۰ رنود، جمع عربی رند که کلمه فارسی است، بسیار مکرر،  
زَرَاد خانه، قورخانه و اسلحه خانه (ص ۵۷ س ۱۴ شرح در ح، ص ۱۵۰ س ۱۸-۱۹)،

زفان، بجای زبان، غالباً،

زندنیجی، بزاء معجمه و نون و دال مهمله و نون و یاء مثناة تحتانیة



و جیم و یاه نسبت نوعی از جامه ساده سطر بوده است شبیه بکرباس: «ثياب مذهب و کرباس و زندنجی» (متن: مطبوع زندپیچی، ج ۱ ص ۵۹ س ۵)، - «هر جامه زررا يك بالش زر بداده اند و هر دو کرباس و زندنجی را بالشی نفره» (متن مطبوع: زندپیچی، ج ۱ ص ۶۰ س ۴-۲)، - «و لباس او قباى زندنجی بود» (لباب الألباب ج ۱ ص ۲۲ س ۶ و ص ۲۹۴)، - «و [سلطان سنجر] در ملبوس نکلنی نفرمودی بیشتر اوقات قباى زندنجی پوشیدی یا عتایی ساده» (راحة الصدور نسخه وحید پاریس ورق ۷۱)، و این کلمه منسوب است بزنده از قرای بخارا چنانکه یاقوت گوید: «زَندَنَة ... قرية کبيرة من قرى بخارا بما وراء النهر بينها و بین بخارا اربعة فراسخ ... و الى هذه المدينة تنسب الثياب الزندنجی بزياة الحیم و هی ثياب مشهورة» - و ما در لباب الألباب و جهانگشای استناداً بضبط برهان قاطع این کلمه را بر خلاف صریح نسخ خطی همه جا زندپیچی چاپ کرده ایم و آن خطای صرف است،

سیل، قافله از حاج با جمیع لوازم و ما محتاج ایشان که فی سبیل ۱۵ الله بدیشان داده میشد است (ص ۹۶ س ۶ شرح درج، ص ۱۲۰ س ۱۷)،

سرایا، نجبا و اشراف، ظاهراً سهواً بجای «سراة»: «و قصد سرايا و جور بر رعایا پیش گرفت» (ص ۲۷۴ س ۹)،  
شاخ، همشاخ، خواهر زن؟: «و منكوحه او که همشاخ ملك اشرف ۲. بود آنجا بود سلطان اورا در ستر عصمت ... باز فرستاد» (ص ۱۸۲ س ۸-۱۰)،

شادروان، چیزی مانند فالی که از جایی بلند بیاویزند: «آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند» (ص ۴۴ س ۱۹)،  
شارستان، ظاهراً بمعنی ناحیه و صُفَع یا بلوک و قری: «و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا ناج الدین فریزنه می گفتند بقتل

و فتك از تمامت بی دینان گذشته» (ص ۲۲ س ۸-۹)، و فرخی گوید:

هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود

همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زیر

ضرب الخشب، چوب زدن بکسی (ص ۲۷۰ س آخر)، این اصطلاح گویا از اختراعات ایرانیان است و در عرب مسموع نیست و قیاساً نیز صحیح بنظر نیاید چه این اضافه نه لامیه است نه بیانیه نه ظرفیه،

طلایه، بمعنی و محرف «طلایع» لشکر (از جمله ص ۹۵ س ۱۴، ص ۱۸۸ س ۲)، و این استعمال در عموم مؤلفات فارسی چه قدیم چه جدید شایع است،

۱۰ عاده ترضعت بروحها تنزعت، گویا از امثال ملحونه مخترعه ایرانیان است و تقریباً ترجمه تحت اللفظی «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود» است، رجوع بحاشیه ص ۲۷۲ س ۱۰،

عَرَضٌ، بضم یعنی جانب و طرف، عربی فصیح است: «آتش فتنه را بعرض خویش کشیده بود» (ص ۱۰۴ س ۲۱)،

۱۵ علف خوار، مرتع و چراگاه: «سلطان بر عزم شکار و مطالعه علف خوار بر نشست» (ص ۱۴۹ س ۱۱-۱۲)، - «رسول بدو فرستاد که مارا علفخوار معین کن تا با هم باشیم» (ص ۱۹۲ س ۲-۳)، - «سلطان هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است» (« س ۹)،

عورتینه، جنس زن و دختر در مقابل پسرینه و مردینه: «و آنچه پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچه عورتینه بودند چنگر خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر ملک و سلطان توجه کردند» (ص ۲۰۰ س ۷-۱۰)، - «و در بلاد ما و راه النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند» (ج ۱ ص ۸۵ س ۱۵)،

عنان سبک کردن، شناییدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،  
عنان بر نافتن، فرار کردن: «از خبرش فاطر بوقو خان عنان بر نافت و سلطان بر عقب او یشتافت» (ص ۲۴ س ۸-۹)،

غرق کردن، انداختن تیر از کمان بشدت: «یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتفاقاً بر مقتل او آمد» (ج ۱ ص ۸۹ س ۹-۱۰)، مأخوذ است از عربی أَغْرَقَ النَّازِعُ فِي الْقَوْسِ ای استوفی مدها (قاموس)، فَتَّانٌ، بصبغه مبالغه یعنی فتنه جو و مفسد و شریر، بسیار مکرر از جمله ص ۴۰ س ۵، ص ۵۸ س ۱۲، ص ۸۲ س ۷، ص ۲۱۹ س ۷، ۱۰ ص ۲۶۹ س ۱۸،

قرن، یعنی سی سال ظاهراً: «بعدها که در غبطت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید» (ص ۹۲ س ۱۱-۱۲)،  
قصد کردن، قصد جان کسی کردن یا سوء قصد و دسیسه کاری در حق کسی کردن: «عین الملك را آنجا قصد کردند تا گذشته شد»  
۱۰ (ص ۱۴۵ س ۱۰)، - «وزیر مذکور با ... مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود» (ص ۴۵ س ۱۸-۲۰)، - «هر امام که ... سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امای دیگر نصب ۲۰ گرداند» (ص ۱۲۲ س ۱-۲)،

کله بند، محرکات نامعلوم و شاید «کله بند» گویا یعنی نوعی کلاه و پوشش سر بوده است: «و آنچه کوتاه نظران بی عقلان مازندران بودند کله ازیشان کله بند داران کار یک کس نکند» (ص ۲۴۴ س ۴-۶)،  
کوئی، یعنی علوفه و آذوقه و سیورسات است: «سلطان ارز روم

قضای حق را که او وقت محاصره اخلاط بدد علوفه و کوشی نشانند بانواع  
مبذات و کرامات مخصوص شد» (ص ۱۸۱ س ۱-۲)، معلوم نشد چه  
لفظی است فارسی یا ترکی یا غیر آن،

گردد، نفع و فائده، در فرهنگها مسطور است: «عَدَّت و عَتَاد و  
• بیاض و سواد گردی نکرد» یعنی فائده نکرد (ص ۵۹ س ۸)، - «النصه  
بطولها آن اراجیف گردی نکرد» (ص ۱۹۲ س ۴)،

گزارد، گزارد سنان یعنی زخم نیزه و ضربت با سر نیزه: «اسفندیار  
روئین نن اگر زخم تیر و گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان  
حیله دیگر ندانستی» (ج ۱ ص ۹۱ س ۶-۷)، - «ماهی را بگزارد سنان  
۱۰. نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند» (ج ۱ ص ۶۴ س ۳-۴)،  
گماریدن، تبسم نمودن و شکستن گل: «غنچه بهار دهان از زلفان  
بگمارید» (ص ۲۹ س ۱۲-۱۴، شرح درج)، - «اول نوبهار و هنگام  
گماریدن ازهار» (ص ۱۲۶ س ۱)،

مادر آندَر، یعنی زن پدر که اکنون «نامادر» گویند (ص ۲۲۶  
۱۰ س ۸)، فارسی فصیح و در فرهنگها در تحت «مادَندَر» مذکور است،

ماندن، متعدّیاً یعنی گذاردن و باقی گذاردن: «لشکر جزّار ... چون  
مور و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار» (ص ۱۸۴ س ۲-۳)، -  
«ارکان و سروران .. در معاطات کؤوس محامات نفوس مهمل ماندند»  
(ص ۱۸۶ س ۱۵-۱۶)، - «بواسطه کینه قدم که با او در سینه داشت  
۲۰. کار او را مهمل ماند» (ص ۲۷۴ س ۲-۳)، - «و هیچ آفریده را از لشکر  
روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم» (لباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۷ س ۴)،

مدّ، هدیه و ارمغان و پیشکش: «وانواع تحف و طرایف که بر  
سیل مدّ آورده بود با آن ضمّ کرد» (ص ۲۲۲ س ۲۰)، - «چون  
[ارغون] بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد ... و چون از

مصالح مد فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات و مصالح آورد»  
(ص ۲۴۵ س ۱۴-۱۷)،

مردینه، جنس مرد در مقابل پسرینه و عورتینه: «و از قنقلیان از  
مردینه بیالای تازیانه زند نگذاشتند» (ج ۱ ص ۸۴ س ۷)، - «و در  
شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند» (ج ۱ ص ۸۷ س ۲۴)، -  
«و در آن شب ثنات قنقلیان مردینه غریقی بحار بوار و حریق نار دمار  
شدند» (ج ۱ ص ۹۵ س ۹)،

مُسْنَعِر، منعدياً یعنی افروزنه: «سلطان .. مستعد کار شد و مُسْنَعِرِ  
آتش جنگ و پیگار» (ص ۱۴۰ س ۹)، ظاهراً خطاست چه اسنعر لازم  
است لاغیر،

مستی، ظاهراً یعنی سیاهه ایست که اسای اشخاص یا اراضی و  
املاک و غیر آن منصلاً باسم و رسم در آن ثبت شد باشد بخصوص بقصد  
وضع یا اخذ مالیات: «قبول مالی را که ملتزم شد بود .. بمصادره و  
مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتامت مالک مستی بر هر ولایتی تعیین  
کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۸-۲۰)، - «مالی بر مسلمانان بیش از قوت و  
طاقت ایشان مستی بر شریف و وضع و رئیس و رؤوس و متمول و  
مفلس و مصلح و منسد و شیخ و جوان حکم کرد» (ص ۲۷۵ س ۵-۷)،  
- «آکابر و معارف را حاضر کردند و مستی بر هر کس مالی تعیین کرد»  
(ص ۲۷۶ س ۱۱-۱۲)، - «و ثنات اصحاب و ملوک و امرا و رؤسارا  
۲۰ مستی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است ... و در تفصیل  
اسای مقرر این کلمات را نوشته» (ص ۲۵۹ س ۱-۷)،

مطلع، مُشْرِف: «چون بر خوارزم مطلع شدند ...» (ص ۱۷ س  
۱۲-۱۴)،

مغانصه، فحشاء و بفته و ناگهان، بسیار مکرر، عربی فصیح ولی در  
طی عبارات فارسی کون بکلی مهجور است،

مفرد، ملازم و نوکر: «سلطان غیاث الدین... سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمل ملک نصرت رفته بود با ملک نصرت می‌گوید که چرا مفرد مرا بخوبیستن راه داده» (ص ۲۰۳ س ۱۰-۱۱)، - «شجاع الدین ابو الفاسم که مفردی بود از جمله ملک زوزن» (ص ۲۰۲ س ۱-۲)، - «و از نسا یکی را از مفردان خاص فرمود تا گریخته‌واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد» (ص ۲۶ س ۴-۵)، - «مفردان ابواب را چشم بر انواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شَرست مانع دخول ایشان گشتند» (ص ۱۷۶ س ۱۲-۱۳)، - «و مفرد بمعنی شجاع و دلاور یعنی کسی که در این صفات فرد و بی نظیر باشد نیز استعمال شده است: ۱۰. «پنجاه هزار نازیک از مفردانی که هریک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمد لشکرها بودند» (ج ۱ ص ۹۱ س ۷-۸)، - «و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تنسک بمسجد جامع کردند» (ج ۱ ص ۹۵ س ۲)،

مقدمه، بمعنی سابق و پیش ازین: «و آن حال در مقدمه مثبت است» (ص ۲۴۳ س ۱۶)، - «و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت ۱۰ است» (ص ۸۶ س ۸)، - «در مقدمه دم هوای سلطان می‌زد» (ص ۶۳ س ۹)، رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص قید،

مَلِک، تقریباً مرادف حاکم، یا بعبارتی اصح حکمران و لایقی که باجگذار پادشاه مستقل باشد ولی حکومت وی ارثی و آبا عن جد بوده باشد مثل خدیو مصر و امیر بخارا و بای تونس در عهد ما، در مقابل «سلطان» ۲۰. که عبارت بوده است غالباً از پادشاه مستقل: «ملک صدر الدین را که تمام اتران و اذربایجان را مَلِک بود بر قرار حاکمی و مَلِکی مقرر فرمود» (ص ۲۵۵ س ۱۱-۱۲)، - «و مَلِکی هراة و بلخ... بر ملک شمس الدین محمد کُرت ارزانی داشت» (ص ۱۲-۱۳)، - «و اصفهدرا مَلِکی از سرحد کبود جامه تا بیرون تیشه و استراباد ارزانی داشت و مَلِکی

خراسان و اسفراين ... بر ملك بهاء الدين مقرر فرمود» (ص ۲۲۴ س ۲-۴)<sup>(۱)</sup>

ملواح، يعنى آلت كار و دام صيد نفوس و اموال: «و شرف الدين را طلب كردند و اورا ملواح كار ساختند» (ص ۲۴۰ س ۲)،  
 ۵ - «مار افساى .. گفتم دريغا اگر اين مار را زنده يافتى هيچ ملواحي دام بخاريق دينارا به ازين ممكن نشدى و بدان كسب بسيار كردى» (مرزبان نامه ص ۲۴۲)، و ملواح در اصل يعنى مرغى است كه آنرا بر يك پاى بندند و بواسطه آن مرغان ديگر را بدام كشند و صيد كنند،

مواجب، يعنى معروف حاليه يعنى مبلغى نقد كه ماهيانه يا ساليانه  
 ۱۰ بكمى دهند: «تركان خاتون را درگاه و حضرت و اركان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودى» (ص ۱۹۸ س ۱۴)، - «امرا و ديگر لشكرها را مواجب و اقطاعات زيادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق كرد» (ص ۱۴ س ۱۰-۱۱)، - «كورخان را خزائنها بعضى از غارت و بعضى از اطلاق جرايات و مواجب نهي گشته بود» (ص ۹۲ س ۱۵-۱۶) -  
 ۱۵ «و خزائنهاى ما لامال نا در وجه مواجب و اقطاعات ايشان بردارند»

(۱) رجوع كيد نيز بمقدمه چهار مقاله ص ۵، - ابن الاثير پس از محاربه سلطان سنجر (كه چون برادرش سلطان محمد در حيات بود خود وى هنوز ملك بود نه سلطان) با برادر بهرامشاه غزنوى و مغلوب ساختن وى و نشانيدن بهرامشاه را بغت غزنه گويد (ج ۱۰ سنه ۵۰۸): «و كان قد تقرر بين بهرامشاه و بين سنجر ان مجلس بهرام على سرير جده محمود بن سبكتكين وحده و ان يكون الخطبة بغزة للخليفة و للسلطان محمد و للملك سنجر و بعدم لبهرامشاه فلما دخلوا غزنه كان سنجر راكبا و بهرامشاه بين يديه راجلا حتى جاء السرير فصعد بهرامشاه و جلس عليه و رجع سنجر و كان يخطب له بالملك و لبهرامشاه بالسلطان على عادة آباءه فكان هذا من اعجب ما يسمع»، و از سيرة جلال الدين منكبرنى للتسوى بر ميآيد كه ملك در دولت خوارزمشاهيه درجه بوده است بالاتر از «امير» و پائين تر از خان: «و كان اذا اُخبر بعضهم فى السؤال و لُح فى الطلب يُرضيه بزيادة فى لقبه فان كان اميرا بلقبه ميلاكا و ان كان ميلاكا بلقبه خانا» (طبع مودلس ص ۱۰۰)، رجوع كيد نيز بص ۴۷ از نسوى،



(ج ۱ ص ۲۲ س ۲۰-۲۱) - «هر امیر استکنار اطلاق مواجبرا بنام گویند چندین مرد دارم» (ج ۱ ص ۲۴ س ۲)،  
مَوَاضِعَه، باجی که ملوک زیر دست پادشاهان مستقل دهند: «کور خان نیز بر قرار ملک ماوراء النهر بدو ارزانی داشت .. و باندك مواضعه سنوی و ثخنه که در موافقت او بگذاشت رضا داد» (ص ۱۲۲ س ۱۲-۱۴)، - «انسز ... زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند» (ص ۸۸ س ۱۲-۱۴)، - «و [محمد خوارزمشاه] از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می‌داشت» (ص ۸۹ س ۲۱-۲۲)، - «ترکان خاتون ... مواضعه سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد» (ص ۹۰ س ۲)، - «جماعتی از معارف حضرت خود .. بتزدیک کورخان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضعه سالیانه رفته بود» (ص ۴-۵)،

مَوَاقِفَه، نزدیک بهمین معنی: «سلطان از انفت قبول موافقه با آن سخن موافقت ننمود» (ص ۵۱ س ۱۴)، رجوع نیز بقاموس دزی،  
 ۱۰ مِهَالِك، بیابانها جمع مَهْلِكَة، عربی فصیح است: «و مسالك و مهالك امن گشاده دارم تا تجار فارغ و ایمن شد و آمدی می‌نمایند» (ص ۹۹ س ۲۰)،

مِیْلَان، بمعنی میل و رغبت، بسیار مکرر،  
نَابَاك، بی باك وی ترس: «و لشكر از اترك ناباك كه نه پاك ۲۰ داند و نه ناپاك» (ج ۱ ص ۷۶ س ۸)،  
نایوس و نایوسید، ناگهان و فجأة و بغتة (ص ۱۹۹ س ۱۱)، و  
 ج ۱ ص ۶ س ۱۷)، و باین معنی در فرهنگها «نایوسان» مسطور است،  
ناگرفت، بهمین معنی: «تا وقت دخول تهبیح فتنه کند و سلطان را ناگرفتی زند» (ص ۱۷۶ س ۱۱-۱۲)، در فرهنگها مسطور است،

نباید، بمعنی «مبادا»: «غیبت او خواست بود نباید انتظار فرصتی جویند و تعرضی رسانند» (ص ۸۹ س ۲۰-۲۱)، - «محمود نای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رأی زد که...» (ص ۹۲ س ۱۶-۱۷)، - «اگر ایشان را راهی دهد نباید مادهٔ زیادت وحشتی شود» (ص ۲۱۶ س ۱۴)،

نعل بها، مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محلّ میگیرد بیهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است: «مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها خواست» (ص ۱۴۷ س ۹-۱۰)،

۱۰ واقعه، بمعنی وفات و موت: «بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند» یعنی وفات انسزرا (ص ۱۴ س ۵)، - «چون خبر واقعهٔ او بسلطان غیاث الدین رسید تنگتر و تحیر باحوال او تهیّی کرد» یعنی خبر قتل خرنک، (ص ۵۲ س ۱۵-۱۶)، - «در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت» یعنی ۱۵ خبر وفات او («س ۱-۲»، - «کلبلات گذشته شد روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعهٔ او دل شکسته شدند» (ص ۲۴۲ س ۱۰-۱۱)، - «ناکورکوز در رفتهٔ حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون خبر واقعهٔ او بشنید آنچه همت بلبید و طوئیت پلید او اقتضای آن می نمود... ابتدا کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۵-۱۸)،

۱۰ واهی، متعدّیاً بمعنی سست کننده بجای موهی: «هرچند استیصال کئی بدست او نبود اما واهی محکمات اساس و مبتدی مکاوحث او بود» (ج ۱ ص ۵۲ س ۱۶-۱۷)، ظاهراً خطاست چه واهی مجرّداً لازم است لاغیر،

## بعضی خصایص رسم الخطی

(نسخه آ)

ار جمله اثبات الف «ام» و «اید» در کتابت در امثال: «من  
 هان بند قدم ام» (ص ۲۰۲ س ۶)، «من نیز بند قدم ام» (۲۲:۲۱۴)،  
 «چه بند قدم ام» (۵:۱۵۰)، «بند مطواع ام» (۱۲:۶۸)، «شمارا  
 که ارکان اتابك اید» (۴:۱۵۲)، «من سلطان جلال الدین ام»  
 (۲:۱۹۲)، و رسم الخط حالبه بر اتصال است یعنی قدیم و مطواع الخ،  
 - دیگر حذف هاء مخفیة و الف «است» در امثال: بودست = بوده  
 است (۱۵:۲۱۵)، افتادست = افتاده است (۵:۲۰۴، ۵:۸۶، ۵:۸۲)،  
 ۱۰. نماندست = نماند است (۸:۲۳۶) و نظائر ذلك، - دیگر حذف  
 یاء تنکیر در امثال: قطعه است = قطعه ایست (۱۹:۲۲۰)، بیشه است  
 = بیشه ایست (۹:۶۷)، فصبه است = فصبه ایست (۳:۷۹)، مکاره  
 است = مکاره ایست (۱۱:۱۱۸)، ولی ما در طبع مطابق رسم الخط  
 حالبه چاپ کرده‌ام، - دیگر عدم اظهار کسره اضافه نه بر یاء نه  
 ۱۵ بر همزه در امثال: «عروه وثقی نوکل» (۱۲:۱۱۹) بجای وثقای نوکل  
 برسم حالبه یا وثقاء نوکل برسم قدیم، «حبالی امانی اورا عارضه اسقاط»  
 (۳:۱۸۴) یعنی حبلاى امانی، - دیگر انفصال امثال این کلمات:  
 «پیش کش» (۱۴:۲۴۵)، «ترك نازی» (۱۱:۲۴۷)، «سبك بار»  
 (ج ۱، ۱۰:۱۹)، و اشیاء ذلك که اکنون پیشکش و ترکنازی و سبکار  
 ۲۰. باتصال نویسند، - دیگر احیاناً زیر سین چه کشید چه دندان دار سه  
 نقطه میگذارد: «غـ پـ ل برآورد» (ج ۱، ۱۹:۸۸)، «پیر حد»  
 هندوستان» (۹:۸۶)، و در طبع این نکته رعایت نشده است، - دیگر  
 این کلمات: چهار = سه چهار (۵:۲۰۵)، کین = کاین یعنی که این

(۹:۱۹۰)، ز کسندم = ز که سندم (۷:۱۱۸)، طلخ (در ب) = تلخ  
 (۱۸:۱۱۱)، نپانچه = طپانچه (۲۰:۸۰)، خوفت = خفت (ج ۱، ۲۱۵:  
 ۱۴)، اوفند = افند (ج ۱، ۱۴:۲۴)، اومید = امید (ج ۱، ۱۷:۸)  
 نه بینم = نییم (۱۲:۲۱۴)، درختی ست = درختی است یا درختیست  
 (۱۴:۱۰۴)۔

تحریراً فی پاریس ۱۴ ذی الحجہ ۱۳۳۳ ہجری

مطابق ۲۴ اکتوبر ۱۹۱۵ مسیحی

محمد بن عبد الوہاب قزوینی



## جلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی،

ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انارالله براهینم،

f. 63b

در کتاب مشارب التجارب که تمه<sup>(۱)</sup> ذیل تجارب الأمم است<sup>(۲)</sup>  
 • از تصنیف ابن فندق<sup>(۳)</sup> البیهقی مسطورست و در جوامع العلوم<sup>(۴)</sup> از  
 تصنیف رازی که بنام سلطان نکش است در فصل تاریخ مذکورست که  
 بلکاتکین<sup>(۵)</sup> یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانکه در مملکت  
 سامانیان آلبتکین<sup>(۶)</sup> صاحب جیش خراسان، از غرجستان غلامی ترک

(۱) ج: «نسخه»  
 دیگر خود موسوم به «تاریخ بیهق» که يك نسخه از آن در موزه بریتانیه موجود  
 است (Or. 3587, f. 12a, etc.) مشارب التجارب ظاهراً ذیل تاریخ بیهقی است نه ذیل  
 تجارب الأمم، یافت در معجم الأدباء (طبع مرگلیوث ج ۲ ص ۴۱۴-۴۱۵) فصلی راجع  
 بترجمه صاحب این عباد و ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۶۸ فصلی راجع بتاریخ  
 خوارزمشاهی از این کتاب نقل کرده اند و حمد الله مستوفی در دیباجه تاریخ گریه  
 آنرا از مآخذ خود می‌شمرد، (۲) کذا فی هـ و هو الصواب، آ: فندق، ب  
 در متن: صدوق، در حاشیه: فیدق، ج: فیدق، د: فندق، - و هو ابو الحسن  
 علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، نسب او بدین طریق در  
 دیباجه تاریخ بیهق مذکور مسطور است، (۳) آنچه در جوامع العلوم در این خصوص  
 دارد فقط اینست: «و در آن واقعه که برادر محمد [بن ملکشاه] مخالفت کرده بود  
 امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی شد پس مالک خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب  
 الدین نور الله قهره تسلیم کرد و بعاقبت او را بگرفتند و بکشند» (جوامع العلوم نسخه  
 پاریس Suppl. pers. 1395 ورق ۶۷۵)، (۴) کذا فی ج د، ه: بیلکاتکین،  
 آ: بلکاتکین، ابن الأثیر (طبع تورنبرگ) در حوادث سنه ۴۹۰: بلکاک، با نسخه  
 بدل: بلکاک، (۵) آ: السکین، ه: الب تکین،

خریده است<sup>(۱)</sup> نام او نوشتنِ غرجه<sup>(۲)</sup> بود بتدریج سبب غفل و کبیاست  
 مزیت مرتبت و یافت تا بحدی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان  
 بثبت سبککن در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت داری داشت  
 و خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفه طشت خانه بود چنانکه  
 خوزستان<sup>(۳)</sup> در وظیفه جامه خانه اورا باسم شهنکی خوارزم موسوم کردند  
 و ازو پسران بودند پسر بزرگتر قطب الدین محمدرا در مرو بمکتب داد  
 تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند<sup>(۴)</sup>، و در آن وقت سلطان  
 برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بك حبشی بن التونناق<sup>(۵)</sup> را در  
 مالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن  
 عصر بسیارست و ابو المعالی نخاس<sup>(۶)</sup> رازی ماح خاص اوست و درین

(۱) فاعل خریده است بلکه تکیه است، کذا فی د، ه: نوش تکیه غرجه،  
 ج: نوشتنِ غرجه، آ: نوشتنِ غرجه، ب: نوشتنِ غرجه، (۲) آ:  
 خوزستان، ج: خوزستان، (۴) ج: تعلیم گرفت، د: تعلیم گیرد، ب: اورا  
 تعلیم کند، (۵) آ: داد بك بن التونناق، ب: داد بك بن حبشی التونناق،  
 ج: داد بك بن حبشی التونناق، د: داد بك بن حبشی التونناق، ه: داد بك بن  
 حبشی التونناق، - در کتب تاریخ معتبره نام امیر خراسان در آن عهد داد بك (امیرداد)  
 حبشی بن التونناق مسطور است نه داد بك بن حبشی التونناق چنانکه در چهار نسخه  
 جهانگشای دارد، رجوع کنید بمجموع العلوم فخر رازی نسخه پاریس (Suppl. persan 1395)  
 ورق ۶۷۵، و تاریخ السلجوقیه طبع هونما ص ۲۵۹، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۹۰  
 و ۴۹۳، طبع نورنبرگ Tornberg ج ۱۰ ص ۱۸۱-۱۸۲، ۲۰۱-۲۰۲،

(۶) کذا فی د، ه، آ: نخاس، ج: نخاس، - معروف در تخلص این شاعر  
 نخاس با حاء مهمله است و در غالب کتب تاریخ و ادب نیز بهمین طریق مسطور است  
 از جمله در اختصار تاریخ السلجوقیه للبتداری طبع هونما ص ۶۳، و اصل این تاریخ  
 لعاد الدین الکاتب نسخه پاریس (Arabe 2145) f. 135b، و تاریخ سلجوقیه موسوم براحه  
 الصدور للراوندی نسخه وحید پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 58b)، و تذکره هفت  
 افق دو نسخه پاریس (Suppl. pers. 356, f. 321b. Suppl. pers. 357, f. 353b) و نسخه  
 دیوان هند در لندن (فهرست ابته ستون ۴۱)، و تذکره الشعراء دولتشاه طبع ادوارد  
 برون ص ۷۸، و مجمع النصحاء ج ۲ ص ۷۸-۷۹، ولی نادرًا با حاء معجمه بطبق نسخه



وقت خوارزمشاهی از غلام<sup>(۱)</sup> سلطان سبخر النجی<sup>(۲)</sup> بن قنقار<sup>(۳)</sup> خوارزمشاه بقطب الدین محمد تحویل کرد<sup>(۴)</sup> و او را بخوارزمشاه موسوم کرد در<sup>(۵)</sup> شهر سنه احدی و تسعین و اربعمائه، و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محبوده بسیارست و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدت سی سال در رفاغ<sup>(۶)</sup> حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد يك سال بخود بخدمت درگاه سبخری آمدی و يك سال پسر خود انسزرا<sup>(۷)</sup> بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت، پسر او انسز در شهر سنه اثنین و عشرين و خمسایه قائم مقام او شد و انسز بفضل و دانش معروف و مشهور شد و او را اشعار و رباعیات پارسی<sup>(۸)</sup> بسیارست و بشهامت و صرامت از

ج نیز دیده شده است از جمله اصل تاریخ سلجوقیه عیاد کاتب نسخه مذکوره پاریس ورق ۵۷۵، و جامع التواریخ نسخه موزه بریطانیه در لندن (Add. 7028, f. 244a) که «نخاسی» یا خا معجبه و باء نسبت دارد، (۱) کذا فی ب مصحفا بخط جدید، آج ده: از بهر، (۲) کذا فی ب ج د، آ: الی، ه: النجی، ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۹۰ ه مرتبه: اکنجی، (۳) آ: قنقار، ب: قنقار، ج: قنقار، د: قنقار، ه: قنقار، - قنقار بترکی یعنی قوچ است کوهی با غیر آن (قاموس باوه دو کورنی)، (۴) یعنی داد يك حبشی خوارزمشاهی را از النجی بن قنقار بقطب الدین محمد تحویل کرد، و عین عبارت ابن الاثیر در این موضع که واضح تر و واقعی تر برادر است اینست: - «و کان من جمله امراء السلطان [برکیارق] امیر اسمی اکجی و قد ولّاه السلطان خوارزم و لقبه خوارزمشاه فجمع عساكره و سار فی عشرة آلاف لیلحق السلطان فسبق العسكر الی مرو فی ثلثمائة فارس و تشاغل بالشرب فاتفق فودن و امیر آخر اسمی یارقطاش علی قتله فجمعا خمسمائة فارس و کسوه و قتلوه ... و فی هذه السنة [۴۹۰] امر برکیارق الامیر حبشی بن التوفیق علی خراسان ... فلما ولی امیر داذ حبشی خراسان کان خوارزمشاه اکجی قد قُتل و قد مقدم ذکره و نظر الامیر حبشی فبین بولیه خوارزم فوقع اختیاره علی محمد بن انوشکین فولّاه خوارزم و لقبه خوارزمشاه» (ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۹۰)، (۵) آج ده: و در، (۶) کذا فی ج، آ ب ده: رفاغ، - الرّفغ و الرّفاغ و الرّفاغیة سعة العیش و الحُض و السعة و رَفَع عِشَهُ بِالضَّمِّ رَفَاغَةً اتَّسع و اِنَّه لَی رَفَاغُو و رَفَاغِيُو من العیش (لسان العرب)، و رفاغ بدون تاء در لغت نیامده است، (۷) ه: ما جا «آنسز» بامدّ دارد، (۸) د افزوده: و تازی،

اکتا و اقران مستثنی و ممتاز و اورا<sup>(۱)</sup> در خدمت سلطان سفیر فتوح بسیار بود<sup>(۲)</sup> و حقوق خدمت ثابت داشت<sup>(۳)</sup> و از آن جملت یکی آن بود که در شهر سنه اربع و عشرین<sup>(۴)</sup> که سلطان سخر سبب عصیان طمغاج<sup>(۵)</sup> خان عزیمت<sup>(۶)</sup> ما وراء النهر کرد چون بیخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاك سلطان مغافصة يك کلمه گشته بودند انسز خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود میان روز از خواب بیدار شد و اسب بخواست و روی بنعجیل تمام بسلطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نيك تنگ در آمده بود و در مضیق عظیم افتاده انسز بر آن ۱۰ مخاذیل حمله کرد ر سلطان را خلاص داد سلطان از انسز پرسید که بر حالت ما چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعة افتاده است در حال بیامدم بوسیلت آن حق<sup>(۷)</sup> کار او بالا گرفت و روز بروز قوت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حق او بیشتر چنانک محسود ارکان ملوک و ۱۰ امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقریان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذو القعدة سنه تسع و عشرین<sup>(۸)</sup> سبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و درین سفر انسز بر مکاید و احفاد امرا و حساد واقف شده بود و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص<sup>۲۰</sup> گفت که پستی است که باز روی آن نتوان دید آن جماعت گفتند چون این معنی رای عالی را مقررست بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت

(۱) بـ جـ د هـ افزوده: نیز، (۲) کلمه «بود» فقط درج،

(۳) د کلمه «داشت» را ندارد، (۴) ج افزوده: و خمیسائة،

(۵) کذا فی ج هـ، ب: طمغاج، آ: طمغاج، د: تمغاج، (۶) آ ج افزوده: قصد،

(۷) ج: حق گزاری، (۸) ج افزوده: و خمیسائة،

یافت سلطان گشت حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیارست ایدای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون انسز بخوارزم رسید شیوه تترّد و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت از جانبین زیادت می گشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلثین و خمسمایه بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و بی ابتدای محاربتی سبب آنک دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی بهزیمت نهاد پسر انسز آتلیغ<sup>(۱)</sup> را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند بفرمود تا هم در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم ببرادر زاده خود سلطان سلیمان بن<sup>(۲)</sup> محمد داد و با خراسان<sup>۱۰</sup> مراجعت کرد خوارزمشاه انسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان ازو منهزم شد و با نزدیک سلطان سنجر آمد و انسز بر شیوه تترّد و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنه ست و ثلثین و خمسمایه در مصافت خنای بر در سمرقند شکسته شد و منهزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست انسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و بمر و آمد و قتل و غارت<sup>۱۵</sup> بسیار کرد و بخوارزم بازگشت و از مکانباتی که<sup>(۳)</sup> میان حکیم حسن قطّان<sup>(۴)</sup>

(۱) کذا فی حاشیه ب، متن ب: الملع، آجّه: البلیغ، د: البلیغ، - اتلیغ ترکی یعنی سوار و بعضی شخص معروف و مشهور است، (قاموس پاره دو کورنی)،  
(۲) آ کلمه «بن» را ندارد،

(۳) کذا فی جمیع النسخ الی «ثبت افتاد» بدون ذکر صله برای «که» موصوله،  
(۴) عین الزمان حسن قطّان مروزی از مشاهیر علما و حکمای قرن ششم بوده ترجمه حالی از او در اواخر کتاب نتمه صوان الحکمة للبیهقی مسطور است (فهرست کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۴)، و اوست واضع دو شجره اخرب و اخرم برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهارگانه رباعی (المعجم فی معایر اشعار المعجم لمحمد بن قیس الرّازی طبع ادوارد برون و راقم سطور ص ۹۱)، در سنه ۵۲۶ که انسز خوارزمشاه مرورا قتل و غارت نمود کتابخانه حسن قطّان که مشتمل بر عده کثیری از کتب نفیسه بوده در آن ضمن تلف گردید حسن قطّان گمان میکرد که غارت کتابخانه او بانشاره رشید و طواط بوده و وی آن کبر را تصرف کرده است،

و رشید الدین و طواط سبب کتبی که از آن حسن قطان در مرو ضایع شده بود و تصور آن داشت که طواط نصرف کرده است این مکتوب ثبت افتاد،

### و الرسالة هذه

فرع سبعی من افواه الواردين و السنة الطارفين على خوارزم ان سيدنا اقام الله فضله كلما يفرغ من مهمات نفسه و وظائف درسه، يقبل بجماعه على اكل تحبي و الاطياب في سبي و شني، و ينسني الى الاغارة على كنيه و يبالغ في هنك استار الكرم و حجه، اهذا يليق بالفضل و المروءة او محمد<sup>(١)</sup> بالكرم و الفتوة، تقدر<sup>(٢)</sup> على اخيك<sup>(٣)</sup> المسلم مثل هذا الكتيب الملقى<sup>(٤)</sup> و التهنان المولى، و الله انا نفع في الصور يوم النشور، و بعثت هذه الزم البالية من الاجداث متدرة ملايس النجوة الثانية، و جمعت عباد الله في موقف<sup>(٥)</sup> العرصات و نظارت صحائف الاعمال الى اربابها و سئلت كل نفس عما كسبت فين مسي و يستحب على وجهه في النار و من يحسن يعمل على اعطاف الملائكة f. 64b الى الجنة لم<sup>(٦)</sup> يتعلق في ذلك المقام الهائل احد بذيلي طالبا مني ملكا غصبته، او مالا نهبتة، او دما سفكته، او سيرا هتكته، او شخصاً قتلته، او حقاً ابطالته، و ما انا اتاني الله من الوجه التحلل قريبا من

و در این خصوص ما بین وی و طواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب آنها در مجموعه از رسائل و طواط محفوظ در کتابخانه ملی پاریس مسطور است (Arabe 406-448, ff. 336-406) و رساله متن در ورق ۴۴۵-۴۴۶ از آن مجموعه است،

(۱) کذا فی ج ۵، آ: محمد، د: الحمد، ب: حرماً (کذا!)، رسائل رشید و طواط نسخه پاریس بجم، — و محتمل است صواب «يجمل» باشد،

(۲) رسائل رشید: بقدری، (۳) ایضا: اخیه،

(۴) کذا فی ج، ۵: الملقى، آ ب د و رسائل رشید: الملقى،

(۵) رسائل رشید: مواقف، (۶) ج: لا،

أَلْفٍ مُّجَلَّدَةٍ مِنَ الْكُتُبِ النَّبِيسَةِ وَالْذَّافِرِ الشَّرِيفَةِ وَأَنَا وَقَفْتُ الْكُلَّ عَلَى خَزَائِنِ الْكُتُبِ النَّبِيسَةِ<sup>(۱)</sup> فِي بِلَادِ الْأَسْلَامِ عَمَرَهَا اللَّهُ تَعَالَى لِيَنْتَفِعَ الْمُسْلِمُونَ بِهَا وَمَنْ كَانَتْ عَقِيدَتُهُ هَذَا كَيْفَ يَسْتَجِيرُ مِنْ نَفْسِهِ أَنْ يُغَيِّرَ عَلَى كُتُبِ إِمَامٍ مِنْ شُبُوحِ الْعِلْمِ أَنْفَقَ جَمِيعَ عُمُرِهِ حَتَّى حَصَلَ أُورَاقًا<sup>(۲)</sup> بِسِيرَةِ لَوْ بَيْعَتْ فِي الْأَسْوَاقِ<sup>(۳)</sup> مَعَ أَجْلَادِ آدَمِ<sup>(۴)</sup> مَا<sup>(۵)</sup> أَحْضَرَتْ بِئِمْنَهَا مَائِدَةً لِّئِمِ<sup>(۶)</sup> اللَّهُ اللَّهُ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ<sup>(۷)</sup> وَلَا يَفْتَرِفَنَّ<sup>(۸)</sup> سَيِّدُنَا آدَمَ اللَّهُ فَضْلُهُ بِافْتِرَاءِ الْكَذِبِ عَلَى مِثْلِي<sup>(۹)</sup> وَلَا يَخْتَرِحَنَّ بِهِ<sup>(۱۰)</sup> ذَنْبًا يَنْفَعَانِي<sup>(۱۱)</sup> فِي أَذْيَالِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَخَافَنَّ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ لِيَتَذَكَّرَنَّ يَوْمًا يَثَابُ فِيهِ الصَّادِقُ عَلَى صِدْقِهِ وَيُعَاقَبُ الْكَاذِبُ عَلَى كَذِبِهِ وَالسَّلَامُ،

۱. و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت نخوت در دماغ انسز<sup>(۱)</sup> زیادت گشت و درین حالت رشید وطواطرا قصیده ایست که مطلعش این است

ملك<sup>(۱۰)</sup> انسز بخت ملك برآمد • دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و امثال این اورا قصیده هاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در ۱۰ شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمایه بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر انسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها

(۱) کذا فی رسائل الرشید، آ: المبیته، ج: المثبتة، ه: المبیته، ب: د این کلمه را ندارد، (۲) کذا فی ب و رسائل الرشید، آ: اوراقا، ج: د: ه: اوراقا، (۳-۴) در رسائل رشید ندارد، (۴) رسائل: لما (۵-۶) رسائل رشید: الله لا اله الا الله، (۶) کذا فی ه، ا: ولا یغترفی، ب: ولا یغترن، ج: ولا یغترن، د: ولا یغتر، رسائل رشید: ولا یغترن، (۷-۸) در رسائل رشید ندارد، (۸) رسائل رشید: یغترن، (۹) آ: انسز (فی جمیع المواضع)، ه: آنسز (فی جمیع المواضع)، (۱۰) ج: چون ملك،

خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سیل هدنه و مصالحت<sup>(۱)</sup> باز گشت و انسز بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابرا برسالت نزدیک او فرستاد و او یکجندی در خوارزم بماند و انسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصه هلاک کنند و جیب حیا او چاک ادیب صابرا ازین<sup>(۲)</sup> حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیر زنی پیر روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بخت آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد انسز چون واقف شد ادیب صابرا بپایحون انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خماسیه<sup>(۳)</sup> در ماه جمادی الآخره باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزارسف<sup>(۴)</sup> را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری در خدمت حضرت سجری بود این دو بیت بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست ۱۰

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امرونی بیک حمله هزارسف بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

f. 85a و طواط در هزارسف بود در جواب این رباعی<sup>(۵)</sup> بر تیرنوشت و بینداخت

گر خصم تو اے شاه شود رستم گرد ۲۰

یک خر ز هزارسف<sup>(۶)</sup> تو نتواند برد<sup>(۷)</sup>

(۱) آب دَ: مصالحتی، (۲) ب دَ: این، (۳) آ: ستباه، و آن غلط

واضح است، (۴) ب دَ: هزارسف، ج: هزاراسب (در مواضع)،

(۵) کذا فی آب، ج دَ: بیت، (۶) ب ج دَ: هزاراسب، (۷) در

جميع نسخ هین يك بیت را دارد و حال آنکه از سابق و لاحق عبارت صریحا معلوم



چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزارسف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی<sup>(۱)</sup> و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هرشب باشیانه و هر روز بیوادی<sup>(۲)</sup> چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکمل مصلحت او زبان نمی دادند بحکم جنسیت پناه بخال جد<sup>(۳)</sup> پدر مقرر این کلمات منتخب<sup>(۴)</sup> الدین بدیع الکاتب<sup>(۵)</sup> سق الله عراض رمسه بسحائب قدسه داد و منتخب الدین باز آنک<sup>(۶)</sup> منصب دیوان انشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان<sup>(۷)</sup> و داد<sup>(۸)</sup> در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملائم حال حکایتی مفتحک در غیب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برآی او مشورت کرده فی الحمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید منتخب الدین برخاست و سلطان را گفت که بند را يك التماس است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتخب الدین گفت و طواط مرغی ضعیف باشد

میشود که رباعی بوده است، در تاریخ گریه بیت اول رباعی را اینطور دارد:

ای شه که بجامت می صافست نه درد \* اعدای ترا ز غصه خون باید خورد

ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است چه قافیه آن فاسد است، (۱) ب باصلاح

جدید: و این بیت، (۲) کذا فی آج، د: برودی (کذا)، ب ه بخط جدید

افزوده: می بود، (۳) ج کلمه «جد» را ندارد، د کلمه «بخال» را ندارد

و يك «پدر» دیگر افزوده یعنی اینطور دارد: پناه جد پدر پدر مقرر آج،

(۴) ه: منتخب، (۵) ترجمه حال وی در لباب الالباب عوفی (طبع ادوارد

برون ج ۱ ص ۷۸-۸۰) مسطور است و در آنجا در نسبت بلد وی بجای الجوبی

سها «الخونی» بطبع رسیده است، رجوع کنید نیز بمقدمه مصحح جهانگشای جلد اول

ص یو-یز، (۶) ب ج: با آنک، (۷-۸) ج ندارد،

طاقت آن نداشته<sup>(۱)</sup> که او را بهنت پاره کند اگر فرمان شود او را بدو پاره کند سلطان بخندید و جان و طواط بخنید، و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد آهو پوش<sup>(۲)</sup> گفتندے طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظه<sup>۵</sup> حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و انسر نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و تنف<sup>(۳)</sup> معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود از زلات او بار سوم عفو کرد و قرار دادند که انسر بکار جیعون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه ثلاث و اربعین و خمسایه<sup>(۴)</sup> انسر بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنک سلطان عنان برنابد انسر بازگشت سلطان هرچند از قلت التقات در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بنضیلت این آیت که وَالْكَافِرِينَ الْغَیْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ در یک حالت مخصوص گشت وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْحَسَنِينَ، و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و انسرا بشرفیات و انعامات مشرف گردانید و انسر نیز رسل را بعد از تقدم تعظیم مورد<sup>(۵)</sup> با تحف و هدایای بسیار باز گردانید و بعد ازین انسر بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت<sup>(۶)</sup> والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود را بیشتر مستخاص گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خمسایه عزیمت سقناق<sup>(۷)</sup> و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود چون بحد<sup>۲۰</sup> جند رسید کمال الدین مستشعر شد و با لشکر خویش بگرمخت و بجانب

(۱) ج ه: ندارد، د ب: نداشته باشد، (۲) د: نوش، (۳) آ ب د:

مف، ه: تمهید، (۴) آ ج ه: افزوده اند: چون، (۵) ب ندارد،

(۶) آ ج افزوده: که، (۷) کذا فی ب ه، آ: سقناق، ج: شعباب، د این

جمله را ندارد،

رودبار رفت انسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال الدین جماعتی را  
از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان اورا مستظهر گردانید کمال  
الدین بتزدیک او آمد فرمود تا اورا بند کردند تا در آن بند هلاک  
شد، و کمال الدین را با رشید و طواط قدیمًا دوستی و مصافاتی بودست  
انسزرا تخیل<sup>(۱)</sup> کردند که و طواط از حال کمال الدین واقف بودست  
بدین سبب و طواط را مدتی از خدمت دور کرد و اورا در آن معنی  
قصاید و قطعه‌هاست از آنجهلت از یک قطعه دو سه بیت ثبت کرد

شاهها چو دست خیمت تو بر سرم ندید

در زیر پای قهر تم را بسود چرخ

بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو

نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ

به زین نگرین که اگر حالتی<sup>(۲)</sup> بود

و الله که مثل من بخواند نمود چرخ

و از دیگری ییتی چند نوشت

سی سال شد که بنده بصف نعال در

بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه

داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد<sup>(۳)</sup>

چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه

اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول

در دل بطول مدت یابد ملال راه

لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول

جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه

(۱) کذا فی ۵ (انسز تغیل کرد)، آ: تحیل، د: تحیل، ج: ب اصل جمله را

ندارند، (۲) شاهدی دیگر برای استعمال «حالت» یعنی مرگ،

(۳) ب: نایستاد،

و چون جند از عاصیان پاك شد ابو الفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی برو مقرر فرمود، و درین سال بود که حشم غز استیلا یافتند و سلطان سنجر را بگرفتند و او را بروز بر تخت پادشاهی نشاندهی و شب در قفس آهنی داشت انسز بطع ملك بیهانه آنك درین حالت قضای حق ولی نعمت خویش می گزارم با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می رفت چون بآمویه رسید خواست كه قلعه آنرا بطنائف الحیل با دست گیرد کوتوال آن ابا نمود رسولی بسطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد كه مضایقه نیست اما ابتدا ایل ارسلان را با لشكری بمدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعه آمویه و اضعاف آن ارزانی دارم چون<sup>(۱)</sup> دو سه نوبت درین سؤال و جواب رسولان از جانبین تردد کردند تا عاقبت انسز بدین ابا باز گشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد<sup>(۲)</sup>، و درین حالت ركن الدین محمود بن محمد بغرا<sup>(۳)</sup> خان خواهر زاده سلطان سنجر كه لشكر با او بیعت کردند و او را قائم مقام<sup>۱۰</sup> سنجر بر تخت سلطنت نشاندهند از راه سابقه و مصافاتی كه با خوارزمشاه انسز داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسكین نایره غز<sup>(۴)</sup> ازو استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت خویش بیاورد و پسر دیگر ختای<sup>(۵)</sup> خان را در خوارزم بنیابت بگذاشت چون انسز بشهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط<sup>۲۰</sup> ملك از دست شد و كار بهم بر آمدك طلب کرد و در اثنای این خبر

(۱) كذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً با كلمه «چون» زائد است با كلمه «تا» در «تا عاقبت» در يك سطر بعد، (۲) كذا فی ب ج، آ: عزوی كرد، د: غزوی می كرد، ه: غزو كرد، (۳) ب: بغرا، ه: كلمه «محمد» را ندارد، (۴) كذا فی د، ه: غزان، ب: غر، ج: غرو، آ: غزو، (۵) كذا فی ج ه، د: خطا، آ ب: ختای،

f. 66a رسید که امیر عماد الدین <sup>(۱)</sup> احمد بن ابی بکر <sup>(۲)</sup> قاج <sup>(۳)</sup> سوارے هزار  
بفرستادست و سلطان سنجرا در شکارگاه برپوده و با نرمد <sup>(۴)</sup> آورده  
خاص و عام تبیح و استبشار نمودند و شادیا کردند و خوارزمشاه در  
نسا در انتظار محمود خان و امراء دیگر توقف نموده بود و ایشان خود  
از آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیز <sup>(۵)</sup> الدین طغرایی را نزدیک او  
فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند از آنجا روان شد و بخوشان  
استوا <sup>(۶)</sup> آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات  
کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند  
و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و  
۱۰ خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این  
بیت ایراد یافتند

جمعند همچنانک یک برج در دوسعد

در یک سرای پرده میمون دوشهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجورے آواز قراء <sup>(۷)</sup>  
۱۵ بگوش او رسید بر سیل تفاؤل <sup>(۸)</sup> اصغائی کرد و ندما را خاموش گردانید <sup>(۹)</sup>  
بدین آیت رسید بود که وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ آنرا فال بد  
گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا شب نهم جمادی الآخرة سنه احدی و  
خمسین و خمسمایه گذشته شد و نخوت نجبر و تکبر از سر او بیرون رفت

(۱-۱) د: ابی بکر احمد بن، (۲) کذا فی ب ج، آ: مهاج، د: فهاج،  
ه: مهاج، (۳) کذا فی جميع النسخ بالدال المهملة،  
(۴) کذا فی ه، آ: عزز، ب: عزز، ج: د: عزز، (۵) کذا فی د ه، آ: ب:  
استوا، ج: آسو، (۶) کذا فی د ه و اصل ب، آ: مرا، ب: باصلاح جدید:  
قرآن، ج: آوازی فراکش (بجای آواز قراء بگوش)، - گویا صواب قراء بفتح قاف  
باشد یعنی قاری خوش آواز (رجل قراء حسن القراءة من قوم قرائین ولا یُکسر،  
لسان العرب) نه قراء بضم قاف جمع قارئ بقرینه افراد فعل «رسید بود» در سطر بعد،  
(۷) ب ج ه: تال، (۸) ه: افزوده: قاری،

و رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می‌گریست و بدست اشارت بدو می‌کرد و می‌گفت

شاهای فلک از سیاست می‌لرزیدند. پیش تو بطبع بندگی می‌برزید<sup>(۱)</sup>  
صاحب نظری نجاست تا در نگرده. تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید

بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمام امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خردنر سلطان‌شاه را که در ناصیه او اثر عصیان مشاهده می‌نمود مقید گردانید و انا بک او<sup>(۲)</sup> اغلبک<sup>(۳)</sup> را سیاست کرد و سیم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سر راستی نداشتند بگرفت و ۱۰ امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اقطاع زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد<sup>(۴)</sup> و خیرات بسیار فرمود و رکن الدین محمود خان بتهنیت جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد، و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنین و خمسين و خمسمایه بخوار حق انتقال کرده بود برسد سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند، ۱۰ و در سنه ثلاث و خمسين و خمسمایه جماعتی از سروران قرلغان<sup>(۵)</sup> که مقیم ماوراء النهر بودند مقدم ایشان لاجین بک و پسران بیغو<sup>(۶)</sup> خان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود بکوک ساغر<sup>(۷)</sup> بگریختند و<sup>(۸)</sup> بخوارزم آمدند که بیغو<sup>(۹)</sup> خان را که سرور قرلغان<sup>(۱۰)</sup> بود بکشت و در قصد سروران دیگرست خوارزم شاه ایل

(۱) کذا فی آ، ب ج د ه: می‌ورزید، (۲) آ ج کلمه «او» را ندارند،

(۳) د: اغلبک، (۴) آ ه: کردند،

(۵) کذا فی ه، ب: قرلغان، آ: قراخان، د: قراخان، ج: قراخوان،

(۶) کذا فی ب ج ه، آ: سغو، د: بیغو، (۷) کذا فی ه، (۸) آ ب: بکوک

ساعر، (۹) د: بکوک شاعر، ج این دو کلمه را ندارد، (۱۰) کذا فی ج،

ب بخط الحاقی: رنجیک، آ د ه ندارد، (۱) کذا فی ه، ب ج: سغو، د: بیغو،

آ: سغو، (۱۰) کذا فی ه، آ: قرلغان، ب: قرلغان، د ج: قراخان،

ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الآخره این سال متوجه ما و راه التهر شد خان سمرقند آوازه حرکت او بشنید بمحاصر تخصن جست و تمامت صحرا نشینان ترا که که از قراکول<sup>(۱)</sup> تا بچند بود با خود در سمرقند برد و از قراختای<sup>(۲)</sup> استمداد کرد ایلك ترکان را باده هزار سوار همداد او فرستادند<sup>(۳)</sup> خوارزمشاه از بخارا بعدما که اهالی آنرا بمواعید مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد و لشکر بر دو جانب آب سغد نزول کردند و جوانان لشکر بر سیل مطارده کز و فزی می نمودند ایلك ترکان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در<sup>(۴)</sup> تذلل و تواضع گرفت و ائمه و علمای سمرقند بشفع و نصرت در آمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلغ<sup>(۵)</sup> را با احترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با خوارزم مراجعت کرد، و بعد از وفات<sup>(۶)</sup> سلطان<sup>(۷)</sup> محمود خان بر تخت نشسته بود و از سبب غز<sup>(۸)</sup> و استیلاء موید<sup>(۹)</sup> ایبه<sup>(۱۰)</sup> که از غلمان دار سجری

(۱) د: قراکوک، (۲) ج: قراخان، (۳) کذا فی ب: باصلاح جدید، آج د: فرستاد، (۴) د: کلمه «در» را ندارد، (۵) کذا فی آ، د: ب: فرلغ، ه: قراق، ج: ندارد، (۶) د: افزوده: سلطان سنجری، (۷) یعنی سلطان سنجری، (۸) آ: غر، د: عز، (۹) آ: ایبه، ب: ایبه، د: انه، ج: الله، ه: فلان (بجای مؤید ایبه)، - متن تصحیح قیاسی است، در جمیع کتب تواریخ نام این شخص آئی آیه یا آینه مخففاً مسطور است از جمله اصل تاریخ السلجوقیه لعاد الدین الکاتب نسخه پاریس (Arabe 2145, f. 307b)، و اختصار آن للبنداری طبع هوتنها ص ۲۸۴: «ثم استولى الأمير المؤيد آي ايه بنيسابور»، و راحة الصدور للراوندی نسخه قدیمه پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 76a-b) سه مرتبه: «مؤید ای ایبه»، و ابن الأثیر طبع تورنبرگ ج ۱۱ ص ۲۷۱-۱۱۸ قریب بیست مرتبه لقب و نام او را «المؤید ای ایبه» نوشته است از جمله ص ۱۲۱: «كان للسلطان سنجری مملوك اسمه ای ایبه و لقبه المؤید»، و ابن فندق البیهقی که معاصر همین پادشاه بوده و کلابی در تاریخ بیهقی بزبان پارسی بنام او تألیف نموده (رجوع بسابق ص ۱ ج ۲) و یک نسخه نفیسی از آن در موزه بریطانیه موجود است در اواخر کتاب ورق ۱۶۶a از او اینطور تعبیر میکند: «مؤید الدوله و الدین خسرو خراسان ای ایبه خلد الله

(۱) بفروسیست و بدار<sup>(۱)</sup> از دیگر غلمان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنه سبع و خمسين و خسمایه از شهرستان نشابور بیرون آورد<sup>(۲)</sup> و چشم او را میل کشید و در قلعه که در آنجا محبوس<sup>(۳)</sup> بود وفات یافت و<sup>(۴)</sup> در شهر سنه ثمان<sup>(۵)</sup> و خمسين<sup>(۶)</sup> و خسمایه خوارزمشاه بالشکری جزار و عسکری کرار متوجه شادباخ شد و مدتی او را<sup>(۷)</sup> در شادباخ حصار داد تا سفر از جانبین در میان آمدند و مصاحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود، و در شهر سنه ستین و خسمایه<sup>(۸)</sup> از حتم ختاس و ما وراء النهر جمعیتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازه ایشان بشنید مستعد حرب گشت و در

دولته، قاضی احمد غفاری مؤلف تاریخ جهان آرا بواسطه تصحیف نسخ این کلمه را «آینه» خواند و وجه تمییه غربی برای آن اختراع کرده گوید که چون آینه سلطان سنجر پیش او میبود بمؤید آینه اشتباه یافت، و بمعمول بودن این وجه تمییه واضح تر از آنست که برد و ابطالی احتیاج داشته باشد، — اما کلمه آئی ابه (ایبه) از اعلام معموله ترکی است از جمله جمال الدین ایبه با نحوه بدل آئی ابه (ج ۱ ص ۱۱۶)، و مرکب است از «آئی» یعنی ماه که در اعلام آئی دُغدی و آیتغدی (ماه طلوع کرد) و آئی دُغوش و آیتغوش (ماه طلوع کرده) و آیتغمر (ماه آهن) و آئی بَرَس (ماه یوز) و آیتکن (ماه امیر) و غیرها دیده میشود، و از «ایبه»<sup>(۱)</sup> که در اعلام قنلج ابه (فهرست تاریخ السلجوقیه للبنداری طبع هونما) و ارسلان ابه (ایضاً) و بوزابه (ایضاً) و بلک ابه (ابن الأثیر ج ۱ ص ۱۵-۱۷ و غیره) و کج ابه (ایضاً ج ۱ ص ۲۲، ۲۳) و غیرها مشاهده میشود، (۱-۱) کذا فی آ، ج: بفروست و آرای (کذا)، د: بفروسیست (فقط)، ه: بفروسیست و بداد، ب: باصلاح جدید: بدانائی و دلاوری، (۲) یعنی مؤید ایبه محمود خان را از نشابور بیرون آورد، (۳) کذا فی ب بخط جدید و ه، آج: محاصره، د: محاصر، (۴) آب ج و او را ندارند، (۵) کذا فی د، ب: اثنی، ج: اثنی، آ: اثنی، ه: ۲، و صواب ظاهراً نحوه د است چه حوادث سنه ۵۵۷ گذشته و حوادث سنه ۵۶۰ خواهد آمد و مابین این دو سنه مناسب ذکر سنه ۵۵۸ است نه ۵۵۲ یا ۵۶۲ بطریق ج، (۶) ج: ستین، (۷) ب: باصلاح جدید: مؤیدرا، (۸) ج: خمس و ستین و خسمایه، — و احتمال قوی دارد که همین صواب باشد چنانکه از ملاحظه مابعد معلوم خواهد شد، و ابن الأثیر این واقعه را در سنه ۵۶۷ ذکر میکند،



مقدمه لشکرکش<sup>(۱)</sup> خویش عیار بك را که از قراغان<sup>(۲)</sup> ما وراء النهر بود بآموه فرستاد پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیار بك منهزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال<sup>(۳)</sup> وفات کرد، پسر خردتر او سلطان‌شاه که ولی عهد او بود قائم مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبر ملك مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او نکش در جند بود بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد او لشکر تعبیه کردند نکش خبر یافت عنان برتافت و عزیمت دختر خان خانان قراختای<sup>(۴)</sup> کرد که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبر کار ملك شوهر او فرما<sup>(۵)</sup> بود چون نکش بدیشان رسید<sup>(۶)</sup> بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد فرما را با لشکری انبوه با نکش بهم فرستاد<sup>(۷)</sup> چون بر<sup>(۸)</sup> خوارزم مطلع<sup>(۹)</sup> شدند<sup>(۱۰)</sup> سلطان‌شاه با مادر پیش از محاربه و مجادله راه راست در پیش گرفتند تا بملك مؤید متصل شدند و نکش روز دو شنبه بیست

(۱) دَ کَلَمَه «کش» را ندارد، (۲) دَ: قراخان، (۳) یعنی سنه ۵۶۰ یا ۵۶۵ برحسب اختلاف نسخ در چهار پنج سطر پیش (ص ۱۶ س ۸) و فرض ثانی اقرب بواقع است، و این الاثیر وفات ایل ارسلان را در سنه ۵۶۸ ذکر میکند، (۴) دَ: قراخطا، جَ: قراخان، (۵) کذا فی جمیع النسخ ای بالناء و الزاء المهملة، و در این الاثیر طبع تورنبرگ نام او همه جا «فرما» با فاف طبع شده است، (۶) آب دَ افزوده: و، (۷) در حاشیه نسخه جَ در این موضع نوشته: — «حاشیه محمد مجتم»، چون نکش لشکر بر سلطان‌شاه نامزد کرد سلطان‌شاه این رباعی نوشت و بنکش فرستاد

هرگه که سمد عزم من پویه کد \* دشمن ز نهیب تیغ من مویه کد

اینجا برسول و نامه برناید کار \* شمشیر دو رویه کار بکویه کد»

(۸) بَ بَخَطَ الحاقی «اهل» بجای «بر»، (۹) یعنی مشرف، يقال أَطْلَعَ رأسه اذا أَشْرَفَ على شيءٍ وكذلك أَطْلَعَ و قد أَطْلَعْتُ من فوق الجبل و أَطْلَعْتُ بمعنى (لسان)، (۱۰) آب جَ افزوده اند: و،

و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسایه<sup>(۱)</sup> در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بجهت پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده‌اند و<sup>(۲)</sup> من بند را<sup>(۳)</sup> سبب ضعف بنیت و کبر سن قوی از کار فرو مانده است بر رباعی که سیل تبرک نظم افتادست اختصار می رود:

جَدَّتْ وَرَقَ زَمَانِهِ مِنْ ظَلَمِ بَشَرٍ  
عَدْلَ بَدْرٍ شَكْسَهَا كَرْدَ دَرَسْتِ  
ای بر تو قبای سلطنت آمد چست  
هان تا چه کنی که نوبت دولت نست

f. 67a و نکش آیین عدل و داد گستری پیش گرفت و فرما<sup>(۴)</sup> را با قضای حق او باعزاز و اکرام باز گردانید، و والله سلطان شاه از نفایس جواهر و اجناس ذخایر ملک مؤید هدیه فرستاد و ملک خوارزم و عرصه آن برو عرضه کرد و از میلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و پسر لافها میزد تا ملک مؤید نیز بقول ایشان مغرور شد و وسوسه شیاطین آمال در ملک و مال او را از منتهی صواب دور انداخت و لشکرها را پراکنده جمع کرد و با سلطان شاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسویری<sup>(۵)</sup>

(۱) از اینجا معلوم میشود که درص ۱۶ س ۸ نسخه ج «خمس و ستین و خمسایه» اصح از نسخ دیگر «ستین و خمسایه» است، چه بنا بر نسخه ج فاصله بین وفات ایل ارسلان و جلوس پسرش نکش در خوارزم تقریباً سه سال میشود و بنا بر نسخ دیگر هشت سال و این اخیر مستبعد است بخصوص که ابن الأثیر وفات ایل ارسلان و جلوس نکش هر دو را در یک سال یعنی سنه ۵۶۸ ذکر میکند،

(۲-۳) ه: این بند را، ب: مرا، آ: ندارد،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) کذا فی آ، ب: سویری، ج: سویری، د: سویری، ه: بسویری، — سویری بلیده علی عشرين فرسخا من خوارزم (ابن الأثیر در سنه ۵۶۸)، و در معجم البلدان «سویری» با نون چاپ شده است،

رسیدند و آن شهری<sup>(۱)</sup> بودست که اکنون آب گرفته است چون لشکر مؤید بیک فوج از بیابان بیرون نمی توانستند شد فوج فوج می رفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سویری<sup>(۲)</sup> نزول کردست ملک مؤید در مقدمه بود چون بسویری<sup>(۳)</sup> رسید تکش بر آن فوج زد و اکثر ایشانرا بکشت و ملک مؤیدرا اسیر کرده بنزدیک او بردند بر در بارگاه او میانش دو نیم زد<sup>(۴)</sup> و این حالت در روز عرفه سه نهم<sup>(۵)</sup> و ستین و خمسایه بودست، و سلطان شاه و مادرش بگریختند و بدهستان رفتند و تکش بر عقب ایشان بدهستان روان شد و دهستان او را مسلم شد و مادر سلطان شاه را بکشت و بازگشت و از آنجا سلطان شاه گریخته بشادباخ آمد ۱۰ نزدیک طغان شاه پسر ملک مؤید که قائم مقام او نشسته بود و سلطان شاه<sup>(۶)</sup> بکچدی در نشا بور مقام ساخت و چون طغان شاه را مکنت آن نبود که او را بلشکری یا بجالی مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بذیل استمداد ایشان تمسک نمود مورد او را بالطف که در حق اصناف چنین اضياف کنند تلقی کردند، و سلطان تکش را در خوارزم کار نظام ۱۰ تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل ختای بر قرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکیمات و ملتسمات مترادف و با این همه رعایت شرايط ادب نمی کردند و شرف نفس هر آینه از تحمل حیف آبی<sup>(۷)</sup> تواند بود و بقبول ضمیم تن<sup>(۸)</sup> در نتوان داد ع، سحیة نفس حرقة ملئت کبریا، بفرمود تا یکی را از معارف ختای که برسالت آمده بود سبب حرکات ۲۰ نالایق او بکشتند<sup>(۹)</sup> و میان او و قوم ختای مکاوحت ظاهر شد، چون سلطان شاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادان شد و آنرا از امارات

(۱) ج: شهرکی، (۲) کذا فی آ، ب: سویری، ج: سوتری، د: سوری،  
 (۳) کذا فی آ، ب: سویری، ج: سویری، د: سویری،  
 (۴) ج: د: زدند، (۵) د: سبع،  
 (۶) آ: سلطان، (۷) ب: د: آبی، ج: آن، (۸) آ: کلمه  
 (۹) آ: ب: بکشت،

دولت خویشتن پنداشت و ختائیان نیز بر رغم نکش اسخضار او کردند و سلطان غیاث الدین بالتاس او<sup>(۱)</sup> اورا با ساز و اهبت و آلت و تجمل وافر بجانب ختای روان کرد چون سلطان‌شاه از پیش غیاث الدین روان شد غیاث الدین روسه بامرا آورد و گنت مرا در خاطر چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنها پیدا گردد و مارا ازو تحمل زحمات و مشقتها باید کرد و گوئی الهام ربّانی بود، چون سلطان‌شاه بختای رسید و میلان اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تفریر داد فرما<sup>(۲)</sup> را با لشکری تمام بدد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان نکش بفرمود تا آب جیحون بر مهر ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد<sup>(۳)</sup> بریشان متعذر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طعان و ضراب کرد فرما<sup>(۴)</sup> چون بر در شهر نزول کرد از میلان<sup>(۵)</sup> آن قوم بجانب سلطان‌شاه<sup>(۶)</sup> جز نزاع و جدال ندید<sup>(۷)</sup> بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطان‌شاه چون دید که از کار خوارزم فایده روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست التاس نمود که موجی را از لشکر<sup>۱۵</sup> فرما<sup>(۸)</sup> با او بهم بسرخص بفرستد<sup>(۹)</sup> ملتس او باجابت مقرون کرد و مغافصه بسرخص بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غزّ دوانید و اکثر ایشان را طعمه شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت و از حصار اورا بموی از آب برکشیدند و بقایای غزان بحصار پناهندند و سلطان‌شاه<sup>(۱۰)</sup> متوجه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ۲۰ ختای را باز گردانید و دایماً ناختن بسرخص می‌برد تا اکثر غزان متفرق

(۱) آج دَ کله «او» راندارند، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی (۴) بَ: فرما، (۵) کذا فی هَ، آب جَ دَ: میان، (۶-۷) کذا فی بَ ولی کلمه «نزاع» بخط الحاقی است، هَ جَ: جز جدال ندید، آ: جر و جدال بدید، دَ: جرّ و جدال بدید، (۷) کذا فی جمیع النسخ، (۸) کذا فی هَ، بَ: بفرستند، آ: بفرستد، جَ هَ: فرستند، (۹) آب دَ: سلطان،

گشتند و چون ملك دینار در قلعه عاجز شد و اكثر حشم ازو برگشتند و او مانند دینار ناسره در بُن صُرّه بماند ایلی نزدیک طغان‌شاه فرستاد و بسطام عوض سرخس ازو التماس کرد ملتئم اورا مبذول فرمود و امیر عمر فیروز کوهی را بسرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد<sup>(۱)</sup> و دینار بیسطام رفت، چون سلطان نکش بر عزیمت عراق از خوارزم بجاچرم رسید ملك دینار دینار و ملك خود بگذاشت و بطغان‌شاه متصل گشت طغان‌شاه عمر فیروز کوهی را از سرخس بازخواند و در عوض او امیر قراقوش<sup>(۲)</sup> را که یکی بود از غلامان پدرش بسرخس فرستاد [سلطان‌شاه]<sup>(۳)</sup> با کم از سه هزار<sup>(۴)</sup> مرد قصد سرخس را محتش شد و مخالف و نقض میثاق و موافقت را مترصد طغان‌شاه<sup>(۵)</sup> نیز از نیشابور<sup>(۶)</sup> با ده هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر عزم مصاف متوجه سرخس شد چون در آسیای حفص روز چهار شنبه بیست و ششم<sup>(۷)</sup> ذی الحجه سنه ست و سبعین و خمسمای آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جانین در میدان بعد از جدال و قتال طایفه طغان‌شاهی را از صدمت صولات لشکر سلطان‌شاهی کار خلل و نباهی یافت

(۱) یعنی دینار قلعه سرخس را بامیر عمر فیروز کوهی تسلیم کرد، (۲) ب: قراقوش، (۳) ب: بخط جدید «او»، ه: بخط جدید «و خود»، (۴) کذا فی ج ده، ب: (بتصحیح جدید) آ: با سه هزار، (۵) نسخ: سلطان‌شاه، متن تصحیح قیاسی است و کلمه «سلطان‌شاه» بلا شك سهو از نسخ است بجای «طغان‌شاه» یکی بفرینه آنکه در آج و اصل ب در دو کلمه بعد «نیشابور» دارد و بدیهی است که طغان‌شاه بود که در نیشابور اقامت داشت و پای تخت وی آنجا بود نه سلطان‌شاه، و دیگر آنکه صریح این الاثیر است که ابتدا سلطان‌شاه سرخس را محاصره نمود سپس طغان‌شاه بچنگ وی آمد و منهزم شد: «فقد سلطان‌شاه سرخس و حصر قلعتها و بلغ ذلك طغان‌شاه فجمع جیوشه و قصد سرخس فلما التقى هو و سلطان‌شاه فر طغان‌شاه الی نیشابور و ذلك سنه ست و سبعین و خمسمای (ج ۱۱ ص ۲۴۸)»، و چون ابن الاثیر و جویی وقایع اوایل خوارزمشاهی را هر دو از يك مأخذ یعنی مشارب التجارب یبھی نقل کرده‌اند و در كم و کیف و ترتیب و قایع تقریباً بعینه با یکدیگر مطابق اند میتوان یکی را از روی دیگری تصحیح نمود، (۶) کذا فی آج، ب: (بتصحیح جدید) ده: مرو، (۷) آ: بیست و سیم، ج: بیست و سیم،

و سلطان‌شاه بقوت الهی کامران شد و غنایم بسیار از مال و خواسته<sup>(۱)</sup> بخزانۀ او رسید و از جمله آن غنایم سبصد تخت<sup>(۲)</sup> نرد بخزانۀ سلطان‌شاه رسید بود، و سلطان‌شاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوکب اقبال او بعد از هبوط مسنعلی و چون بر خلاف شیوۀ طغان‌شاه مرد حرب و جنگ بود نه یار دفت و جنگ پیوسته بر سر طغان‌شاه ناختم می‌کرد تا لشکر طغان‌شاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او<sup>(۳)</sup> بسطان‌شاه متصل گشتند<sup>(۴)</sup> و ملک او را رونق نماند و بسطان نکش و سلطان غور بکرات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یک نوبت بنفس خود بهرات رفت و استمداد لشکری کرد هم فائده نداد و درین نامرادی<sup>(۵)</sup> ۱۰ بود تا در شب دو شنبه دوازدهم محرم سنۀ احدى و ثمانین و خمسایه از دنیا بعقبی رسید و همان شب پسرش سنجر شاه را قایم مقام پدر<sup>(۶)</sup> بر تخت نشاندند منکلی یک<sup>(۷)</sup> که اتابک او بود استیلا یافت و دست بمصادره و مطالبه گشاده کرد بیشتر امرای طغان‌شاهی بخدمت سلطان‌شاه پیوستند و<sup>(۸)</sup> بر اکثر ولایت طغان‌شاه حاکم گشت<sup>(۹)</sup>، و ملک دینار بجانب کرمان رفت ۱۰ و انراک غزوی<sup>(۱۰)</sup> بهر کجا ماند بودند بدو متصل شدند، و در اوایل شهر سنۀ اثنتین و ثمانین سلطان نکش از خوارزم بخراسان آمد سلطان‌شاه درین فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت و سلطان نکش بمرو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطان‌شاه را بر خلاف اندیشه او بخوارزم راه ندادند و از نزول نکش بدر مرو توقف نتوانست کرد و چون بامویه رسید اکثر ۲۰ لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای

(۱) آد: خواستار، (۲) دَج: تخمه، (۳) کلمه «او» را فقط در ج دارد،  
 (۴) آب د: گشت، (۵) ب: نا امیدی، (۶) دَه: پدرش، آ این کلمه را ندارد،  
 (۷) آ: منکلی یک، ب: منکلی یک، ج دَه: منکلی یک، - نام این شخص در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنۀ ۵۶۸ هـ جا منکلی تکین مسطور است،  
 (۸) ب بخط الحاقی افزوده: او، (۹) یعنی منکلی یک یا سلطان‌شاه، مردو  
 محتمل است و اظهر اول است، (۱۰) کدا فی ب ج، آدَه: غزی،

نکش زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت و تمکن یافت عنان بر نافت و بی توقف بجانب شادباخ شتافت در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و خمسایه بر ظاهر<sup>(۱)</sup> آن نزول کرد و مدت دو ماه سبخر شاه و منکلبک<sup>(۲)</sup> را در شادباخ حصار داد بعدما که صلح قرار افتاد و باز گشت حاجب<sup>(۳)</sup> بزرگ شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شیر<sup>(۴)</sup> خوانسالار<sup>(۵)</sup> و بهاء الدین معبد بغدادی کاتب را بآتمام مصالحت و تقریر مواضعی<sup>(۶)</sup> که ملتمز گشته بود<sup>(۷)</sup> نزدیک منکلبک<sup>(۸)</sup> فرستاد و او<sup>(۹)</sup> ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطانی مفید بتزدیک سلطان‌شاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقتی افتاد، و امام برهان الدین ابوسعید<sup>(۱۰)</sup> بن الامام فخر الدین عبد العزیز الکوفی در خدمت سلطان<sup>(۱۱)</sup> بود و او از علای کبار بود و فحول ائمه روزگار و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقر و قضا و شیخ الاسلای خراسان بدو مفوض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت<sup>(۱۲)</sup> بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد درین وقت که حال او ثبت و افتاد

۱۰      **الْأَهْلُ إِلَى أَكْنَافِ كُوفَةٍ<sup>(۱۳)</sup> عَوْدَةً . تَبْلُ غَلِيلَ الشُّوقِ قَبْلَ مَمَاتِي**  
**وَهَلْ أَغْنِي بَيْنَ الْكُنَاسِ وَكِنْدَةً<sup>(۱۴)</sup> . أَسْخُ عَلَى تِلْكَ الرَّثِي عِبْرَاتِي**

(۱) د: و بر ظاهر، (۲) کذا فی د، آ: منکلبک، ب: منکلبک،

ج: منکلی بک، (۳) ج: صاحب، (۴) د: شیر مردان،

(۵) ب: ج: خوانسالار، ه: خوانسلان، (۶) هذا هو الظاهر، ب: مواضعی،

آ: ج: د: مواضعی، (۷) ب: د: بودند، (۸) کذا فی د، آ: منکلبک،

ب: منکلبک، ج: منکلی بک، (۹) کلمه «و او» فقط در ب بخط الحاقی،

ه: و، د: و منکلبک، آ: ج: ندارد، (۱۰) ترجمه حال وی در جلد اول

از لباب الالباب عوفی طبع ادوارد برون ص ۲۲۸-۲۲۹ مسطور است،

(۱۱) ب: بخط جدید افزوده: نکش، (۱۲) ب: افزوده: که،

(۱۳) استعمال کوفه بدون الف و لام در غیر نداء و اضافه شاذ است،

(۱۴) الکناس ظاهراً مخفف الکناسة است که محله بوده در کوفه (بافوت)، ولی ضبط

رَعَى اللَّهُ صَحْبِي بِالْعِرَاقِ وَإِنْ هُمْ • رَمَوْا شَمْلَ عَهْدِي مِنْهُمْ بِشَتَاتِ  
 (۱) بعد از مصالحت در شادباخ آمد و منكليك (۲) او (۳) را بگرفت  
 (۴) و بگشت (۴)، و چون سلطان شاه خبر مراجعت برادر بشنید بر قرار  
 معهود و طمع در اختیار (۵) ملك نشابور دیگر بار عازم شادباخ شد  
 و بیکجندی حرب کرد و چون دانست که کاری متمشی نخواهد شد و  
 اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آنرا در حصار گرفت  
 و بجایق نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها گفتند و سلطان شاه کینه گرفت  
 و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار باضطرار  
 رسید و ملجأ و مهری نبود بشیخ (۶) وقت احمد بدیلی (۷) که از ابدال زمانه  
 ۱۰ بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه نوسل جستند سبب استخلاص آن  
 طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطان شاه شفیع گشت سلطان شاه مورد او را  
 تعظیم فرمود و ملتزم او را در صف جمیل و اغضا بر هفوات و بادرات  
 آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنکه سبب  
 شفاعت از سبزوار بیرون آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفه (۸)  
 ۱۵ و مشایخ داشتند او را فحش می گفتند و او گفتست اگر قوی منکرتر ازین  
 طایفه بودی پریم (۹) احمد این (۱۰) عاجز را آنجا فرستادی و آن قوم تیر در  
 عقب او انداختند چنانکه بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد  
 و او را در حقایق اشعارست از غزل و رباعیات (۱۱) و رسایل (۱۲) و این  
 «کده» و تعیین موضع آن معلوم نشد و بدیهی است که مراد کده که بخلافی  
 است درین نیست، (۱) ب د ه افزوده اند: چون، (۲) آب:  
 منكلك، د: منكليك، ج: ه: منكلي بك، (۳) آ ج د کله «او» را ندارند  
 و آن غلط واضح است، (۴-۵) فقط در ب بخط جدید، و از ما بعد  
 معلوم خواهد شد که صواب همین است و وجود آن لازم، (۵) کذا فی ج د ه،  
 آب: احتار، و لعله «احتیاز»، (۶) آ د: شیخ، (۷) آ: بدیلی،  
 (۸) ب: حقیقه، (۹) هذا هو الظاهر، آ: بزم، ب: بزم، ه: بزم، ج: بزم،  
 د: بزم، (۱۰) ه: بن (کذا)، (۱۱-۱۲) ه: و قصاید، ب: ندارد،  
 ج اصل عبارت را اینطور دارد: و او را در حقایق اشعار و رباعیات و رسایل بسیارست،



f. 68b رباعی اوراست

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی \* نو روح مقدسی بر افلاک شوی  
 عرش است نشین تو شرمست نابد \* کائی و مقیم خطّه خالک شوی  
 و سلطان‌شاه در سبزوآر رفت و بقول وفا نمود و يك ساعتی مقام کرد و  
 از آنجا متوجه مرو شد، و سلطان نکش روز آدینه چهاردهم<sup>(۱)</sup> محرم سنه  
 ثلاث و ثمانین و خمسایه بود که باز بظاهر شادباخ نزول کرد و مجانیق  
 نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد تا منکلبک<sup>(۲)</sup> مضطرب گشت ائمه  
 و سادات را شفیع ساخت و بخدمت نکش فرستاد و دست در دامن  
 استمال<sup>(۳)</sup> زد ملتس اورا باجابت مقرون فرمود و بر آنجهلت سوگند یاد  
 کرد چون منکلبک<sup>(۴)</sup> بخدمت نکش رسید سلطان روز سه شنبه هفتم<sup>(۵)</sup>  
 ربیع الاول این سال در شهر رفت و بساط عدل و رأفت گسترد و  
 عرصه آنرا از خاشاک و خار عدوان و جور بسترد و موکل بر سر  
 منکلبک<sup>(۶)</sup> گاشت تا هرچه بناحق گرفته بود بحق باز داد و بقصاص  
 برهان الدین که تُحُومُ الْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ بر موجب فتاوی ائمه اورا بامام  
 ۱۰ فخر الدین عبد العزیز الکوفی دادند تا بقصاص پسر که النَّفْسُ بِالنَّفْسِ  
 وَ الْجُرُوحُ قِصَاصٌ اورا بکشت و ارباع نشابور از جور او پاک شد  
 خوارزمشاه را مسلم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کف کفایت پسر  
 بزرگتر ناصر الدین ملک‌شاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت  
 با خوارزم بامضا رسانید، سلطان‌شاه باز چون عرصه خالی دید حالی بر  
 قصد او لشکر کشید و ساکنان شادباخ را کژوس طعن و ضرب مالا مال  
 چشاند و بیشتر بارهرا خراب کرد و از جانین لشکرها مصادمت کردند

(۱) ج: چهارم، (۲) ج: منکلی بك، د: منکلبک، ب: منکلبک،  
 آ: منکلبک، (۳) ب: د: استبان، (۴) ب: منکلبک، ج: منکلی  
 بك، آ: منکلبک، (۵) ه: هفتم، (۶) آ: منکلبک، د: منکلبک،  
 ج: منکلی بك،

و در قتال و نزال مقاومت نمود<sup>(۱)</sup> و ملک‌شاه بجانب پدر مجمزان<sup>(۲)</sup> متوان می‌داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می‌فرستاد بدین سبب نکش نیز توقف ننمود و با حاضر لشکر<sup>(۳)</sup> حرکت کرد و از نسا یکی را از مردان خاص فرمود تا گریخته واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد که نکش با لشکری بزرگ بخراسان رسید ازین خبر سلطان‌شاه بجانبی را آتش درزد و خاکسار بر آب<sup>(۴)</sup> چون باد روان شد و چون سلطان<sup>(۵)</sup> بشهر رسید خرابی‌ها را مرمت فرمود و زمستان را عزیمت مثنای مازندران بتقدم رسانید و تمامت امرای خراسان که تا این غایت بمخدمت او متوسل نبودند<sup>(۶)</sup> بدو متصل شدند و بشمول عوطف و عوارف او ممتاز و متفرد گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیا را از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان<sup>(۷)</sup> طوس نزول کرد و میان او و سلطان‌شاه سفرای در اختلاف آمدند و صلی در هم بستند و خوارزمشاه جام و باخرز و زیریل<sup>(۸)</sup> از روسه دوستکای<sup>(۹)</sup> بر کف سلطان‌شاه نهاد و سلطان‌شاه نیز ارکان دولت او را که منکلیک<sup>(۱۰)</sup> مقید نزدیک او فرستاده بود با خلع و تشریفات باز گردانید و جانبین از شوایب<sup>(۱۱)</sup> خلاف صافی و خراسان از طغاة و عداة پاك گشت و خوارزمشاه روز سه شنبه هجدهم جمادی الاولی سنه خمس و ثمانین و

(۱) ب ج د: نمودند (۲) د: مجمزان، ب: مجبران، (۳) د: لشکر حاضر، ه: حاضران لشکر، ج: کلمه «حاضر» را ندارد، (۴) ه: «وی آب» بجای «بر آب»، - ترکیب «بر آب» ظاهراً بمعنی ند و شتابان و سریعاً و نحو ذلك استعمال مینماید، مثال دیگر: - «باز سودای خاک شادباخ آتش طمع خام را در وجود او چنان نیز کرد که بر آب از کرمان باز گشت» (ورق ۷۹۸)، (۵) ه: خوارزمشاه، ج: افزوده: نکش، (۶) ج: بودند، د: نمودند، (۷) ج: رارکان، (۸) کذا فی ه، آ: زیریل، د: زیریل، ب: زیریل، ج: زیریل، (۹) د: دوستکای، (۱۰) آ: منکلیک، ج: منکلیک، (۱۱) ج: و از جانبین شوایب،

f. 69a خمسمایه در مرغزار رادکان<sup>(۱)</sup> طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضامیر و خواطر خلایق نمکن یافت و شعرارا در تهیبت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عمادی روزی را قصیده ایست مطلع آن

• بحمد الله از شرق تا غرب عالم • بشمشیر شاه جهان شد مسلم  
 سپهدار اعظم شهنشاه گیتی<sup>(۲)</sup> • نگین بخش شاهان خداوند عالم  
 نکش خان<sup>(۳)</sup> ایل ارسلان بن انسر • پدر بر پدر پادشا تا بآدم  
 خرامید بر تخت پیروز بختی • جو خرشید بر تخت فیروزه<sup>(۴)</sup> طارم  
 و سلطان عطایا و صلات بر شعرا خصوصاً و بر خلایق عموماً فایض کرد  
 ۱۰ و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور  
 و سلطان‌شاه مدت<sup>(۵)</sup> مصاحبت اخوین مکاشفت<sup>(۶)</sup> قایم بود و محاربت دایم  
 تا بعدما که در جنگ مرو الزود و پنجده<sup>(۷)</sup> سلطان‌شاه منہزم شد<sup>(۸)</sup>  
 و رکن قوت و شوکت [او] منہدم از جانبین<sup>(۹)</sup> صلاح در مصاحبت دیدند  
 ظاهراً مهاده در هم پیوستند، و سلطان‌شاه بر برادر تحکیمات می نمود و  
 ۱۵ ملتسمات بسیار می کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق  
 دال بود ازو صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او در شهر سنه  
 ست و ثمانین<sup>(۱۰)</sup> و خمسمایه حرکت کرد و بر ظاهر قلعه سرخس که  
 برجال سلطان‌شاهی و ذخایر و آلات نا متناهی مشحون بود نزول کرد و  
 قهراً و قسراً آنرا بگرفت و خراب کرد و بجانب رادکان<sup>(۱۱)</sup> مراجعت نمود

(۱) ج: رارکان، (۲) ب: ج: د: دنیا، (۳) ج: «ابن» بجای «خان»،  
 (۴) ه: پیروزه، ج: پیروزه، (۵) آ: ج: مدتی، (۶) آ: ب: ج: د: در  
 مکاشفت، (۷) هذا هو الظاهر و المطابق لابن الأثیر فی حوادث سنه ۵۸۶،  
 آ: نجده، ب: بحدده، ج: نجدیه، د: ندارد، (۸) یعنی از غوریّه (ابن  
 الأثیر سنه ۵۶۸ و ۵۸۶)، (۹) یعنی سلطان‌شاه و غوریّه، (۱۰) د: ثلاثین،  
 (۱۱) ج: رارکان،

و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطان‌شاه باز قلعه سرخس را معمر کرد و بخزاین و ذخایر موفور و میان هردو برادر برابر اخوت و وفاق مفتول بود تا در شهر سنه ثمان و ثمانین و خمسایه<sup>(۱)</sup> از عراق قتلغ اینانج<sup>(۲)</sup> بن اتابک<sup>(۳)</sup> محمد بن ایلدکر<sup>(۴)</sup> رسولان بجانب سلطان روان کرد مُعلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه<sup>(۵)</sup> که در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست او، بر وفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاء الدین<sup>(۶)</sup> کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بحوین رسید بقصبة آزادوار<sup>(۷)</sup> جد پدرم بهاء الدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت و بمحضرت سلطانی میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بریشان افتاد در اثناء آن بحکم اشارت وزیر جد پدرم این رباعی بدیهه بگفت

لطفنت<sup>(۸)</sup> شرف گوهر مکنون ببرد . جود کف تو رونق جیحون ببرد  
حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی . سودای محال از سرگردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و جدم را<sup>(۹)</sup> بنواخت بسیار و ۱۵ تشریفات مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب بحمل راه عراق را بر قصد مخالفان ساز کرد چون آوازه او بقتلغ اینانج<sup>(۱۰)</sup> و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر تخصن قلعه عازم چون سلطان بری نزل کرد بیک دور روز قلعه طبرک<sup>(۱۱)</sup> را که بهردان قتال و آلات نزال

(۱) ج: سنه تسعین و خمسایه، د: سنه ثمان و ثلاثین و خمسایه،

(۲) آ: قلع اینانج، ب: قلع اینانج، ج: قتلغ اینانج، د: قلع اینانج، ه: قلع اسانج،

(۳-۴) کذا فی ب: بتصحیح جدید و هو الصواب، ه: محمد ایلدکر، آ: د: بن محمد

ایلدکر، ج: ازبک بن محمد بن ایلدکر، (۴) ه: افزوده: ری،

(۵) ج: ه: افزوده: اند: محمد، (۶) د: ازادواد، (۷) د: نطفنت،

(۸) ه: جد پدرم را، (۹) آ: قتلغ اینانج، ب: قلع اسانج، ج: قتلغ اینانج،

د: قتلغ اسانج، (۱۰) ه: طبران،

f. 69b مشغون بود مستخلص گردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستظهر گشتند و او تابستان در حدود ری مقام فرمود از غفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج<sup>(۱)</sup> واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاد و باستانیان پناهید و بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات تخلیط مصفی و کأس مولات موئی شد و سلطان از اعمال<sup>(۲)</sup> استخراج اموال کرد و امیر تمغاج<sup>(۳)</sup> را که بزرگتر امرای انزاک بود با لشکری در ری بنشاند، چون مراجعت نمود در راه منبهان برسیدند که سلطان‌شاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شده است سلطان نکش باستعمال تمام متوجه خوارزم شد ۱۰ چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که از آوازه معاودت سلطان سلطان‌شاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کار بزمرا بود تا هنگام آنک سبزه از شارب زمین بدمید و غنچه بهار دهان از زلفان بگمارید<sup>(۴)</sup> بر عزیمت خراسان و قصد برادر بیسیجید چون بایبورد رسید میان اخوین باز سفر در اختلاف آمدند و استیناف کار ۱۰ مصالحت و ایتلاف کردند و بمکانات و ارسال مراسلات از جانبین ماده نزاع انقطاع نی پذیرفت و سلطان‌شاه از غایت شرارت<sup>(۵)</sup> طبیعت و شدت شکیمت سخنهای از سنن صواب دور و از<sup>(۶)</sup> ستر و صلاح<sup>(۷)</sup> مهجور می گفت در اثناء این کوتوال سرخس بدر الدین جعفر<sup>(۸)</sup> سبب سعایت و نمیتی که ازو در پیش سلطان‌شاه نقل افتاده بود خائف بود جماعتی را

(۱) آ: قلع اینانج، ب: قلع اینانج، ج: قلع اینانج، د: قلع اینانج، ه: قلع اینانج،

(۲) ب: باصلاح جدید: عمال، د: استعمال، (۳) آب: تمغاج، ه: تمغاج،

د: تمغاج، (۴) آ: بگمارید، ه: بکازید، - و آگاریدن بمعنی دندان نشان دادن

در حال خنک و بمعنی تسم نمودن و خندیدن است (قاموس جانسن)، و گاریدن نیز

چنانکه از سوق عبارت در اینجا واضحاً معلوم میشود فریب بهین معنی است،

(۵) ب: شرارت، (۶) د: سیر صلاح، ب: سن صلاح،

(۷) د: جعفر، آ: جعفر، ب: جعفر، ج: جعفر، ه: ندارد،

از محافظان که بریشان اعتماد نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان مسری بایبورد دوانید سلطان<sup>(۱)</sup> در مقدمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جفر<sup>(۲)</sup> استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و منافع قلعه و خزاین تسلیم سلطانشاهرا از غصه این قصه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهار شنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود آفتاب دولت و حیاة او بزوال رسید روز دیگر ازین خبر بر سلطان عید نوروز شد<sup>(۳)</sup> و بر ملک و ملک<sup>(۴)</sup> سلطانشاهی فیروز گشت، و چون تخت و گاه و خزانه و سپاه اورا میراث یافت ۱۰ باستحضار ملک قطب الدین محمد مسری بخوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه والی نیشابور بود و حریص بر صید فهود و صفور سبب کثرت منصیبات مرو از نیشابور مرو عوض گرفت

فَيْسَ الْبَدِيلُ الشَّامُ مِنْكُمْ وَ أَهْلُهُ \* عَلَى أَنَّهُمْ قَوِي وَ بَيْنَهُمْ رَيْبِي  
ملتئم او باسعاف رسانید و نیشابور بر ملک قطب الدین مقرر گردانید ۱۵ و دست هردو پسر درین<sup>(۵)</sup> مملکت و حل و عقد و نفق و ابرام قوی کرد، و چون در اثناء اختلاف اخوین خبر نکت پیمان طغرل سلطان<sup>(۶)</sup> و بعد از تمغاج<sup>(۷)</sup> حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک که بمحشم تمغاج<sup>(۸)</sup> مشحون بود شنیده بود بر انتقام سلطان طغرل و حل آن مشکل در اوایل شهر سنه تسعین و خمسمایه فاصد آن دیار شد f. 70a اینانج<sup>(۹)</sup> با امرای عراق تا بسمنان بخدمت استقبال آمدند و از تقلد

(۱) فقط در ب بخط الحاقی، ج ه ندارد، آد بجای سلطان: «و»

(۲) کذا فی آب د، ه: جعفر ج: خبر، (۳-۴) کذا بعینه فی آب ج د،

ه: و بر ملک، (۵) ب بخط جدید افزوده: دو،

(۶) ج: سلطان طغرل، (۷) آب د: تمغاج، ج: طمغاج، ه: تمغاج،

(۸) ب: تمغاج، د: تمغاج، ج: طمغاج، ه: تمغاج، (۹) آ: اینانج، ب د: اینانج،

تقاصیر<sup>(۱)</sup> تقصیرات گذشته را<sup>(۲)</sup> در مقام خجالت و ندامت باستغفار و اعتذار اشتغال نمود سلطان ازو عنو و اقالت فرمود و در مقدمه اورا با لشکر عراق باز گردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جزار و سپاهی بسیار بسه فرسنگی ری لشکرگاهی ساخته بود و لوای مقاومت و مصادمت افراخته چون اینانج<sup>(۳)</sup> نزدیک رسید او نیز نعیه لشکر کرد و لبوس حرب پوشید و سلطان طغرل را گریزی گران بودست که بدان مباحات نمودی در پیش لشکر می راند و بر عادت این ایات<sup>(۴)</sup> شاهنامه می خواند چو زان لشکر گشن برخاست گرد . رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یک زخم برداشتم . سپه را همانجای بگذاشتم

۱۰ خروشی خروشیدم از پشت زین . که چون آسیا شد بریشان زمین و در آن حالت خود آسیای افلاک دانه حیاة اورا در<sup>(۵)</sup> سنگ فنا آس می کرد و از امیدی که می داشت یاس عوض می داد از پشت اسب بر زمین افتاد و قتلغ اینانج<sup>(۶)</sup> در آن حالت بدو رسید و خواست که ناشناخت اورا ضربتی زند تعریف را نقاب از روی برانداخت چون قتلغ اینانج<sup>(۷)</sup> اورا بیافت گفت مطلوب توئی درین میانه و مقصود از نکاپوی خویش و بیگانه بیک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ پر از کبر او<sup>(۸)</sup> برد و روح او بمرکز اصلی سپرد، با سبکساری چرخ گردان گرز گران سلطان چه فایده دهد و باستیزه کاری ایام و زمان نکاتر جنود

(۱) التَقْصَارُ و التَّقْصَارُ بکسرهما الْفَلَادَةُ لِلزَّوْمَا قَصْرَةُ الْعَنْقِ وَفِي الصَّحاحِ فِلَادَةُ شَبِيهَةٌ بِالْمُخَنَفَةِ وَفِي الْأَسَاسِ وَنَقَلْتُ بِالتَّقْصَارِ بِالْمُخَنَفَةِ عَلَى قَدْرِ الْقَصْرِ جَ تَقَاصِيرُ (تاج العروس)، (۲) ج: و از نقلد تقاصیر گذشته، (۳) آ: اسانج، ب: اسانج، د: اسانج، ج: قتلغ اینانج، (۴) آ: د: دو بیت (کذا)، (۵) ج: آ: د: آفروده اند: دهان، (۶) آ: قتلغ اینانج، ب: قتلغ اسانج، (۷) آ: قتلغ اسانج، ب: قتلغ اسانج، ج: قتلغ اینانج، د: قتلغ اسانج، ه: قتلغ اینانج، (۸) آ بجای «او»: آن کبر،

و اعوان عایه کجا تصور بندد<sup>(۱)</sup>، فی الجمله او را بر شتری افکندند و بتزدیک سلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دید تقدیم سجد شکر ایزد را از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت بیفداد فرستاد و جثه او را در بازار ری بر دار کردند<sup>(۲)</sup> و این حالت در روز پنج شنبه<sup>(۳)</sup> بیست و<sup>(۴)</sup> نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسایه واقع شد و کمال الدین شاعر را که از ندما و مداح او بود گرفته بودند او را بخدمت وزیر نظام الملک مسعود بردند وزیر با او گفت این همه آوازه قوت و شوکت طغرلک<sup>(۵)</sup> آن بود که مقدمه بزرگ لشکر<sup>(۶)</sup> پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال الدین<sup>۱۰</sup> در حال گفت

ز یثرن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور  
سلطان در ری زیادت مقامی نکرد و متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدتی نزدیک مستخلص کرد، و امیر المؤمنین الناصر لدین الله را طمع

(۱) در حاشیه نسخه ج در این موضع نوشته است: «حاشیه محمد منجم راس» و سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل پادشاهی نیک بود الا دولت از خاندان ایشان رو گردانید بود بطرف خوارزمشاهیان و این بیت از این طغرل است

دیروز چنان وصال جان افروزی \* و امروز چنین فراق عالم سوزی  
افسوس که بر دفتر عمرم ایام \* آنرا روزی نویسد اینرا روزی

و در آخر سلطنت شب و روز بشراب مشغول بود و همیشه این بیت [میخواند]

مائیم درین جهان خرام (چرا نم؟) و جهان \* بخشیم و خوریم و باد ناریم غماف  
نه مال بماند بتو فی خان و نه مان \* چون عمر غی ماند گو هیچ ممان  
و چون تمام وزرا و امرای او رو سلطان نکش نهادند وزیر ارای (?) او وقت رفتن این رباعی بدو نوشت

گر ملک فریدونت پس اندوز بود \* روزت بخوشی چو عید نوروز بود  
در کار خود از بخواب غفلت باشی \* ترسم که چو بیدار شوی روز بود

(۲) ب ج د ه: کرد، (۳-۴) ج د ندارد، (۴) کذا فی آب د، ج: طغرل، ه: طغرل بک، (۵) ب ج ندارد،



آن بود که سلطان عراق یا بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلم دارد رسل از جانبین شد و آمد<sup>(۱)</sup> می کردند چون سلطان اجابت نمود خلیفه وزیر خود مؤید الدین بن الفصّاب<sup>(۲)</sup> را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون باسد آباد رسید از اکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبدول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت اقتضای آن میکند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بمخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود، خیلائی ملک و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطانرا باعث شد تا باستقبال او لشکری بفرستاد و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورند وزیر را<sup>(۳)</sup> چاشتی چاشنی<sup>(۴)</sup> بدادند وزیر بگریخت و آب روی دار الخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت ۱۰ ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواسته بی شمار با همدان رسید و عبال بر تحصیل اموال بممالک عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را بامرا و گماشتگان مفوض گردانید اصفهانرا بقتلغ اینانج<sup>(۵)</sup> ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتب گردانید و ری را بر پسر خویش یونس خان مقرر کرد و میانجی<sup>(۶)</sup> را بانابکی او بر

(۱) کذا فی آ، ب: شد آمد، ج: د: آمد شد، ه: آمد و شد، (۲) مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن الفصّاب (ابن الأثیر سنه ۵۹۰)، (۳-۴) کذا فی ج، آ: حاشی حاشی، ب: جاشنی حاشنی، د: چاشنی چاشنی، ه: چاشنی،

(۵) آ: بقتلغ اسانج، ب: بقتلغ اسانج، ج: بقتلغ اینانج، د: بقتلغ اسانج،

(۶) ه: میانجوق، آ: د: میانجی، ج: مناجی،

سر لشکر نقیب<sup>(۱)</sup> و نواحی دیگر برین سیاحت منظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عفونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد و صحت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد و خیام رحلت را بجانب خوارزم تفویض و از جهت سلطان محمد اقطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سنه احدى و تسعين و خسمایه بگذشت بر نیت غزای قاتر بوقو<sup>(۲)</sup> خان عازم سمنان<sup>(۳)</sup> و آن حدود شد چون سلطان با چندان جند نا جند برفت از خبرش قاتر بوقو<sup>(۴)</sup> خان عنان<sup>(۵)</sup> بر تافت و سلطان بر عقب او میشتافت از لشکر

(۱) افزوده: تعیین کرد، ج افزوده: کرد، د کلمه «نقیب» را ندارد، ب باصلاح جدید: (باتابکی او) و سرداری لشکر معین ساخت، (۲) ب ج: قاتر بوقو، د: قاتر خان، ه: قاتر بوقو، آ پاره و محوشه است، - نسخه د در این فصل در جمیع مواضع بدون استثنا کلمه اول این اسم را «قاتر» با تاء مثناة فوقیه یا قادر بادال مهمله بجای تاء نوشته است، و بعد از این در ورق ۷۲۵b-۷۲۶a قریب شش هفت مرتبه نام همین شخص را اغلب نسخ «قادر بوقو» با دال مهمله دارند، و این قرینه واضعیه است بر اینکه در این فصل حاضر نیز «قاتر» اقرب بصواب است از «قادر» چه معلوم است که در ترکی تاء و طاء و دال دائماً بیکدیگر بدل میشوند چون طاغ، داغ، تاغ، و نمور تاش، طبر طاش، دمر داش، و طقوز، دقوز، تقوز و غیر ذلک، و قادر بوقو قیاساً بمعنی آهوی نر عظیم و قوی میباشد چه بوقو بمعنی آهوی نر است و قادر (قاتر) چنانکه رشید الدین گوید بمعنی عظیم و قهار است: «و پادشاه ایشان [قوم تبکیان از شعب نایمان] را نام قادر بوپروق خان بوده قادر یعنی عظیم و قهار و مغول چون این نام نمی دانند قاجر خان می گویند و بعضی از ادویه مغولی هست که این زمان آنرا قاجر می خوانند و در قدم نام آن قادر بوده یعنی داروی قوی» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۴)،

(۲) کذا فی د ه، آ: سمنان، ب: سمنان، ج ندارد، (۳) کذا فی ه، د: قاتر

توقو، ب: قاتر بوقو، ه: قاتر بوقو، آ پاره و محوشه است، ج ندارد،

(۵) ب د ه افزوده: فرار، ج افزوده: فرا،

سلطان اورانیان<sup>(۱)</sup> که هم از قبل<sup>(۲)</sup> اعجمیان<sup>(۳)</sup> بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند بقاتر بوقو<sup>(۴)</sup> پیغام دادند که پای ثبات یفشارد چندانک لشکرها بهم رسند ما خود روی برتابیم و پشت بنائیم برین اعتماد قاتر بوقو<sup>(۵)</sup> باز گشت روز آدینه ششم ماه جمادی الآخره این سال صف کشیدند اورانیان<sup>(۶)</sup> سلطانی از پس قلب در آمدند و بهرا غارت دادند لشکر اسلام در انهمزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و تشنگی دفین خاک گشتند سلطان بعد از هجده<sup>(۷)</sup> روز بخوارزم رسید، و در آن وقت که سلطان نیت این غزا داشت یونس خان باعلام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان برادر روی خویش ملکشاه فرستاد و ازو استعانت طلبید و ملکشاه بالتاس او روی بعراق نهاد پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود لشکر بغداد را

(۱) کذا فی ج ۲، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اورانیان، جامع التواریخ نسخه پاریس (Suppl. pers. 1365, f. 219b): اورونیان، — نام این قبیله ثانیاً در ورق ۸۹a برده خواهد شد و در آنجا گوید «و اغلب لشکراو (یعنی محمد بن نکش خوارزمشاه) جماعتی ترکان بودند از خیل مادرش که ایشانرا اورانیان خواندندی»، نسخه بدلهای آنجا از ایفقرار است، ج ۲: اورانیان، آ: اوراسان، ب: اوراتیان، ه: اویراتیان، (۲) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ نسخه مذکوره ورق ۲۱۹b: قیل، و این مناسب تر است و بهتر از همه «قبیله» است،

(۳) کذا فی ج ۲، ب: اعجمیان، آ محو و پاره شده است، — این کلمه ثانیاً در ورق ۱۱۰a ذکر خواهد شد در آنجا گوید «اصل او (یعنی ترکان خاتون والیه محمد بن نکش خوارزمشاه) قبایل اتراک اند که ایشانرا فغلی خوانند و ترکان خاتون بسبب انتهای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجمیان (کذا فی ج ۲، و فی آ: اعجمیان) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت غراب شدی و رعایا بمحضنها تحمّل کردند ای»، (۴) آ: بقاتر بوقو، ب: فایر بوقو، ج: فایر بوقو خان، د: بقاتر بوقو، ه: ندارد، (۵) آ: فایر بوقو، ب: فایر بوقو، ج: فایر بوقو خان، د: فایر بوقو، ه: فایر بوقو خان، (۶) کذا فی ج ۲، آ: اورانان، ب: اوراسان، ه: اویراتیان، (۷) ج: پانزده،

هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند و بعدما که بکچندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملکشاه باز گشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه را در شادیاخ باسنتاب مثال فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و بخدمت پدر پیوست و از غیبت ه. او در نشابور مواد فساد تولد کرد سبب آنک جماعتی شیاطین آسا<sup>(۱)</sup> f. 71a که در روزگار سلطان سلیمان آثار<sup>(۲)</sup> دست تسلط ایشان<sup>(۳)</sup> از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غشم و حیف از قراب ارادت نه مسلول [با] پسر طغانشاه سخر شاه<sup>(۴)</sup> که سلطان اورا در حصن عاطنت و حصن رأفت تربیت می فرمود و بواسطه دو وسیلت که ثابت داشت بمثابت فرزندان ۱. صلی استمالت جانب او می کرد یکی آنک مادر او در حبالة سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانه او [از] ادبار بخت و نحوست طالع بنسویل آن جماعت بر خلاف سلطان در پرده خلاف جنگ می ساختند<sup>(۵)</sup> بر آنک بانگ آن بیرون نیاید و تا بوقتی که مینه و میسه و پیش و پس بر افرازند این اندیشه ظاهر نگردد و بر وفاق این خلاف مادرش ۱۰ از خوارزم بنشایور زر و جواهر می فرستاد تا اکابر و معارف شهر را بمال مغرور کنند<sup>(۶)</sup> و رای ایشان را از منهج راست دور اندازند<sup>(۷)</sup> خود سر ایشان فاش شد و سخر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنک چشمهای جهان بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشد بود و او آنرا اظهار نکرده و این رباعی<sup>(۸)</sup> اوراست

(۱) آج ده: آسارا، ب: اساری، ه: اساری را، - تصحیح قیاسی،

(۲) یعنی نکش، (۳) فقط در ب بخط جدید، (۴) ب ده: شاه را،

(۵) ب ده: ساختند، - اصل مقصود از عبارت این است که جماعتی یا سخر شاه بر طغانشاه بر خلاف سلطان نکش در پرده افساد می کردند، (۶) آج ده: کد،

(۷) ج ده: اندازد، (۸) کذا فی آب ده، ج ده: بیت، - اطلاق

«رباعی» بر يك بيت از رباعی یا بر يك بيت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است و سابق نیز (ص ۸ س ۱۹ و ص ۹ س ۲) دو مرتبه دیگر نظیر این فقه

چون دست قضا چشم مرا میل کشید \* فریاد ز عالم جوانی برخاست  
تا بعد از یکجندی امرا و ارکان دولت بوسیلت اینشاج<sup>(۱)</sup> وصلت و  
اشتباه قرابت شفیع شدند تا او را محلی کردند و اقطاعی که داشت برو  
مقرر گردانید و برین جملت بود تا بوقتی که بیهانه<sup>(۲)</sup> ملك الموت اجل  
موعود<sup>(۳)</sup> در رسید و ذلك فی شهور سنة خمس و تسعين و خمسیایه، و درین  
مدت که چشم او را میل کشید بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را  
بر آن مطلع نگردانید تا بحدی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف  
نشده اند و بر هر خیری و شری که می رفته است تعاور می نموده و از آن  
عوار نمی داشته و اَلْعَاقِلُ بِكَيْفِهِ الْإِشَارَةُ، سلطان بعد از وفات او روی  
باستعداد کار حرب و ترتیب الت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای  
اطراف بمجانب رسل بفرستاد تا بار دیگر تدارك حادثه کند در اثناء آن  
خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید، و سبب خللی که پسرش یونس  
خان را در چشم ظاهر شد و معالجه آن میسر نه مگر مکافات بود که حق  
تعالی فرمود که اَلْعَيْنُ بِالْعَيْنِ از ری مراجعت کرد<sup>(۴)</sup> و میاجق<sup>(۵)</sup> را قائم  
مقام خود بگذاشت، و در بغداد باز لشکری بنصد عراق که سرور آن

گذشت، و بیت اول این رباعی را در تاریخ گریه (طبع برون ص ۴۹۲) اینطور دارد:

تا چرخ مرا بید گمانی برخاست \* دل از سرکار این جهانی برخاست،

(۱) تصحیح قیاسی، آ: د: اینشاج، ب: ج: اساح، ه: انساج، - واضح است که اصل  
متن با اینشاج بوده از باب افعال یا اینشاج از باب افعال از وَشَجَّتْ بِكَ قَرَابَةُ  
فُلَانٍ وَشَجَّ اشْتَبَكَ وَرَجَمَ وَاشْجَع وَوَشِيجَةٌ مُشْتَبِكَةٌ مُنْطَلَةٌ (لسان و قاموس)، ولی  
آنچه در نظر است نه اینشاج و نه اینشاج هیچکدام در لغت نیامده است،

(۲) د: بیهانه، ه: «بیهانه ملك الموت» را ندارد، (۳) د: ندارد،

(۴) یعنی یونس خان که حاکم ری بود (ص ۴۴ س آخر)،

(۵) آ: مناجق، ب: ماحق، ج: د: مناجق، ه: میاجق، - نام این شخص سابقا  
در ص ۴۴ و بعد از این در ورق ۷۲ مکرر بیهات «میاجق» باضافه نوی قبل از جیم  
مسطور است،

وزیر بود مرتب کردند قتلخ اینانج<sup>(۱)</sup> بمدد میاجق<sup>(۲)</sup> بری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجق<sup>(۳)</sup> مغافصه قتلخ اینانج<sup>(۴)</sup> را بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد بیهانه آنک در خیال او خلاف بود سلطان از آن عذر شنیع و عذر ظاهر متأثر شد و دانست که امارات عصیانست اما اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیم در سنه [اثنین و تسعین و خمسایه<sup>(۵)</sup>] عازم عراق گشت و وزیر خلیفه با لشکری در همدان چون بمزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد جز استیمن پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمر جان ایشان ببخشید و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را باز گردانید و پش از مصاف ۷۱۵ f. ببخشید و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را باز گردانید و پش از مصاف ۱۰. بچند روز وزیر که بر سر لشکر بود گذشته بود اما حالت او را چنان مخفی داشتند که تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او واقف نگشتند سر آن مرده ببریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروت بودست و نه در خور سلطنت، و آوازه غلبه سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و امر اذربجان اتابک ۱۰. اوزبک<sup>(۶)</sup> از برادر خود گرینجه بود نزدیک سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان بدو ارزانی، و سلطان از آنجا باصنهان حرکت فرمود و

(۱) آ: قلع اسانخ، ب: قلع اسانخ، ج: قلع اینانج، د: قلع اسانخ،

(۲) آ: میاجق، ب: ماحق، ج: ماحق، د: ماحق، ه: ماحق،

(۳) آ: ماحق، ج: ماحق، د: ماحق، ه: میاجق، (۴) آ: قلع اسانخ،

ب: قلع اسانخ، ج: قلع اینانج، د: قلع اسانخ، ه: قلع اینانج،

(۵) آ: ب: بجای این کلمات بیاض است، ج: ندارند بدون بیاض، — تعیین این

تاریخ از روی ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ۵۹۱ (طبع نوربرگ ج ۱۲ ص ۷۴)

گردید، و نیز از سابقه و لاحقه کلام تقریباً یقین میشود که مقصود سنه ۵۹۲ است چه

وصول نکش بعراق بعد از غزوه جند است در سنه ۵۹۱ (ص ۴۴) و قبل از وفات

پسر نکش ناصر الدین ملکشاه در سنه ۵۹۳ (ص ۴۹)، (۶) کذا فی آ و ه،

ج: ازبک، ب: اوربک،

یکجندی توقف نمود و این قطعه خاقانی راست  
مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان<sup>(۱)</sup> گرفت  
ملک عراقین را همچو خراسان<sup>(۲)</sup> گرفت  
ماهجه چتر او قلعه گردون گشود  
مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

بعد از یکجندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسرزاده خود اربوز  
خان<sup>(۳)</sup> بن تعان بغدادی<sup>(۴)</sup> را در شهر اصفهان بنشاند و پیغو<sup>(۵)</sup> سپهسالار  
سامانی<sup>(۶)</sup> را که از خواص او بود باتاکی او بگذاشت، و چون بخوارزم  
نزول کرد منشور تنویض امارت خراسان بناصر الدین ملکشاه فرستاد و  
۱۰ فرمود که بجانب مرو مرو که هوای آن نه موافق مزاج تست غلبه حرص  
صید عقل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد  
روی بنشاور نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و از آن  
عارضه از دار فنا بجل بقا کوچ کرد و کان ذلك فی ليله الخبیس التاسع<sup>(۷)</sup>  
من ربيع الآخر سنة ثلاث و تسعين و خمسمائة، چون این واقعه گوش  
۱۰ سلطانرا بکوفت جزع و فرع بسیار که فایده نمی داد می کرد و عزیمت  
غزوی را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را  
در اندیشه وفاقی عصیان و خلاف سلطان بود نظام الملك صدر الدین  
مسعود هروی<sup>(۸)</sup> را بضبط مهمات و تدارک مختلالت بشادباخ فرستاد تا

(۱) ب (باصلاح جدید) و ج: خراسان، (۲) ب (باصلاح جدید) و ج: خور  
آسان، (۳) ب: اربوز خان، آ (بعد از این او خرورق ۷۲۵: اربوز خان، (و اینجا):  
مورخان ه: ارفوخان، د: (خود) را ترخان، ج: مورخان (مثل آ)، - متن تصحیح  
قیاسی است بقرینه ب و آ بعد ازین، (۴) کذا فی ج د، آ: تعان بغدادی،  
ب: تعان بعدی، ه: تعان توعدی، (۵) کذا فی ه، ج: پیغو، آ: سغو،  
ب: سغو، د: سغو، (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ج: الثامن، ب: د ه  
این کلمه را ندارند، (۸) ب (باصلاح جدید): ابهری،

پسران ملکشاه را بزرگتر ایشان هندو خان<sup>(۱)</sup> بخوارزم فرستاد و بتدایر صایب هایجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت، و سلطان پسر دیگر قطب الدین محمد<sup>(۲)</sup> را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور فرستاد چون برسد وزیر فراغتی از کار حاصل کرده بود و فتانان را دفع بعد از دو روز در دوم ذو الحجه با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنکه میان قادر بوقو<sup>(۳)</sup> و برادر زاده او الب درک<sup>(۴)</sup> وحشتی افتاد الب درک<sup>(۴)</sup> بچند آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد معلّم بحال آنکه اگر از جانب سلطان مددی یابد قادر بوقو<sup>(۵)</sup> از میان بردارد و ملک او سلطان را مسلم باشد انتقام خشم از چشم زخم گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد باحتشاد جنود [و] عقد بنود بجوانب رسولان فرستاد و ملک قطب الدین را از شادیخ باز خواند چون بخوارزم رسید در ربیع الاول سنه اربع و تسعين و خمسمایه از خوارزم باتفاق روان گشتند و قادر بوقو<sup>(۶)</sup> بر قصد الب درک<sup>(۷)</sup> تا بچند ناخن آورد وصول او بچند و ملک قطب الدین که بر سیل بزرگ<sup>۱۰</sup> در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین مصاف دادند و مصادمت نمود و قادر بوقو<sup>(۸)</sup> منهزم شد و

(۱) ب د ه افزوده اند: را، د اصل عبارت را اینطور دارد: پسر ملکشاه بزرگتر هندو خان را آخ<sup>(۲)</sup> این همان خوارزمشاه معروف است که بعد از پدر ملقب بعلاء الدین شد چنانکه خواهد آمد، (۳) کذا فی آ واضحا، ب: قادر برغو، ج: فابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: فابر بوقو، (۴) کذا فی آ ج، د: آلب درک، ه: البدرک، ب: الب درک، (فی الموضعین فی النسخ الخمس)، (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: فابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: فابر بوقو، (۶) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: فابر بوقو خان، ه: فابر بوقو، د اصل جمله را ندارد، (۷) کذا فی آ ج، ه: البدرک، ب: الب درک، د: قادر بوقو، ب: قادر برغو، (۸) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: فابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: فابر بوقو،



ملك قطب الدين بر عقب او تا اورا با اعيان و اجناد مَقَرَّينَ فِي الْأَصْنَادِ بِحَضْرَتِ سُلْطَانِ آوَرْد و قادر بوقو<sup>(۱)</sup> را در سلاسل و اغلال در ماه ربيع الآخر اين سال بخوارزم فرستاد و بر عقب سلاطين كامگار با مَقَرَّ سرير ملك رسيدند، بقايای قوم قادر بوقو<sup>(۲)</sup> چون ازو مأیوس گشتند بر كار درك<sup>(۳)</sup> مجتمع شدند و بر تشويش و التهاب نايره فساد محسوس گشتند سلطان بحكم اَنْكَ اَلْحَدِيدُ بِاَلْحَدِيدِ يُفْلَحُ<sup>(۴)</sup> قادر بوقو<sup>(۵)</sup> را از ذل اسارت بعز امارت رسانيد و بعد از مؤكدات موائيق با لشكري بزرگ بدرك كار الب درك<sup>(۶)</sup> فرستاد، و سلطان بنفس خويش عازم خراسان شد و در سه شنبه دوم ذو الحجه سنه اربع و تسعين و خمسينه ۱۰ بشادباخ نزول كرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزيمت تدارك كار ميانجی<sup>(۷)</sup> كه سبب امتداد مدت او در امارت عراق و اشتغال از ملاحظت احوال او سودای استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شيطان ضلال در خيال محال او آشيانه ساخته و با همت و عُدَّتْ

(۱) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قاير بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قاير بوقو، (۲) آ: قادر بوقو، ب: قادر بوقو، ج: قاير بوقو خان، د: قادر (فقط)، ه: قاير بوقو، (۳) كذا في ه، آ: كار درك، ج: كار دول، ب: باصلاح جديد: الب درك، د اصل جمله را ندارد، - از سابقه و لافحه كلام واضح است كه مراد از «كار درك» همان «الب درك» است كه در اين فصل مكرر نام او برده شده است و هر دو اسم يك مسوق اند، و نبايد توهم كرد كه مراد از «كنار» در اینجا كلمه فارسی است يعنی بكنار درك (يعنی بكنار الب درك) مجتمع شدند چه بعد از اين در ص ۴۳ مجدداً نام اين شخص بهمين هيات يعنی «كنار درك» مذكور است و سوق عبارت در آنجا طوری است كه احتمال فارسی بودن «كنار» در آنجا بهيچ وجه متصور نیست: «مقارن اين فتح خبر بشارت ظفر قاهر بوقو بر سر كار درك در رسيد» (۴) رجوع كنيد بجمع الأمثال در باب هزه: «إِنَّ اَلْحَدِيدَ بِاَلْحَدِيدِ يُفْلَحُ»، (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قاير بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قاير بوقو، (۶) كذا في آج، ب: الب درك، د: آلب درك، ه: البدرك، (۷) ه: ميانجوق، آ: ميانجى، ب: ماحى، ج: مناجى، د: مناجى،

مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقف نمود و اوّل بهار عزیمت مبادرت بامضا پیوست و میانجی<sup>(۱)</sup> با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازه درباری در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید با دل خویش تثبّت را در تصور نتوانست آورد و بغایت هراسان و مستشعر گشت و در مصلحت کار خویش پریشان و متغیّر ماند و سرافرازی و پایداری محال عقل بود با اندک قوی که با او مانده بود دو نوبت سلطان او را گرد عراق بردوانید و او در میان این باعذار و استغفار رسل و فرستاد و از خوف التماس ترک استحضار و کرد چون سلطان را محقّق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون باد روان کرد تا مغافصه بسرش فرو آمدند و اکثر اعوان او را بشمشیر در آورد با چند معدود نا فیروز راه قلعه فیروزکوه<sup>(۲)</sup> گرفت و پیشتر ازین آن قلعه را از قوّاد سلطان بخدیعت و مکیدت در نصرف خود آورده بود و آن جماعت را که از قبّل سلطان بودند<sup>(۳)</sup> قتل کرده<sup>(۴)</sup> و خواصّ خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکّن گردانید چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند محاصره آن مشغول شدند و بزخم منجیق بفر و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوين بتزدیک سلطان آوردند سلطان بر زلفان حجاب انواع صنایع و اصناف آبادی که دولت سلطانی را بر ذمت او بود و کهران نعم و تربیتها را از وضع خیانات<sup>(۵)</sup> او و رفع جنایات<sup>(۶)</sup> و ابطال اموال و ازعاج اربز<sup>(۷)</sup> خان از اصفهان و اخراج عمال خراج او

(۱) آ: میانجی، ه: میانجوق، ب: مباحق، ج: مناحق، د: مناجق،

(۲) ه: کلمه «کوه» را ندارد، (۳-۴) کذا فی ب د ه، آ: بیرون آوردند،

ج اصل جمله را ندارد، (۵) آ: خیانات، ه: خیانات، - د: کلمه «او» را ندارد،

(۶) کذا فی ج د، آ: جنایات، ب: جنایات، ه: حامات، - و احتمال می‌رود

که صواب «جنایات» باشد، (۷) آ: اربز، ب: اربز، د: اوبر (جان)،

ه: ازتر، نسوی ص ۲۱ س آخر: اربز خان (مثل متن)، من تصحیح قیاسی است رجوع

از دیوان برو شمرد و فرمود هر چند که استحقاق جزاء او جز از نکال  
و القاء درجات و بال نیست اما قضای حق برادرش آنچه<sup>(۱)</sup> که بهیچ  
وقت از او بادره بد خدمتی صادر نشدست جان او ببخشیدم بقرار  
آنک f. 72b مکافات بعضی عصبان خویش را يك سال مقید و محبوس باشد و  
بعد از آن بر ثغری از ثغور دار الحرب بکنار جند باقی عمر بگذرانند،  
مفازن این فتح خبر بشارت<sup>(۲)</sup> ظفر قاتر بوقو بر سر کنار درك<sup>(۳)</sup> در  
رسید و الثالث<sup>(۴)</sup> خبر ورود رسل دار الخلافه با تشریفات فاخر و صلات  
وافر بود و منشور سلطنت ممالك عراق و خراسان و ترکستان، و  
چون اندیشه اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان  
عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع و حسم ملاحظه مایل شد و پای  
قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده و بدان سبب بقلعه  
ارسلان گشای معروف شده لشکر کشید و مدت چهار ماه بمحاصره آن  
اشتغال نمود تا عاقبه الامر بعد از اضطرار بمصالحه فوج فوج بشیب

کید بص ۲۹ س ۶، (۱) کذا فی ه، ج: آنچه، د: آنچه، آ: آنچه،  
ب: آنچه، — آنچه یعنی سفید رنگ است یعنی مایل بسفیدی چون قراچه و کویچه و  
غیره در الوان (هوسا)، ترجمان ترکی و عربی ص ۲۱، (۲-۳) تصحیح قیاسی  
است، و اصل عبارت متن در غالب نسخ منشوش است، آ: ظفر کنار درك بر  
سر قاتر بوقو، ب: ظفر کنار درك بر سر قاتر بوقو، ج: ظفر الب درك بر سر  
قاتر بوقو خان، د: ظفر کنار درك بر سر قاتر بوقو، ه: بظفر بر البدرک قاتر  
بوقو، و اقرب بصواب نسخه ه است با تقدم وتأخیری که در آن است یعنی باید  
«قاتر بوقو» مقدم بر «بر البدرک» باشد، و عبارت نسخ اربعه دیگر که موم ظفر  
کنار درك بر قاتر بوقو است بکلی ضد مقصود و بلاشک سهو نشاخ است چه مصنف  
سابق در ص ۴۱ گفت که سلطان قادر بوقورا اسیر کرد و با سلاسل و اغلال  
بنوارزم فرستاد پس از آن او را از ذل اسارت بجز امارت رسانید و ویرا بدفع کار  
الب درك فرستاد، و این صریح است که بشارت مقصود در اینجا خبر ظفر قادر بوقو  
است بر الب درك نه بر عکس چه در اینصورت این بشارت سلطانرا نیست بل دشمنان  
ویراست، — برای قاتر بوقو رجوع کنید بص ۴۴ ح ۲ و برای کنار درك بص ۴۱ ح ۲،  
(۲) کذا فی ب د ه، آ ج: و اشارت،

می آمدند و بآل‌هوت می رفت تا تمامت ایشان با آنج داشتند بسلامت برفتند و آن قلعه ایست نزدیک قزوین بر سرحد رودبار آل‌هوت بزمین نزدیک و از آسمان دور و از حصانت مهجور و بمرد و ذخیره نامهور، سید صدر الدین در زبدة التواریخ<sup>(۱)</sup> تعظیم کار سلطان را<sup>(۲)</sup> در وصف آن میگوید و هـ هـ هـ قَلْعَةُ حَصِينَةٍ بُنِيتْ مِنْ صَخْرَةٍ صَبَاءٍ عَلَى قَلْعَةٍ شَبَّاهِ تَنَاصَى السَّمَاءُ وَ تَنَاطَحُ الْجُوزَاءُ مَشْحُونَةٌ بِرِجَالٍ يَغْتَنِمُونَ بَذَلِ الْأَرْوَاحِ مُسْتَظْهِرِينَ بِأَنْوَاعِ السِّلَاحِ، و سید صدر الدین اگر فتح قلاع حصین ایشان که درین روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی نزدیک چنانکه ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح تا بوصف قلعه ۱۰ چه رسیدی شرم داشتی و بیت عنصری را حسب حال دانستی

چنین کند بزرگان چو کرد باید کار • چنین نماید شمشیر خسروان آثار  
و اگر مشاهده این قلاع نبوده<sup>(۳)</sup> باشد و در خیال او<sup>(۴)</sup> آید که سخن آرائی است که سبب تصلف دارد بر منوال سخن واصف قلعه ارسلان گشای جواب او بذله ابو الفضل بیہقی است<sup>(۵)</sup> در تاریخ ناصری آورده است ۱۰ است که بوقت مراجعت سلطان از سومات یکی از شکره داران او ازدهائی بزرگرا بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار<sup>(۶)</sup> گز و غرض ازین ایراد آنست که ابو الفضل میگوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتند بقلعه غزنین رود و آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز

(۱) يك نسخه ازین كتاب كه ظاهراً منحصر بفرد است در لندن در موزه بریطانیہ موجود است (رجوع كند بذیل فهرست عربی كتابخانه مذكوره تأليف ربو ص ۴۴۲-۴۴۴)، (۲) یعنی سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی را ظاهراً نه تكس را چه زبدة التواریخ در تاریخ سلجوقیه است، (۳) ب: تنهاده، (۴) مرجع ضمیر «او» ظاهراً «كسى» متوهم در عبارت سابق است یعنی اگر كسى مشاهده این قلاع نموده باشد آنج، (۵) ب (بخط جدید) ج د افزوده اند: كه، (۶) هـ: هفت،

می‌گوید که از آن پوست جز حکایتی نماندست برخیزد از طرف غربی<sup>(۱)</sup> از طارم تا سرحد سبستان که قرب سیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و فلاع را که تا بوقت آنک حکم و تَکُونُ الْجِبَالُ کَالْمَنُوشِ گیرد قائم و ثابت خواهد بود مشاهده نماید و با عقل خود آن يك حصن بی حصانت را با صد و اند با رکانت<sup>(۲)</sup> که هریک از آن صد بار با حکام چون ارسلان گشای است که درین روزگار بفضل خدای قوّار و دولت شهریار کامگار هولاکو مفتوح شد موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صفدر گیرد، فی الجمله سلطان بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق پسر خود تاج الدین علیشاه را ممکن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود بر عریض انصراف عنان بر صوب خوارزم تافت و در دهم جمادی الآخرة سنه ست و تسعین و خسمایه در خوارزم رفت، و چون ملاحظه مناقشت و مخاصمت سلطان از سعی نظام الملك که وزیر مملکت بود می‌دیدند هم در هفته فدائیان بر مژ سرائی که وزیر می‌رفت بنشستند چون از سرای بیرون آمد از ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانکه در حال جان بداد، و از عجایب احوال عالم یکی آن بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی<sup>(۳)</sup> عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هردو بزرگ کرده بود و پیش از واقعه او عارض را بر در سرای گردن زده و قصد آن پیوسته که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند خود کینه خواه روزگار بلك سابقه حکم کردگار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر زبر خون عارض ریخته شود، و فدائیان را<sup>(۴)</sup> هم بر آن جایگاه پاره<sup>(۵)</sup>

(۱) ج: غزین، د: غزی، ب: غری یا غری، (۲) ج: حصن بارکانت،

(۳) تصحیح قیاسی، آ: روزنی، ب: ج ده این کلمه را ندارند، (۴) آ: ج: د:

کردند و صدق رسول الله صلی الله علیه و آله قَتَلْتَ فَقَتِلْتَ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ، سلطان نکش ازین سبب متأثر شد و بر مکافات و انتقام عازم گشت و قطب الدین ملک<sup>(۱)</sup> را نامزد کرد و رسول فرستاد تا بابتدا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز نهد بر حکم فرمان ملک قطب الدین بر فرموده مستعد شد و ابتدا از ترشیز<sup>(۲)</sup> کرد و با لشکری که کوه پای و طأت آن ندارد بمحاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز<sup>(۳)</sup> را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که در هفته مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می کرد از اطراف و مستعد کار می شد در اثنای آن عارضه<sup>۱۰</sup> دموی روی نمود و بخناق نعوذ بالله منها<sup>(۴)</sup> سرایت کرد اطبا معالجه آن کردند چون روی بصحت آورد عزیمت حرکت بامضا پیوست هرچند اطبا از سفر و حرکت منع می کردند سلطان از سورت آتش غضب سورت قبول نصیحت برنخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب<sup>(۵)</sup> رسید و چون دلو عمر با بن<sup>(۶)</sup> چاه افتاده بود علتی که داشت نکس کرد و از دار فنا بقرارگاه بقاء رفت و کان ذلك فی التاسع عشر من رمضان سنة ست و تسعين و خمسمائة، ارکان در حال مُنْهَیْان بنزدیک قطب الدین ملک فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملک قطب الدین بی موجبی بشکست و نگویند که قطب الدین از آن تطیر گرفت در عقب آن خبر پدرش بدادند آن حالت از لشکر پنهان داشت و بعلت مرض

و فدائیان او را، <sup>(۵)</sup> ب (با صلاح جدید) د: پاره پاره،

<sup>(۱)</sup> ج: ملک قطب الدین را، ب: با صلاح جدید: ملک قطب الدین سلطان محمد ولد خود را، <sup>(۲)</sup> آ: ترشیز، ب: برشیر، ج: برشیر،

<sup>(۳)</sup> آ: ترشیر، ب: برشیر، ج: برشیر، ه: ترشیر، <sup>(۴)</sup> کذا فی جمیع

النسخ، و گویا تأیید ضمیر بتوهم «عارضه» یا «علت» است،

<sup>(۵)</sup> کذا فی ج د، آ: ب: چاه عرب، ه: بمنزلگاه عزت،

<sup>(۶)</sup> آ: ب: مابن، د: در بن، ج: باین، ه: مابن،

عزم مراجعت کرد و سفر را در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب ترشیز<sup>(۱)</sup> بر سر حالت وقوف نیافتند بسیار خدمتها کردند و بر صد هزار دینار دیگر مواضع نهادند و ملک قطب الدین از آنجا باز گشت و چون سیل مخدر و قطر منهر روز در شب بی پیوست و شب در روز تا بدر شهرستانه رسید و مراسم تعزیت باقامت رسانید و

f. 73b بتعجیل بخوارزم روان شد،

### ذکر جلوس سلطان علاء الدین<sup>(۲)</sup> محمد خوارزمشاه

چون مرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزم آراستند<sup>(۳)</sup> و در روز پنج شنبه بیستم<sup>(۴)</sup> شوال سنه ست و نبعین و خمسمایه بین تأیید الهی بر سریر پادشاهی نشاندند اغصان پزمرده ملک با طراوت و نصارت شد و جان مرده عدل زنده و با غضارت و مبشران باطراف ملک روان گشتند، و چون خبر واقعه پدرش بسلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش بدان وسوس شیطانی امانی نقوش تخیلات بی طایل شیطانی و تصاویر محالات بی حاصل نفسانی بر صحنه دماغ هریک نیرنگ زد و مشاطگان غرور انسانی

(۱) آ: ترشیر، ب: برشیر، ج: برشیر، (۲) کذا فی آد و اصل ب، ب باصلاح جدید و ج: قطب الدین، ه ندارد، - لقب سلطان محمد خوارزمشاه قبل از سلطنت قطب الدین بود و بعد از جلوس بعلاء الدین که لقب پدرش نکش بود ملقب گردید: «ولما اشتد مرضه [ای مرض نکش] ارسلوا الی ابیه قطب الدین محمد بستدعونه و یعرفونه شدة مرض ابیه فسار الیه و قد مات ابوه فولى الملك بعن و لقب علاء الدین لقب ابیه و کان لقبه قطب الدین» (ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۹۶)، و این است منشأ آنکه لقب وی را در کتب تواریخ باختلاف گاه قطب الدین و گاه علاء الدین نوشته اند، (۳) د افزوده: و رخساره ملک و روزگار بیکان او پراستند، (۴) ب: هشتم،

(۱) کذا فی هـ، آ: حرنک، ب: حرنک، ج: بن جرنک، د: خونک، - ضبط این کلمه بطور تحقیق معلوم نیست ولی باقرب احتمالات حرنک با خاء معجمه و راء مهمله و نون و حرکات غیر معلوم و در آخر کاف است مطابق نسخه هـ، این کلمه در اینجا و در سه صفحه بعد پنج مرتبه در این کتاب ذکر شده است و نسخه آ که اصح و اقدم نسخ است دو مرتبه آنرا حرنک و دو مرتبه خرنک و یک مرتبه حرنک بدون نقطه نوشته است و از مقایسه این مواضع مختلفه با یکدیگر معلوم میشود که نسخه آ قطعاً این کلمه را حرنک میخواند است بضبط مذکور، و این کلمه از اعلام معموله غوریه بوده است و در نسخ خطی طبقات ناصری در نام همین شخص و غیر او مکرر دیده میشود هیأت حرنک و حرنک با نسخه بدلهای بسیار ولی در متن مطبوع کلکته همه جا این کلمه حرنک با خاء مهمله چاپ شده است از جمله در ص ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۷۵، ۹۵، ۲۲۹، و در تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸، (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۸) قریب ده مرتبه نام این شخص محمد بن جرنک با جیم و باء موحد چاپ شده است با نسخه بدلهای حرنک، حرنک، جرنک، خرنک، حرنک، جردنک، (۲) «برادران سلاطین» ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی یعنی برادران که مردود سلطان بودند و مقصود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین غوری است که چنانکه از ما بعد صریحاً معلوم میشود هر دو در این حرب حاضر بوده اند،



از غارت باز کشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هرکس در آن حالت آنچه داشت بینداخت و بعد از آن که غارتها جمع کردند هرکس که قاش خود می شناخت باز می دادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر خوارزم را<sup>(۱)</sup> با تاج الدین علی شاه و اعیان مملکت سلطان و ارکان را از شادباخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دار الملک غور فرستادند و هرکس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصادره می کردند و تا جرجان و بسطام شتنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملک ضیاء الدین را در نساپور با لشکری تمام بنشانند و باز دیوار باره را معمر کردند و غیاث الدین با ۱۰ هراة شد و شهاب الدین بقصد تخریب رباع و اقتلاع قلاع ملاحه بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سیل مصاحت ارباب جناید<sup>(۲)</sup> ابل شدند قاضی تولک<sup>(۳)</sup> را بمحافظت در آنجا نشاند<sup>(۴)</sup> و از آنجا با هراة رفت، سلطان محمد چون خبر نشویش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشناک و برق سهنناک با لشکری جرار و حشی ۱۰ بسیار روان شد و در هفدهم ذی الحجه من السنة المذكورة<sup>(۵)</sup> بظاهر شادباخ نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون می آمدند و مجادلت می کردند و با قوت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رخ f. 74a ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع مانند موش در سوراخ خزیدند و از بیرون بجانبی بر کار کردند تا باره چون خاک سرافکند شد و خندق آگه گشت چون دانستند که در ذل اسار خواهند افتاد سفرا در میان واسطه کردند و مشایخ و علمارا شفیع ساختند و از سلطان

(۱) آب: خوارزم، (۲) نصیح فیاسی، آه: حنابد، ب: جناید، ج: حامر، د: ندارد، (۳) ب: بولک، د: تولی، (۴) کذا فی ب باصلاح جدید، آج د: نشانند، (۵) یعنی سنه ۵۹۷ که در ص ۴۸ س ۵ گذشت،

بضراعت و امتحان امان خواستند سلطان طرف<sup>(۱)</sup> اِذَا مَلَكَتْ فَاصْجَحْ<sup>(۲)</sup> را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عنرات و زلات آن قوم اغضا و ایشان را با خلعتهای بسیار و مالهای بی شمار موقر و مکرم با ایادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوهٔ عنو هنگام قدرت و طریقهٔ حلم و اغماض با کثرت ضغاین و احسن، و سلطان فرمود تا بارهٔ شهر را بکلی خراب کردند و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که هندو خان برادر زادهٔ او داشت از قبیل سلاطین غور چون خبر عم بدو رسید باران غم برو بارید و متوجه غور شد، سلطان چون بسرخس رسید کونوال آن پیش نیامد سلطان قوی را بمحاصرهٔ آن بگذاشت تا آنرا مستخلص کردند و کونوال را بگرفتند، و سلطان بر راه مرو متوجه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هراة و استیصال سِراة<sup>(۳)</sup> در ذوالقعدهٔ این سال<sup>(۴)</sup> باز در جنبش آمد و بمرغزار رادکان<sup>(۵)</sup> نزول کرد چندانک اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ از تازیان و ترک در حرکت آمد تا بظاهر هراة سراپردهٔ او باز کشیدند و لشکرها بر گرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانبی بر کار شد<sup>(۶)</sup> و خرکها چون اسبان رهوار<sup>(۷)</sup> بروج فروج و باره پاره شد<sup>(۸)</sup> و چون کونوال عز الدین مرغزی<sup>(۹)</sup> مردی بود بتجارب ایام مهذب و مشذب جز استیمان و نضرع حیلتی دیگر ندید سفرارا در پیش کرد

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) اصل مثل «مَلَكَتْ فَاصْجَحْ» است بدون اِذَا، رجوع کنید بجمیع الأمثال در باب میم، (۳) یعنی اشراف و اعیان جمع سِری است، (۴) کدام سال؟، محال است که مقصود ذی القعدة سنه ۵۹۷ باشد که در صفحهٔ سابق گذشت چه خوارزمشاه در ۱۷ ذی الحجه ۵۹۷ شادباخرا محاصره نمود و بعد از آن بخوارزم رفت و بالآخره از آنجا بقصد هرات حرکت کرد، پس باقل تقدیرات باید مقصود ذی القعدة سال ۵۹۸ باشد که سال بعد است، (۵) ج: رارکان، (۶-۸) ج: وخرکها، بروج باره پاره شد، (۷) ب بخط جدید افزوده: در حرکت آمد، (۸-۷) ج: بروج فروج و پاره پاره شد، ج: بروج بروج باره پاره شد (کذا!!)، (۹) کذا فی ب: ه، آ: مرغزی، د: مغیثی، ج: این کلمه را ندارد،

و مالی عظیم قبول و بوثیقه پسر را بخدمت سلطان فرستاد تا شیره<sup>(۱)</sup> سورت غضب نسکین پذیرفت و قبول ملتس رعایا از عنو و اغضا بر اعتاق ایشان طوق متنی شد، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان محتش و مستعد می شدند چون سلطان بمحاصره شهر هراة اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نهزت خلّو دیار و رباع مملکت<sup>(۲)</sup> از سلطان و انصار لشکر بدان جانب کشند<sup>(۳)</sup> سلطان چون آوازه بشنید بر راه مرو الزود مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر آتش و ش حاجی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رأی گشتند<sup>۱۰</sup> و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت<sup>(۴)</sup> ندید<sup>(۵)</sup> رای توجه بجانب مرو بامضا رسانید مردان غور بر اعتقاب لشکر سلطان روان شدند چون سرخس رسید آنجا توقف نمود و رسل از جانبین در آمد و شد<sup>(۶)</sup> آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می نمودند سلطان از آنفت قبول موافقه<sup>(۷)</sup> با آن سخن موافقت نمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و بال و پر سگان طوس بمصادره و شکجه برکشید و چون علوفه بلشکر او وافی نبود f. 74b بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشند و فرمود تا مشهد طوس را که غلها بحمایت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس فرستاد تا غلها برداشتند و بدین اسباب صعب که علاوه نوبت اول بود ضمایر شریف<sup>۲۰</sup> و وضع امر حکومت ایشان منتفر گشت و رعیت را رغبت بمتابعت

(۱) نصیح قیاسی، د: ما سره، آ: ما شر، ب: (باصلاح جدید) ه: تا شدت، ج: تا، (۲) ب: بخط جدید افزوده: خراسان، (۳) کذا فی ج، اب د ه: کشیدند، (۴) ب: ج: مقاتلت، (۵) آ: بدید، (۶) د ه: آمد شد، ج: این دو کلمه را ندارد، (۷) کذا فی آ، ب: د: موافقه، ه: هر دو ممکن است خوانده شود، ج: ندارد، - موافقه بمعنی تحمیل کردن مبلغی است از مال بر کسی و منه مال المواقفه (ذیل قوامیس عرب از دزی)،

خوارزمشاهیان بیشتر شد، در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث الدین در رسیدن طبل رحلت فروگرفت و چون بمرور رسید محمد خرنک<sup>(۱)</sup> را که از سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذشت بایبورد<sup>(۲)</sup> ناختم آورد و بعضی امرای سلطانی را در آنجا دستگیر کرد<sup>(۳)</sup> و قوی را بکشت<sup>(۴)</sup> و از آنجا بر قصد تاج الدین خلج<sup>(۵)</sup> بطرق<sup>(۶)</sup> رفت<sup>(۷)</sup> پسر خود را بنوا بنزدیک او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه<sup>(۸)</sup> هم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان بقرب مرو رسیدست از راه روی بریشان نهاد چون عسکرین بهم پیوستند ریاح اقبال سلطانی از مهت تأید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن و باز آنک<sup>(۹)</sup> لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منہزم<sup>(۱۰)</sup> خرنک<sup>(۱۱)</sup> بهزار حیلہ خود را در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصیل را سوراخ کردند و خرنک<sup>(۱۲)</sup> را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال او را یکی از امرا ضربه زد و ۱۰ سر او را بخوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعهٔ او بسلطان شهاب الدین رسید تفکر و تحیر باحوال او تمهیدی کرد و عجز و ضعف نصدی نمود چه خرنک<sup>(۱۳)</sup> روی رزمهٔ سلاطین غور و

(۱) آب: حرنک، د: خونک، ج: جریک، ه: خزیک، - رجوع کید بص ۴۸ ح ۱، (۲) کذا فی آد، ج: تا بایبورد، ه: و بایبورد، ب: باصلاح جدید: و خود بایبورد، و این غلط است ظاهراً، (۳) کذا فی ب: باصلاح جدید، آج د: کردند، (۴) ه: بکشتند، (۵) آ: خلج، (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ب: بخط جدید افزوده: او، ج: افزوده: و، (۸) آج: مرغه، - مرغه ظاهراً قلعهٔ مرو بوده است، رجوع کید بجلد اول ص ۱۲۰، ۱۲۹، (۹) ب: باصلاح جدید: یا آنک، ه: با آنکه، (۱۰) ب: بخط جدید افزوده: ساختند، ج: افزوده: گردانیدند، د: افزوده: کردند، (۱۱) آ: حرنک، ب: جریک، ج: جریک، د: خونک، ه: خزیک، رجوع کید بص ۴۸ ح ۱، (۱۲) آ: حرنک، ب: حرنک، د: خونک، ه: خزیک، (۱۳) آ: حرنک، ب: حرنک، ج: جریک، د: خونک، ه: خزیک،

پشت رزم ایشان<sup>(۱)</sup> بود و قوت بازو و شجاعت او تا بحدی بود که سلاطین غور بکرات او را با شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون بهر چند روز سلاطین او را با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هردورا بکشت و گفت تا چند با سگی و خوک در جنگ شوم و ساق اسب سه ساله می‌شکست، فی الجمله چون این فح بدست حشم سلطانی میسر شد ارکان دولت سلطانرا بر قصد ملك هراة تحریض نمودند و آن ملك در دل و چشم او تزیین می‌داد و می‌گفتند چون برادر بزرگتر غیاث الدین از پیش برخاست و پسران او سبب ملك و میراث در منازعت اند و از امرا بیشتر آن باشد که بجانب سلطان مایل باشند و<sup>(۲)</sup> چون رایات عالیله سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بعروۀ دولت تمسک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملك و آمال مال در ضمیر او مصور گشت در جمادی الاولی سنۀ ستیمایه با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دل آوری پیراسته عازم هراة شد و الب غازی که سرور امرای غور بود بابالت<sup>۱۵</sup> هراة موسوم بود چون مواکب سلطان بهراة رسید و<sup>(۳)</sup> سراپرده بر افراشتند و مجانبی بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون نگرگ ریزان در بازارها و محله‌ها روان شد و اختلاف مردمان در محلات و اسواق متعذر شد اهالی هراة استغاثت و نضرع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصالحت کلی است f. 75a که طریق اتحاد مسلوك داشته آید و سلوك شیوۀ رشاد برزیه<sup>(۴)</sup> و بعد ازین بجانب خراسان کس تعرض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرض و آسیبی نرسانند و با این قبولات و موافقی مالی شگرف را متقبل شد و بصفای غوریان متکمل سلطان نیز بسبب حسم مادۀ نزاع و کین

(۱) آب د: او، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و بهتر نبودن این واو است،

(۳) ج ه: ورزیه، د: نورزیه،

و ابقا بر دما و فروج اهل اسلام و دین مقررحات الب غازی و رعایای هراقر باهتزاز تلقی نمود و بریشان از انلاف اموال و ارباح توقی کرد و الب غازی بخدمت سلطان آمد و خاك بارگاه بتقبیل<sup>(۱)</sup> شفاء مجدد<sup>(۲)</sup> شد و پیشانی او بسجده شکر معتر سلطان بر وفاق میثاق او را باعزاز و اکرام با شهر فرستاد و الب غازی بتحصیل مال که متقبل شده بود دست نطاول و مطالبیت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد چون خبر ستم و زور او بشنید جانب نصفت<sup>(۳)</sup> در کار رعیت مهمل نگذاشت<sup>(۴)</sup> ترك<sup>(۵)</sup> آن مقرررا ذخیره باقی تر و حصنی واقعی تر دانست و بر تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود بادغیس را غارت کردند و باحتیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند هر چند از آن نهب و تاراج از سلطان مخاشی و مستشعر بودند و سلطان بمرو آمد و الب غازی که بتکفل اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب الدین مرخص بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز معدود باجل موعود رسید بود، سلطان شهاب الدین بر انتقام باز عزم خروج را سازی کرد و این نوبت رزم خوارزم را آغاز می نهاد و چون خبر عزیمت او بسلطان رسید رعایت جانب حزم را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر لشکر غور که<sup>(۶)</sup> بعدد از ملح و مور<sup>(۷)</sup> افزون بودند مسابقت نمود تا بمکرر دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و از وقوع بلاء ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن بکدل و بك زفان با اندرونی از حمیت در جوش و ظاهری از ترس اهانت و استدلال در خروش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند و بر منع و دفع اطباق و تمامت

(۱) آ: مقبل، ب: بتقبل، د: بتقبیل، ج: متصل، (۲) آب د: عذر، ه: مجدد، (۳) تصحیح قیاسی، - ج: نصیب، ه: تعصب، ب: بقیت، آ: بقیت، د: بقیت، (۴) آ: نگذاشت، (۵) کذا فی ب د ه، آ: بلك، ج: بل کی، (۶-۷) آ ج: بعدد مور، ه: بعدد از مور، د: بعدد مور (بودند و افزون تر)،

ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظم شهاب الدین خیوفی که دین را رکئی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حرم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که <sup>(۱)</sup> مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود ازین سبب رغبت رعیت و صدق نیت متضاعف شد تا یکسر روی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کورخان مدد خواست و بر شطّ نوراور <sup>(۲)</sup> لشکرگاه ساخت و در چند روز معدود هفتاد هزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت ۱۰ فال و فیل که اگر خواستندی همچون را هامون کردند و هامون را از خون همچون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شطّ لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدر سلطان غور باستعداد قتال بترتیب <sup>(۳)</sup> افیال و تربیت <sup>(۴)</sup> رجال مشغول بود تا بامداد علی الصّباح کاس کفاح از کاسه سران ۱۰ سازند ناگاه خبر رسید که طاینکو طراز <sup>(۵)</sup> سپهدار لشکر قراختای با f. 75b لشکری آتش آسای نزدیک رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او بهم، اصحاب فیل چون دانستند که ربّ الارباب کید ایشان در تضلیل انداخت و از حرب و بأس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با میان <sup>(۶)</sup> انصراف کردند <sup>(۷)</sup> و فرار بر قرار اختیار نمود <sup>(۸)</sup> و با حصول

(۱) «ندارد»، (۲) کذا فی آ، ب: نوراور، د: نورانور، ه: آفه (کذا)، ج اصل این جمله را ندارد، (۳) آ: تربیت، ج: و تربیت، ب: باصلاح جدید: بترتیب، (۴) کذا فی د، آج: تربیت، ب: تربیت، ه: این کلمه را ندارد، - آب: «رجال» بجای «رجال»، (۵) کذا فی ب، ه، د محتملاً: طاینکو طراز، آ: طاینکو طراز، ج اصل جمله را ندارد، - چون این طاینکو در شهر طراز اقامت داشت اورا طاینکو طراز می گفته اند: (رجوع کنید بوق ۸۰۵)، (۶) ده: نیام، (۷) آب ج ه: کرد، (۸) د: نمودند،

ناکای و بی آبی مثل<sup>(۱)</sup>

مَاذَا يُعَشِّكَ فَأَذْرُجِي \* عَنْ مَثَرِ لِيكِ نَابِ

را کار بست و انتقال حشم را فرمود تا در شب بسوختند و چشم خواب بردوختند و از غایت ضلال و غیّ خیول و جمال را پی کردند، چون باز گشتند سلطان چون شیر مَصور و فحل غبور بر عقب ایشان تا بعد هزارسف<sup>(۲)</sup> رسید لشکر غور باز گشتند و مصاف برکشید لشکر سلطان بر مینه ایشان حمله برد رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیانی افغان<sup>(۳)</sup> خیزان کَالْدِی اَسْتَهْوَه اَلْشَّيَاطِينُ فِي الْاَرْضِ حَبْرَان و همچنان<sup>(۴)</sup> لشکر خوارزم بر پی ایشان خَشْمَاک چون فحول از عقب رِمَاک تا از سیفاباد<sup>(۵)</sup> با فنون فضیحت درگذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف و<sup>(۶)</sup> مغرور لطایف صنایع<sup>(۷)</sup> باز گشت با اموال و فیول و جمال و خیول و بخت مسعود بزبان اقبال موعود الهام آیت وَعَدَكُمْ اللهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ بدلها می رسانید و سلطان در ۱۰ خوارزم بزی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی<sup>(۸)</sup> که مطربه بود بر حسب حال بزم رباعی<sup>(۹)</sup> در خواست بر بدبیه بگفت:

شاهها ز تو غوری بلباسات بچست \* مانند جوژه<sup>(۱۰)</sup> از کف خات بچست  
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد \* پیلان بتو شاه داد وز مات بچست  
چون لشکر غور باند خود رسید خود دید آنچه دید لشکر ختای بدیشان

(۱) اصل مثل لَبَسَ هَذَا يُعَشِّكَ فَأَذْرُجِي است، رجوع کنبد بجمع الأمثال در باب لام و لسان العرب در دَرَج و عَشَشَ، (۲) د: هزاراسف، ج: هزاراسب، (۳) د: افزوده: و، (۴) آ: هَمَاک، ب: هَمَانَاک، د: هَمَانَاک، (۵) کذا فی ب، آ: سفاবাদ، ج: سفاবাদ، ه: اسفاবাদ، د: اسفاবাদ، (۶) و او فقط در ب بخط جدید، (۷) ب باصلاح جدید: صانع، ه: افزوده: رباعی، (۸) کذا فی ه، د: سمرقندی، آ ب ج: سمرقند، (۹) آ د: این رباعی، ج: رباعی، (۱۰) کذا فی ب ج، د: جوژه، آ: حوره،



رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صباح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر بسیار هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر باره افق بردند و پیشروان خرشید از ورای تنق مشرق بدمیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و بیک نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیه لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیجا کشته شد<sup>(۱)</sup> و سلطان شهاب الدین در قلب با مردی صد بماند بحمله خود را در حصار اندخود انداخت و لشکر ختای دیوار را سوراخ می کردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب الدین دستگیر شود سلطان سمرقند بنزدیک او پیغای فرستاد که از راه حمیت اسلام نمی پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچه موجودست از فیول و خیول و صامت و ناطق بمنّت<sup>(۲)</sup> فدای نفس خود سازد<sup>(۳)</sup> تا من بدان توسل توسطی جوم و استرضاء آن قوم کنم سلطان شهاب الدین تمامت آنچه داشت فدای خویش کرد<sup>(۴)</sup> و بیکبارگی خزانه ها و زرّاد خانها<sup>(۵)</sup> ایتار و بهزار ۱۰ حمله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام ولّات حین مناص جان بسلامت برد

إِنَّا نَعْنُ أَبْنَا سَالِمِينَ بِأَنْفُسِ \* كِرَامٍ رَجَتْ أَمْرًا فَخَابَ رَجَاؤُهَا  
فَأَنْفُسُنَا خَيْرُ الْغَنَائِمِ إِنَّهَا \* نَعُودُ وَفِيهَا مَأْوَاهَا وَحَيَاؤُهَا<sup>(۶)</sup> f. 76a

(۱) ب: د: کشته گشتند، ج: کشته (فقط)، ه: بسته گشته،

(۲) ب: بمنّت، آ: ممت، ج: بمنیت، (۳-۴) این جمله بکلی از آ ساقط

است، (۵) یعنی اسلحه خانه و فورخانه، و باین معنی در عربی قرون متأخره مخصوص دوره مالیک مصر زرّاد خانه و زرّاد خانه استعمال می کرده اند و اصل معنی این کلمه زره خانه است از زرّاد یعنی زره در عربی و زرّاد یعنی زره گر ولی پس از آن بکثرت استعمال معنی مطلق فورخانه و اسلحه خانه استعمال شد است (رجوع کنید نیز بذیل قوامیس عرب از دزی)، (۶) من ابیات لعبد الله بن محمد ابی عیینه من رؤساء البصرة و تمثل بها العتي فی التاریخ الیمنی (انظر شرح الیمنی للشیخ احمد المینی طبع مصر ج ۲ ص ۴۱۷)،

چون سلطان غور از مال و لشکر غور با صد هزار عوار با ملک خود رسید سلطان یکی از حجاب باب بنزدیک سلطان غور فرستاد مذكر بدانك ابتدای این وحشت از حاشیة آن جانب برخاسته است و الْبَادِيَّ اَظْلَمُ اکنون طریق موافقت مسلوك خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب الدین نیز بآیمان غلاظ فرار مصالحت مؤکد گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هر دو سلطان وثایق مبهم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدین زنگی والی بلخ که ضرام آن فتنه بود برو الزود تاخت و بدان سبب سر در آن کار باخت و عامل مرو الزود را ۱۰ مغافصه در دام هلاکت انداخت و خواست که اثار ت ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر بسطان رسید بدر الدین جعفر<sup>(۱)</sup> را از مرو و تاج الدین علی را از ایبورد بدفع آن فتانان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی را با ده کس از امرا مقید بخوارزم فرستادند<sup>(۲)</sup> و جرای حرکات سر ایشان حاشی السامعین از تن جدا کردند همچنان تشویشات ۱۵ نسکین گرفت و ملک آرام یافت، و هر چند میان هر دو سلطان مرابر آیمان بر قرار مفتول بود اما سلطان<sup>(۳)</sup> شهاب الدین<sup>(۴)</sup> از غبن واقعه ماضیه پشت دست بدنجان می خائید و در تدارك حادثه بیبانه غزا عساکر ترتیب می کرد و اسلحه می ساخت تا در شهر سنه اثنین و ستمایه بابتدا بغزای هند مایل شد تا مرمت احوال خدم و حشم کند که درین چند ۲۰ سال از شد آمد<sup>(۵)</sup> خراسان بی عُدّت و عتاد گشته بودند چون بدیار هند رسیدند بیک فتح که حق مبسر گردانید اصلاح امور خراین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر جلی<sup>(۶)</sup> عبور کرد

(۱) کذا فی آ، ج د ه: خضر، ب ندارد، (۲) آب ه: فرستاد،

(۳-۲) فقط در ج، (۴) ج د: آمد شد، (۵) کذا فی آ (۶)، ج:

حیل، ه: جلی، ب د: حلی، - احتمال قوی می رود که صواب جَلِم باشد و

و بر شط<sup>(۱)</sup> جیحون بارگاه برآوردند چنانکه يك نیمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاط ترك گرفته ناگاه هندوئی دو سه میان روز بوقت قبلولۀ سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند و او از نزق و ترصد حساد مکار غافل و از عناد روزگار زایل<sup>(۲)</sup>، روز سپید<sup>(۳)</sup> سپاه او را با فناء شاه شب<sup>(۴)</sup> سیاه نمودند و مذاق طعم حیات را برو نباه کردند، با ترصد آجال صولت رجال چه سود، و با ادبار اقبال استکثار اقبال چه فریاد رس، عُدّت و عَتَاد و بیاض و سواد<sup>(۵)</sup> گُردی نکرد<sup>(۶)</sup>،

كُلُّ ذِي دَوْلَةٍ وَ أَمْرِ مُطَاعٍ \* وَ مَتَاعٍ<sup>(۷)</sup> وَ عَسْكَرٍ جَرَّارٍ  
مَلِكُوا بُرْهَةً فَسَادُوا وَ قَادُوا \* ثُمَّ صَارُوا أُخْدُوتَةَ السَّهَارِ<sup>(۸)</sup>

آن رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند میریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود مابین لاهور و پشاور بر پست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاهور، و مؤید این احتمال آنست که از این الأثیر صریحاً برمیآید که قتل سلطان شهاب الدین مابین لاهور و غزنین واقع شد و همچنین طبقات ناصری گوید که قتل وی در مراجعت وی از هندوستان بغزنین بود بنا برین مراد از کلمۀ «جیحون» در متن نیز باید همین رود جیلیم باشد چه اصلاً ربطی مابین جیحون معروف و محل وقوع این واقعه نیست و استعمال جیحون بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود بزرگ در مصنفات فارسی شایع بوده است اینک دو سه مثال: — «شهر سیستان را زرنج گویند و بتزدیکی شهر بحیره ایست که او را زره خوانند و جیحون هیرمند در وی میریزد» (جهان نامه، مؤلف در سنه ۶۶۵ نسخه پاریس Ancien fonds pers. 384 ورق ۱۸۵a)، «از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید بلکه همه جیحونها بسوی دریا شود» (ایضاً، ورق ۱۸۱a)، «هزده جیحون یعنی رود بزرگ در وی [بحر خزر] میریزد» (ایضاً، ورق ۱۸۲a)، «جوی بزرگ در رود خوانند و عوام رود بزرگ را جیحون خوانند... و از جیحونهای که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست» (ایضاً، ورق ۱۸۹a)،  
(۱) یعنی بر ساحل، (۲-۱) آ: در رسید، (۲-۲) ج ندارد،

(۳) گُردی سودی نکرد، — گُرد [بضبط گُرد بمعنی غبار] نفع و فایده و منفعت را گویند (برهان)، (۴) کذا فی ب ج د ه، آ ندارد، تَمَّةُ الْيَنْبِیَةِ: وَ أَمْتَاعٍ، (۵) من ابیات لأبي الفرج أحمد بن علی بن خلف الهمدانی من

چندین نوبت رنجها کشید تا بی رنج سلطان رنج آن برداشت، و عجب‌تر حال ملک بامیان<sup>(۱)</sup> بود از افریای نزدیک او صاحب علت استرخا و منتظر حلول فناء او چون بامیت چندین گاهه از مینت او برسد پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستان دولت او تازه و ترکشت بی مکشی و درنگی دو منزل در یکی می‌کرد و سه فرسنگ در یکی می‌رفت و چون f. 76b نزدیک رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکاین آجال بتقدیر ذو الجلال بیرون دوانید و کاروان عمر او را که بامانی روزگار پربار بود قطع کرد و از تخت نعلش بدل شد و از بخت شقاوت روی نمود،

۱۰. مَنْ نَالَ مِنْ دُنْيَاهُ أُمْنِيَّةٌ • اسْفَطَتِ الْأَيَّامُ مِنْهَا الْأَلْفَ  
لِأَنَّ مِنْهَا أَصْلَ نَزْكِيهِ • حَتَّى كَلَّا حَاشِيَتِيهِ حَذْفُ<sup>(۲)</sup>  
و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگر آن حال منصل شود،

شعراء عصر الثعالی ذکرهما الثعالی فی تنمیه البینمة (نسخه پاریس ورق ۵۸۳-۵۸۴)،  
و اولها:

فِي ظَلَامِ الدُّجَى وَ ضَوْءِ النَّهَارِ • آيَةُ لِلْمُهْمِنِينَ الْجَبَّارِ  
و قبل البینین  
إِنَّ هَذِي الدَّرْبَارَ قَدْ نَزَلْتُ قَبْلُ وَ حُلْتُ فَأَيُّنَ أَهْلُ الدَّرْبَارِ  
أَيُّنَ آيَةِ الْمُلُوكِ فِي سَالِفِ الدَّمَرِ وَ مَا أَتَرُوا مِنْ الْأَنَارِ  
كُلُّ دِي تَخَوُّفٍ وَ أَمْرِ مُطَاعٍ، البینین، و بعدها  
لَمْ تُخَلِّدْهُمْ الْكُنُوزُ الْإِنِّي قَدْ • كَنَزْتُهَا مِنْ فِضَّةٍ وَ نُصَارِ  
لَمْ تُغْنِهِمْ يَوْمَ الْحِسَابِ وَلَكِنْ • حَمَلُوا وَزَرَهَا مَعَ الْأَوْزَارِ  
(۱) آ: نامیان، ب: ج: نامیان، (۲) مقصود اشاره بالفاظ اُمْنِيَّة (آرزو)  
و مَنِيَّة (مرگ) و مَنِي (نطفه) است ولی عبارت فاصر و معنی بارد است بخصوص  
مصراع چهارم که علاوه بر رکاکت لفظ ملحون است چه صواب «کلنا» است بجای  
کلا و «حاشیتها» بتأیید ضمیر راجع بامنیَّة،

## ذكر مسلم شدن ملك سلاطين غور سلطان محمدرا

چون سلطان شهاب الدين از دار دنيا بمنزل عقبی رسيد غلامان او که هرکس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت را که در حوز<sup>(۱)</sup> هريك بود باستقلال حاکم شدند، دلی<sup>(۲)</sup> و حدود هندوستان را قطب الدين ايبک بکچندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بر دست او برآمد و چون او گذشته شد و خلفی پسر بنه<sup>(۳)</sup> نداشت غلامی داشت بعقل و کیاست مشهور التتمش<sup>(۴)</sup> نام قائم مقام ايبک او را بر تخت نشاندند و بسطان شمس الدين<sup>(۵)</sup> ملقب شد و در اکثر<sup>(۶)</sup> هندوستان و اطراف و اقطار ذکر او شایع شد و او را در غزوات و فتوحات آثار و اخبارست، و بر ۱. طرف سند چون اوجا<sup>(۷)</sup> و مولتان و لوهاوور<sup>(۸)</sup> و برشاوور<sup>(۹)</sup> قباچه<sup>(۱۰)</sup>

(۱) تصحیح قیاسی یعنی در نصرّف و در حيازت، - ج دّه: در خور، ب تصحیح جدید: در حوزه، آ: در حواره، (۲) کذا فی آده یعنی دهلی، ب ج: دلی، (۳) جّه: نرینه، (۴) تصحیح قیاسی، آ: التمش، جّه: التمش، ب باصلاح جدید: التمش، د: شمس، - شکی نیست که صواب التمش با دو تاء است نه التمش با یک تاء چنانکه در بعضی نسخ جهانگشای و طبقات ناصری دیده میشود، صاحب طبقات ناصری در مدح پسر التمش مذکور بهرامشاه گوید از قصیده:

اگر سلاطینی هند است ارث دوده شمسی \* بجمد الله ز فرزندان تویی التمش ثانی و نیز در مدح پسر دیگرش ناصر الدین محمود گوید از مطلع قصیده:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است \* ناصر الدینا و دین محمود بن التمش است و بدیهی است که اقتضای وزن عروضی این دو بیت التمش با دو تاء است بلائیک نه التمش با یک تاء، و ابن الاثیر وبرا التمرش (= التدمش ط?) می نامد و در بسیاری از نسخ قدیمه طبقات ناصری و غیره نیز این کلمه التمش با دو تاء مسطور است، و اینجا نیز هیأت نسخه آ «التمش» مؤید صریح این فقه است، (۵-۵) فقط در ب بخط جدید، (۶) ب: اوجا، آ: اوچا (کذا)، ج: اوچا، (۷) ب دّه: لهاور، ج: لوهاور، (۸) ه: پشاور، د: برساور، ب: برشاوور، ج: برستاوور، (۹) آ: قباچه، ب: قباچه، ج: قباچه، د: فناچه، ه: فناچه،

مستولی بود و سلطان جلال الدین آن حدود را بگرفت چنانکه در موضع خود ذکر آن خواهد آمد، و زاولستان و غزنین را تاج الدین ایلدوز<sup>(۱)</sup> بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد، و در دار الملک پدر هراة و فیروز کوه امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین مستولی شد و چون امیر محمود بشرب و عیش و اتلاف و طیش چنانکه شیوه میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگ با نعب جنگ نمی پرداخت و امرا از صادرات افعال او چون<sup>(۲)</sup> لین<sup>(۳)</sup> و خور<sup>(۴)</sup> و ضعف و سدر<sup>(۵)</sup> مشاهده می کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عز الدین حسین خرمیل<sup>(۶)</sup> که والی هراة بود و روی بازار و پشت کار ملک سلاطین ۱۰ بتابعیت سلطان محمد انار الله برهانه بر امرای دیگر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر بهراة گراید و ملک آنرا با ملک دیگر<sup>(۷)</sup> مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان<sup>(۸)</sup> ختای مستشعر بود که نباید پیش دستی کند و بلغ و آن حدود را که در تصرف سلاطین غور بود و بملک ختای نزدیک با خور<sup>(۹)</sup> ۱۰ خود گیرد یا ابتدا سبب دفع ترک ختای ترک توجه آن جانب کرد و بشادباخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه هراة شدند عز الدین حسین خرمیل<sup>(۱۰)</sup> با استقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف f. 77a نسپرد و از جانب سلطان بانواع مبار و انعامات بسیار اختصاص یافت

(۱) ب: ایلدوز، ج: ایلدکر، (۲) ج ندارد، آ افزوده: حور،

(۳) آ ب ج ه: کین، (۴) ب: حور، ج: جور (و کین)، ه: خون، د

ندارد، - خور بنحربک یعنی ضعف و سستی است، (۵) آ ج: شدت، د

ندارد، - سدر بنحربک یعنی حیرت و عدم ثبات است، (۶) ب: حرمیل، ه:

حرمیل، (۷) ب بتصحیح جدید: یا ملکهای دیگر، د: با دیگر ممالک،

(۸) آ ج ندارد، (۹) کذا فی ه و هو الظاهر، آ: جوز، د ندارد، ب بتصحیح

جدید: تصرف، ج اصل جمله را ندارد، (۱۰) ب ده کلمه «خرمیل» را ندارند،

ج «حسین خرمیل» را ندارد،

و بر تفرير آن ملك هم برو منشور با طغرا يافت و امرای ديگر که بر موافقت امير محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متفق گشتند لشکر سلطان پيش از آنکه ايشان بر خود بچينند چون شیر که در سر شکار نشيند و باز که بر کبک دري حمله کند بر ايشان دوانيدند و جمعيت ايشان را پراگه و آواره کردند و مبشران بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رايات سلطانی هم در راه توقف نمودند و سلطان چون بحد بلخ رسيد اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسليم کليد حصون مبادرت می نمود و والی بلخ عماد الدین که سرور امرای باميان<sup>(۱)</sup> بود در مقدمه دم هوای سلطان گرم می زد و دعوی<sup>۱۰</sup> مشابعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار می نمود چون رايات عاليه از افق باديه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بودست و سخن او هر دري و باعتماد حصار هندوان که حصنی حصین و رکنی رکن بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخایر از جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پياده و سوار چون سوار بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر و سنگ ريزان تا ارکان آن روی با نهادم و سگان پشت بانهمزام دادند و چون درد عماد الدین را جز انقياد و اذعان درمانی ديگر نبود از غایت اضطراب نه رعایت جانب اختيار را در استیمن<sup>(۲)</sup> کوفتن<sup>(۳)</sup> گرفت سلطان ملتئم او را تا خایف نشود باجابت مقرون گردانید و عنایت و عاطفت از آنچ متوقع او بود افزون و بر تفرير نواحی<sup>۲۰</sup> که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون آمد و سخن بارگاه بوسه داد بجزيت عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه ممتاز گشت و طایر سلامتی او در افق امان<sup>(۴)</sup> در پرواز آمد و باختصاص در مجلس انس محسود جن و انس شد وَ رَبُّكَ<sup>(۵)</sup> يَعْلَمُ مَا نَكُنْ صُدُورُهُمْ ناگاه

(۱) آ: ناميان، (۲) آج: استنالت، (۳) آب: کوفتن، ده: اين کلمه را ندارند، (۴) آج: افاق، (۵) در جيع نسخ: و الله،

محافظان طرق از دست قاصدان نامه گرفتند و بخدمت سلطان آوردند  
 مضمون آن مکتوب که بوالی بامیان<sup>(۱)</sup> مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل  
 بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون  
 آن صحیفه را در دست او نهاد که اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ  
 حَسِبًا از پای در افتاد چون از آن غدر زفان عذر نداشت سلطان فرمود  
 که اقتضای نقض میثاق سبب انسلال اوست از ربقه حیات اما چون  
 شمول کرم پادشاهانه اورا زفان امان مبذول داشته است از حسن مکارم  
 اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت اورا بخوارزم  
 فرستاد با آنچه مطلوبات او بود از ذخایر نفایس و عشایر اوانس، و پسر  
 ۱۰ او در قلعه ترمذ بود چون آوازه پدر بشنید خواست تا از خروج ابا  
 نماید پدرش معتمدی را بر تویخ و تحذیر او فرستاد تا بشبب آمد و  
 ترمذ را بحکم سلطان بسطان سمرقند تسلیم کرد، و سلطان نواحی بلخ را  
 بیدر الدین جعفر<sup>(۲)</sup> مفوض کرد و دست اورا ببلشکر بسیار قوی، چون  
 آن نواحی را از شویایب مشوشات اندرون پاک گردانید عزیمت توجّه بجانب  
 ۱۵ هراة مصمم کرد و مظفر و کامران از راه جُرْزَوَان<sup>(۳)</sup> روان شد ایام فرمان  
 f. 77b اورا رام شد و دوران افلاک موافق مرام او گشته مبشران بجانب هراة  
 روان شدند و ساکنان آنجا دل شاد و خرم گشتند و اشراف خلائی  
 بخدمت استقبال مسارعت نمود و اصناف دیگر بشهر آرائی مشغول گشتند  
 ممر اسواق و کوچهارا بانواع ثیاب مذهب مزین گردانیدند و تمائیل و  
 ۲۰ نقوش در آویختند و سلطان در منتصف جمادی الأولى من السنة<sup>(۴)</sup> با  
 اهیتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و تربیتی که  
 گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکه کتروی در پیش او با ندای

(۱) آب: نامیان، د: بامان، (۲) کذا فی آ، ج: حاعر، ب: حاعس،  
 ه: خاعین، د: جاغینی، رجوع کید. بص ۵۸ س ۱۱، (۳) ب: حرروان،  
 ه: خرروان، د: حروان، ج: جز، (۴) کدام سنه؟ در این فصل هیچ ذکر  
 سنه قبل از این نشده است، این الاثیر این واقعه را در حوادث سنه ۶۰۴ ذکر میکند،



أَدْخُلُوهُمَا بِسَلَامٍ آمِينَ وَخَلَّاقٍ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ  
سلطان اساس عدل مؤكّد گردانيد و كافّه جمهور را در ظلّ مرحمت و  
نصفت مرقّه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توسّل نمودند، و ملك  
سيستان بمحضرت او مبادرت نمود و در زمرة ارکان دولت مفرط شد و  
بحسن اصطناع و تربيت از اقران مستثنى گشت، و سلطان باستمال  
جانب امير محمود علامه کرمان را بفرستاد و اورا بمواعيد بسيار مستظهر  
گردانيد و علامه کرمان راست در حقّ امير محمود از قصيدۀ وقتى كه  
اورا برسالت آنجا فرستادند

سلطان مشرقين و شهنشاه مغربين . محمود بن محمد بن سام بن حسين  
۱۰ و محمود باستنابت فيروزكوه و تقرير آن م برو رسولى در مصاحبت  
علامه کرمان بمحضرت سلطان روان كرد با تحنهائى كه ذخيره آبا و اجداد  
او بود و پلى سپيد با آن اضافت كرد و علامه کرمان راست از قصيدۀ  
در ذكر فيل كه در مصاحبت او آوردند

إِلَى حَضْرَةِ الْمَلِكِ فَيَلًا جَلَبْتُ . وَلَسْتُ بِأَبْرَهَةَ بْنِ الصَّاحِ (۱)

۱۰ سلطان حاجت اورا باسعاف مفرون كرد و نيابت بر امير محمود مقرر  
داشت و او سكه و خطبه بالقاب سلطان مشرف گردانيد و اسماع و  
آذان را باستماع آن مشغّف، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم  
انصراف مصمّم گشت و بنيابت آن ممالك عزّ الدّين حسين خرميل (۲) را  
بانواع اصطناع و اساليب مبارّ فضاي حقّ اورا مخصوص گردانيد و  
۲۰ بمبلغ (۳) دويست و پنجاه هزار دينار (۴) زر ركنى اقطاع معين و در جمادى

(۱) مراد از حَضْرَةِ مُلْكِ هَاي تَحْتَ خَوَارِزْمِ است چه حَضْرَةُ در عرف متقدمين بمعنى  
هاى تحت استعمال ميشد است و الصَّاحِ مخفف الصَّاحِ است بنشديد باء بجهت ضرورت  
شعر، (۲) ه: حرميل، (۳-۴) كذا فى ب ج د ه، در آ اين كلمات را

بخطّ سياق نوشته اينطور: **الملك** يعنى «مأين [و] خمسين الف  
دينار» و چون آنحضرة بسيار قديمى است (سنه ۶۸۹) معلوم ميشود كه خطّ سياق در

الآخره آن سال<sup>(۱)</sup> عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید مَحْظُوظ بوفود نصرت و اقبال، ملحوظ از جد مسعود و دولت موعود بنجاح آمال،

### ذکر احوال<sup>(۲)</sup> خرمیل بعد از مراجعت سلطان،

چون سلطان حکم مالک هراة در قبضة خرمیل<sup>(۳)</sup> نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب اراجیفی که افتاد که سلطان در غزای لشکر ختای معدوم شدست شیطان تسویل دماغ خرمیل<sup>(۴)</sup> را بسودای محال آگه کرد و اباطیل غرور در نهاد او بحال گرفت بتزدیک سلطان محمود رسولی فرستاد و چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را بانواع مبرات موعود گردانیدند و باز سکه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی را که بمحضرت<sup>۱۰</sup> سلطانی انما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازه مراجعت سلطان و نزول او بخوارزم کامران شایع شد خرمیل از خر میلی خود هراسان گشت و از بطش و صولت غضب او ترسان بمعاذیر دل ناپذیر تمسک کرد و بتوبه و تلبیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلات خود پوشیده کند و<sup>۱۱</sup> از تکلیف بدار او بمحضرت او را معاف دارند سلطان عفو و اغضا کرد و از عنرات او تجاوز و اغماض واجب داشت، اهل غور چون حال روغان و مداهنت او بدانستند و باز میل او بمحضرت خوارزم در یافتند بر قصد او منتشر شدتد خرمیل<sup>(۵)</sup> چون بر سر آریاب غور واقف شد بارکان حضرت سلطان که در خراسان بودند توسل کرد و از ایشان

آن عصر تقریباً همین هیأت حالیه معمول بوده است، (۱) کدام سال؟ ذکر سنه در این فصل نگذشته است، در هر صورت مقصود ظاهراً سنه ۶۰۴ است چنانکه از این الاثیر و از سابق و لاحق همین کتاب معلوم میشود، رجوع کنید بص ۶۴ ح ۴، (۲) ح افزوده: عز الدین، (۳) ب: خرمیل، ج: عز الدین خرمیل، ه: حسین خرمیل، (۴) ه: خرمیل، (۵) ه: خرمیل،

مدد خواست اکثر سران سرّاء<sup>(۱)</sup> متوجّه هراة شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استخلاف ایشان و استیمن از قبل سلطان بیرون آمد و جمله بر رفع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب سرچشمه دولت غوریان حکم اَصْبَحَ مَالُکُمْ غَوْرًا گرفت و جمعیتی که داشتند پراکنده شد، چون اختلاف حالات خرمیل<sup>(۲)</sup> پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اوّل بی موجب در ریفه طاعت آمد و بی هیچ واسطه خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیلات او را در خدمت سلطان متهم کردند و پیغام فرستادند که هراة بیشه ایست<sup>(۳)</sup> که او شیر آنست و دریائی که اوست نهنگ آن اگر در تدارک او اِمال رود نوزع خاطر<sup>(۴)</sup> و ضمایر حاصل آید سلطان بامرا پیغام فرستاد تا او را دفع کند و اصل مبادّه او را قطع امرا بر عادت مستمرّ ملاطفت او واجب می داشتند و طریق انبساط و ملاطفت برقرار مسلوك می داشت تا روزی او را باستشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند چون فارغ شدند ملک زوزن<sup>(۵)</sup> قوام الدّین استخضار او بمنزل خود بیهانه طعام و شراب التماس می کرد و او در ابا بیهانه تخفیف الحاح می نمود ملک زوزن<sup>(۶)</sup> عنان او عیان بگرفت و باعیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را پیاده بخیمه کشیدند و از آنجا او را بقلعه سلومد<sup>(۷)</sup> خوفاً<sup>(۸)</sup> فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او بخوارزم فرستادند، و پیشوای کار و روی بازار او

(۱) جمع سَرّی یعنی رؤسا و اشراف، (۲) ب: خرمیل، (۳) آ: بیشه است (کذا)، (۴) ب: باصلاح جدید: خواطر، (۵) آ ب د ه: روزن، (۶) آ د ه: روزن، ب: روزن، (۷) کذا فی آ ب د ه، ج: سلومند، - در کتب مسالك و ممالك ابن حوقل و اصطخری و مقدسی (طبع دخویه) این کلمه باسم سلومک یا نسخه بدلهای سلومد و سلومل و سلونک و غیرها مسطور است و آن شهر مرکزی ولایت خواف بوده است، (۸) کذا فی آ ج، ب د: زوزن، ه: روزن،

سعد<sup>(۱)</sup> الدین رندی<sup>(۲)</sup> نام شخصی بود صاحب ذکا و فطنت نه با جهالت و بطنت در آن حالت چون روباه از شکاری بجست و بمحصار هراة تخصّن کرد بر موافقت او مردان خرمیل<sup>(۳)</sup> جز میل مدافعت نکردند او باش و رندی که در هراة بودند بر موافقت رندی<sup>(۴)</sup> آهنگ مانعت نمودند و رندی<sup>(۵)</sup> خزاین خرمیل<sup>(۶)</sup> و آنچه او را بود بر عوام ایشار می کرد هر کس از ایشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یساری شد و بدان سبب چون فدائیان جان بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجالدت آماده شده، و در اثنای این حالات کرلی<sup>(۷)</sup> در شادباخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانک در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم بشادباخ آمد و از آنجا بسرخس، و چون در اثنای مقاومت رندی<sup>(۸)</sup> نزدیک او می فرستادند و از کاری که نه ملائم حال او بود زجر و منع می کردند او بهانه می آورد که من سلطان را بنده مطواع ام<sup>(۹)</sup> و منتظر وصول رابات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیت تقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان<sup>(۱۰)</sup> ندارم این احادیث بخدمت سلطان آنها کردند امرا او را بر توجه هراة حث و تحریض<sup>(۱۱)</sup> نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی<sup>(۱۲)</sup> از کرده خود پشیمان شد و بر قرار مانعت کرد نایره غضب سلطانی ملتهب تر شد و فرمود تا آب بر باره بستند و کنار خندق را بدرخت و خاشاک و انباشتند تا یکجندی بر آن برآمد و آب فصیل را بیاغشت بندی بگشادند تا آب باز گشت و مانند باد روان شد و برج معروف ببرج خاکستر در آمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازه انباشته کردند و بخاک و خاشاک افراشته و مبارزان را

(۱) ه: سعید،	(۲) کذا فی آد، ج: ه: زیدی، ب: رندی،
(۳) ب: خرمیل،	(۴) ج: ه: زیدی، (۵) آ: خرمیل، ب: ه: خرمیل،
(۶) ه: کرلی،	(۷) ب: (بتصحیح الحاقی) ج: ه: زیدی، (۸) کذا هو
مکتوب بعینه فی آب،	(۹) آ: ان، (۱۰) د: ه: تحریض، (۱۱) ج: ه:
زیدی، ب: رندی،	

از جوانب راه گشاده شد روزی رندی<sup>(۱)</sup> باطعام طغام<sup>(۲)</sup> و اوباش مشغول بود بهادران علها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از چاشت فارغ شدند ازیشان شام انتقام خوردند رندی<sup>(۳)</sup> فضولی چون دید که کار از دست تدبیر بیرون شده لباس نعسف بخرقه نصوف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری شود حبایل جست و جوی بر محلات و اسواق انداختند تا او را در دام انداختند<sup>(۴)</sup> و موی کشان بمحضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دکانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی<sup>(۵)</sup> را بمطالبت اموال خزاین و آنچه او بناحق از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچه داشت و دانست بداد و بآخر جزای فعلات خود بدید و هراة از شوایب نزاع و ظلم متعذیان خالی شد و بعدل وافر سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان متوجه خوارزم شد،

### ذکر کرلی<sup>(۶)</sup> و عاقبت کار او،

کرلی<sup>(۷)</sup> ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نساپور بدو مفوض<sup>۱۰</sup> و حل و عقد مصالح آن بدو منوط بسبب تخیلاتی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصره هراة ناگاه باز گشت و بشادباخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم رفت و سلطان از<sup>(۸)</sup> هراة گریخته باز گشت و مرا بدین سبب نامزد فرمودست تا باروی شادباخ محکم کم بدین بهانه شادباخ با

(۱) ج: زیدی، ب: رندی، (۲) ب: طعام، ج: ندارند،

(۳) آ: ریدی، ج: زیدی، ب: زیدی، (۴) د: گرفتند، ج: اصل جمله را

ندارد، (۵) ج: زیدی، ب: رندی، (۶) ب: کرلی، ه: کرپی،

(۷) ب: کرکی، ه: کرپی (فی اغلب المواضع)، - نام این شخص در تاریخ ابن

الأثیر در حوادث سنه ۶۰۴ هـ جا کرک خان مسطوراست، (۸) ب: ده: در،

نصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و ممولان  
گشاده کرد و باستحکام فصیل و باره و حفر خندق<sup>(۱)</sup> مشغول شد و  
بحضرت خوارزم رسولی فرستاد و میخواست تا بتوبهات و تلبیسات حالیا  
سلطان را مشغول کند چندانکه شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت  
که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار  
ملك پریشان و در هم سلطان از اندیشه وخامت عاقبت لذت عاقبت  
f. 79a از دست ندهد و با او رأساً برأس کند و آسیبی بدو نرساند چون  
رسول او بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منج صواب معلوم  
شد رایات هایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از  
۱۰ از شمار افزون بردانگی<sup>(۲)</sup> هریک چون کوه بیستون تند باد حجت آتش  
غضب در نهاد ایشان زده<sup>(۳)</sup> شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک خسته  
رسول کرلی بگریخت و بشادیخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون  
سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا  
آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف الملك که وزیر بود و سید علاه  
۱۰ الدین علوی و اصحاب دیگر و قاضی الفضاة رکن الدین مغیثی<sup>(۴)</sup> و وجوه  
و اکابر دیگر را تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریک با ترك  
و نازیک بر راه ترشیز زد چون بدانجا رسید محشم آن از کرلی التماس  
استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از معارف و  
اکابر، رهبة لا رغبة آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هرچه مصاحب  
۲۰ ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان  
سنة<sup>(۵)</sup> اربع و ستمایه<sup>(۶)</sup> بشادیخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد

(۱) آ: و حفر و مناره (کذا)، (۲) ب ج د ه: مردانی، (۳) ب ب محط  
جدید ه افزوده اند: و، (۴) کذا فی د، آ: معشی، ب ج ه: معینی،  
(۵-۶) کذا فی ج و آن مطابق ابن الاثیر است، در آ ب ه بیاض است بجای  
این کلمات، د: هذه السنة،

طوس رفت و بر عزیمت هراة بسرخس رفت، و چون کزلی را ملک کرمان میسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودای خالک شادباخ آتش طع خام را در وجود او چنان تیز<sup>(۱)</sup> کرد که بر آب<sup>(۲)</sup> از کرمان<sup>(۳)</sup> باز گشت از طبس منہیان رسیدند که او مراجعت کردست و منصد او معلوم نه و بر عتب آن خبر وصول او بترشیز رسید روز سیم را شہنکام که مرغان سحری فغان برداشتند پسر او با جمعی از یاران خود در ناخت و آشوب و فتنه در شهر انداخت اهل شهر بر فور دروازاها بر بستند و سپاہیان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظه طواف در نزدیکی شهر نزول کردند متردد حال میان اقامت و ترحال ناگاه از اتفاقات حسن و لطف ذی المنن خبر وصول اصفہد<sup>(۴)</sup> بطوس در رسید شرف الملک حالی مسرعی را باعلام فتنه کزلی و التماس دفع شر او بفرستاد اصفہد<sup>(۴)</sup> یکہزار سوار را نامزد کرد تا بی نائی روان شدند و بر سر او ناخندند و او را منہزم کردند و بنہب و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب او باز گشتند و بریشان دوآندند ہریک را ازیشان در ۱۵ وادی بی دوان کردند، و چون کزلی را محقق شد کہ او را در شہر راہ نخواهد بود و اصفہد<sup>(۵)</sup> بشادباخ رسید و سلطان بر در ہراة است مانند مرغ حلق بریدہ طپیدن گرفت و چون آہو از جوارح و صیادان رمیدن و از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان کہ دردی بی درمان بود انگشت بدنان می خائید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام ۲۰ و مقصد و مرام مشورت می کرد، بعضی می گفتند رای استیان است بوالک سلطان و برین نیت توجہ بجانب خوارزم، ترکانی از یازر<sup>(۶)</sup> در میان ایشان بود و گفت صلاح در آنست کہ بجانب یازر<sup>(۷)</sup> روم و حصون آنرا

(۱) تصحیح قیاسی، - آ: مائر، ج: ۵: تأثیر، ب: ناشر، د: ناسر، (۲) یعنی فوراً و بشتاب، رجوع کنید بص ۲۶ ح ۴، (۳) ۵ افزوده: مانند باد، (۴) ج: ۵: اسپہد، (۵) ج: اسپہد، (۶) کذا فی ب: ۵، آ: بارر، ج: مارر، د: ندارد، (۷) کذا فی ب: ۵، آ: بارر، ج: ارر، د: بارر،

f. 79b در حال يك حصن را بدست توانم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد  
 اورا با جمعی در مقدمه فرستاد چون بیازر<sup>(۱)</sup> رسید ارباب یازر<sup>(۲)</sup> خیال او  
 بدانستند و بر مکیدت او مطلع گشتند اورا بند کردند و مقید بخدمت  
 سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی  
 زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب اختلاف آراء پدید آمد  
 پسرش میگفت ما وراء النهری باید رفت و بخان ختای تمسک نمود پدرش  
 میگفت بخوارزم روم و بحایت ترکان خاتون تمسک جوئیم و هیچ کدام از  
 هردو رأی دیگر را قبول نکرد پسرش خزانه اورا غارت کرد و بر راه  
 ۱۰ ما وراء النهر روان شد چون بمعبر همچون رسید جمعی از خواص سلطان  
 از خوارزم می آمدند با او دو چار<sup>(۳)</sup> زدند<sup>(۴)</sup> و بعد از مقاومت و  
 مطاردت بسیار اورا با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان را بخدمت سلطان  
 فرستادند، و کزلی چون بخوارزم رسید ترکان خاتون اورا بمواعید مستظهر  
 گردانید و گفت درمان آنست که در لباس خرقه بر تربت سلطان نکش  
 ۱۵ مجاور گردد مگر بدین حیل سلطان از عثرات و زلات او صغ کد بر  
 آنجهلت شیوه نصوف بر سر خاک نکش پیش گرفت نا ناگاه که ترکان  
 خاتون خبردار شد سرش را از تن جدا کردند و بتزدیک سلطان بردند  
 و باد فتنه ایشان نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضع  
 گسترده گشت،

۲۰ گنبد گردنده ز روی قیاس \* هست ز نیکی و بدی حق شناس  
 و هم درین سال سه خمس و ستمایه بود که حق تعالی نموداری از  
 هول إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ببندگان خود نمود و هم فضل او بود  
 که ابتدای آن حالت در روز روشن بود تا تمامت خلایق خود را بصعرا

(۱) کذا فی ب، آ: مازر، ج: سارز، د: بیازر، (۲) فقط دره،

(۳) ج: دو چهار، (۴) د: شدند،



انداخند و آنچ داشتند در شهر<sup>(۱)</sup> بگذاشتند تمامت محلات و سراپا چون  
سجده کنان سر بر زمین می نهادند و از عمارت های شهر زیادت جایگاهی  
پایداری نکرد مگر مساجد منیع<sup>(۲)</sup> و میدان و امثال آن و برین نسق  
تا مدتی تمامت مردم بر صحرا بودند و مع هذا دو هزار<sup>(۳)</sup> مرد و زن  
در شهر در زیر دیوار آمد و در دیوارها خود چندان هلاک شد که در  
شرح نیاید و دو دبه دانه<sup>(۴)</sup> و بنسک<sup>(۵)</sup> خود بیکبار در افتاد و خلق  
که بود هیچ آفرید جان نبرد عافانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب  
الدنیا و الآخرة،

### ذکر استخلاص مازندران و کرمان،

۱۰ چون دولت بجانب سلطان مقبل بود با عدم جد و اجتهاد ساعت  
بساعت از پرده غیب امور خطیر چهره می گشاد و یکی کار مازندران  
بود، بوقت عزیمت سلطان بجانب ماوراء النهر در شهر سته ست و ستماه  
شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود از ملکهای آبا و اجداد  
داخل مازندران بیش در دست او نمائند شخصی را در زنی سرهنگان  
f. 89a بورضا<sup>(۶)</sup> نام برکشید و تربیت کرد تا درجه او عالی کرد و در ملک  
شریک او شد و همشیره خود را بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان  
منوب نافذ تر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد و مغافصه شاه غازی را در  
شکارگاه بکشت همشیره شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادر شوهر را  
بنکال عنیف چون مردان بکشت، بوقت آنک منکلی<sup>(۷)</sup> از خدمت  
۲۰ سلطان بازگشته بود و بمرجان رسیده این خبر بشنید و در ملک مازندران

(۱) کدام شهر؟، شاید مقصود خوارزم باشد، (۲) ب: منعی، ج: منعی،  
د: منعی، (۳) ده هزار، (۴) کذا فی ج (۵)، آ: د: دانه،  
ه: دابه، (۵) کذا و اضما فی آ، ب: بنسک، د: بنسل، ج: بسک، ه:  
ننسک، (۶) ه: رضا، (۷) کذا فی جمیع النسخ،

طمع کرد و آنجاریفت و در خزاین شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک  
 کریم بارث رسیده بود تصرف نمود و خطبه همشیره شاه کرد بدان رضا  
 نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهاز ملک بر سلطان  
 عرضه کرد سلطان ناپی را بفرستاد تا مازندران با تصرف گیرد و آن  
 عورت را بخواند بر طمع زوجیت سلطان بخوارزم رفت اورا نامزد امیری  
 از امرای خویش کرد و بعد از يك سال آن ملک را بامین الدین  
 دهستان<sup>(۱)</sup> مفوض کرد و آن ملک که با آلت و لشکر تحصیل آن  
 میسر نبود مهیا شد، و در سال دیگر که شهر سنه سبع<sup>(۲)</sup> بود کرمان  
 مسلم شد،

### ذکر استخلاص ماوراء النهر،

چون سلطانرا ارباع خراسان از شوایب مخالفان پاک شد و بکرات  
 از باب ماوراء النهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت  
 او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آنرا از  
 جور و ظلم ظلمه ختائی مصفی چه از طواعیت طواغیت پرستان ملول گشته  
 ۱۰ بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شد و بتخصیص اهالی بخارا  
 که ازیشان بریشان یکی از آحاد الناس که پسر مجان<sup>(۳)</sup> فروشی بود دست  
 سخر نام مستولی گشته و اهانت و استدلال اصحاب حرمت را از لوازم  
 کاری دانسته و نام او سخر ملک شد و از فضلی بخارا یکی راست این  
 دو بیت

(۱) کذا فی آب د، ج ه: دهستانی، - متن از قبیل اضافه صاحب محل است بمحل  
 چون علاء الدین الکوت و نحو آن، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱ ص ۴۱،  
 (۲) کذا فی ب د، آ: سع، ه: این کلمه را ندارد بدون یاض، ج اصل جمله  
 «که شهر سنه سبع بود» را ندارد،  
 (۳) کذا فی ج د ه (؟)، آب: مجان،

الْمَلِكُ عَلِيٌّ يَعِزُّ ذُو ثَمَنٍ . وَابْنُ (۱) مَدَى (۲) بَغَاهُ (۳) مَجَانًا  
لَا يَصْلُحُ الْمَلِكُ وَالسَّرِيرُ لِمَنْ . كَانَ أَبُوهُ يَبِيعُ مَجَانًا (۴)

و سلطان نیز فی نفس الامر از تحکّمات ختای و استخفاف ابلجیان و رسل ایشان سیر آمده بود و از قبول ادای مالی که پدرش نکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطان شاه قرار نهاده بود متبرّم شده و سال بسال که رسولان ختای می آمدند آن مال ادا می کرد و از آن غصّه بر خود می پیچید و نقض میثاق را بهانه میطلبید تا در سنه (۵) که رسولان ختای مقدّم ایشان نویسی (۶) بر عادت مستمرّ بطلب مال آمد (۷) بر قرار معهود با سلطان بر تخت می نشست و بواجبی حرمت خشم رعایت نمی کرد ۱۰ و نفس شریف از تحمل استخفاف هر ناکسی ابی باشد فرمود تا آن بی خرد را خرد کردند و در آب انداخت و بحکم آنک

عَلَيْكَ بِهَذَا السَّيْفِ فَأَقْضِ دُبُونَهُ . فَلِلسَّيْفِ حَقٌّ عِنْدَكَ وَاجِبٌ (۸) f. 80b

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنه (۹) متوجه آن طرف

(۱) تصحیح قیاسی، و قطع هزّه وصل ابن بجهت ضرورت شعر است، - د: و ابن، اب ج: ه: و ابن، (۲) کذا فی آ (?)، ج: مَدَى، ه: مَدَى، ب: د: مَدَى، (۳) تصحیح قیاسی، د: نَعا، آ: نَعا، ج: نَعا، ب: نَعا، - تصحیح ابن مصراع مشکوک است و ظاهرًا «مَدَى» (?) نام یا لقب پدر این شخص بوده است، یعنی سلطنت چیزی نفیس است و نایاب و گران بها و پسر مَدَى (?) آنرا رایگان طلب کرده و بدست آورده است، (۴) کذا فی آب د (?)، ه: مَجَانًا، ج: مَجَانًا (کذا)، - ضبط این کلمه و اطلاع بر معنی آن میسر نشد، (۵) بیاض در آب، ه: بدون بیاض، ج: سبع و ستمایه، د: ثمان (فقط)، - نسخه ج د ظاهرًا غلط است چه خود عزیمت سلطان بجانب ماوراء النهر بختک فراختای در سنه ۶۰۶ بود (رجوع کنید بص ۷۴ س ۱۲) پس قتل رسول ختای که سبب اصلی این خصومت بوده است بالضرورة باید قبل از این تاریخ یعنی ۶۰۶ واقع شده باشد،

(۶) کذا فی آ (?)، ب: بوشی، ج: ه: توشی، د: ندارد، (۷) د: آمدند،

(۸) لابی بکر الخوارزمی من قصیده یمدح بها شمس المعالی قابوس بن وشمیکر ذکرها العننی فی التّاریخ الیمینی، (۹) بیاض در آب، ه: بدون بیاض، ج: المذکور، د: و درین سال، - شکی نیست که منصوص سنه ۶۰۶ یا ۶۰۷ است چه سابق

شد چون از معبر بگذشت و ببخارا رسید ارباب آن بآثار عدل شامل و جود فایض او مغرور شدند و عراض آن باوازه انصاف وافر او معمر و پسر بجانی<sup>(۱)</sup> سزای عمل خود بیافت جزاء بباگانوا یعمَلون، و از بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدمه رسولان بنزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان ختای کور خان سبب خطبه دختری که خان ختای ابا کرده بود وحشی واقع شد بین مقدم مواکب سلطانی را بهزتی و آرمجیتی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده می‌توانست نمود استقبال کرد و بر امتثال و انقیاد او امر و نواهی سلطانی شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سکه بر نام او فرمود و سگان سمرقند بمکان سلطان<sup>۱۰</sup> مستظهر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متفق و منطبق گشتند و التزام طریقه حزم و احتیاط را اشارت فرمود تا در شهر را مستحکم کنند و ترتیه<sup>(۲)</sup> که امیری بود از اقرای مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی با استعداد کار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر نیت ترتیب جهاد<sup>۱۵</sup> با مردان جلاد ابنای طعان و طراد روان شد چون خبر بکور خان ختای رسید او نیز بتاینکو<sup>(۳)</sup> که لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه او طراز<sup>(۴)</sup> اشارت کرد تا و شکرده<sup>(۵)</sup> شد تاینکو<sup>(۶)</sup> با خیلای غرور لشکری چون مار

(ص ۷۲ س ۱۲) گفت که «بوقت عزیمت سلطان بآوراء النهر در شهر سنه ست و سنه یابیه الخ» و بعد ازین نیز گوید (ص ۷۷ س ۱۴-۱۵) که جنگ بین سلطان و قراختای در ربیع الاول سنه ۶۰۷ واقع شد، پس واضح است که توجه سلطان بآوراء النهر یا در همان سنه ۶۰۶ بوده است یا در اوایل سنه ۶۰۷ علی الاکثر،  
(۱) کذا فی ج ۲ (؟)، آب: بحانی، د: اصل جمله را ندارد، (۲) کذا فی ب، آ در اینجا: ترسه، در ورق ۸۲: ترته، ورق ۸۲: سه مرتبه: ترته، ترته، مرتبه، پس از مقایسه این مواضع مختلفه محقق میشود که آ نیز این کلمه را ترتیه میخواند است، - ه: ترتیه، د: ترته، ج: برته، (۳) کذا فی ب، آ: تاینکو، ج: با تاینکو، ه: مشکوک بین «تاینکو» و «سانیکو»، د: سانیکو، (۴) کذا فی ب ج د، آب: طراز، ه: اصل جمله را ندارد، (۵) ب: بتصحیح جدید: شکرده،

و مور عرض داد چون سلطان از جیچون فناکت عبیره کرد پلی را که جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر دل در آب گذارند و تر دامنی نکنند و آب از کار نبرند و آب اسلام را که از مدتی باز از جویبار آن دیار انداخته بودند باز آرند و آبی از هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنند بلك آتشی که وَقُودَهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ در آن آتش پرستان زنند مگر راکدات ریاح اسلام باز در وزیدن آید و عاصفات ادبار دیار ایشان را نیست کند و نگبای نکبت خرمن مراد آن باد پیامیان را بر باد دهد و خاک مذهب<sup>(۱)</sup> در چشم آن خاکساران زنند و دست آن خاک پایان از ملک کشیده کند ۱۰ تا بصحرای ایلامش<sup>(۲)</sup> رسید و تاینکو<sup>(۳)</sup> با لشکر جزار در پنداشت و اغترار و قدرت خود فریفته و بمردان و سلاح شینته و مستظهر بمعبر سچون و فارغ از مغیر کن فیکون

بر آب تکیه مکن و رنه بیهک چو حباب \* بر آب نقش نگاری و باد پیامی و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه بود در ربیع الاول سنه سبع و ستیایه سلطان فرمود که بپاهون و نعلی می آرند و قدم اقدام در نهند چندانک خطبای اسلام بر منابر پای نهند و دعای اللهم أَنْصُرْ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ وَ سَرَايَهُمْ بگویند آنگاه از جوانب جمله حمله کنند مگر بدعوات خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرموده سلطان ترصد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چالش و سواران بر رقعۀ حرب پیاده فرو می کردند تا تنور حرب تفسید گشت f. 81a

خروش کوس و بانگ نای برخاست \* زمین چون آسمان از جای برخاست سپهداران علم بالا کشیدند \* دلبران رخت بر صحرا کشیدند

(۱) کذا فی بـ ج، آ: تانکو، د: سانیکو، هـ: جمله را ندارد،

(۲) کذا فی آج د هـ، (؟)، ب: بتصحیح جدید: مذلت، (۳) کذا فی آج د،

ب هـ: ایلامیش، (۴) کذا فی هـ، آ: تانکو، ب: تانکو، ج: مشکوک بین

«تاینکو» و «تاینکو»، د: سانیکو،

و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز تکبیر از صف سلطان و عزیز مزمار و صغیر از قِبَل آن شيطان، قنم چون غم انگیزه شد و سیوف چون برق آهنگته<sup>(۱)</sup>، سلطان صاحب رایات اِنَا فَتَحْنَا شد و دشمنان نشانه آیت اِنَا مِنْ الْجُزْمِینِ مُنْتَقِمُونَ گشته، نسیم لطف ربّانی دروزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در طپیدن، تا وقت نماز<sup>(۲)</sup> لشکر جمله آواز برکشیدند و بر آن مداییر حمله کردند بیکبار قوم خطا<sup>(۳)</sup> آیدی سبّا گشتند یکی از لشکر منصور و هزار از دشمن مقهور شیر و هزار آهو بازی و هزار تبهو اکثر آن فرقه ضلال در زیر شمشیرها ناچیز گشتند و تاینکو<sup>(۴)</sup> در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان ختای بر روی افتاده و کینزکی بر سر او ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند کینزک فریاد برآورد که تاینکوست<sup>(۵)</sup> حالی او را برست و بخدمت سلطان آورد او را با فغ نامها بمحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و برین نعمت صاحب دولت شدند هرکس را بر حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قومی را فراخور تمّی معشوقه در کنار آمد و بدین فغ که حکم ع، لَهَا مُحِبَّانِ لُوطِي وَ زَنَاهُ<sup>(۶)</sup>، داشت مجنون بلیلی رسید و وامق بعدرا طایفه ارباب ملاهی بماء پیکران تمّع گرفتند و منتظران آمال باحراز مال و جمع خیول و جمال رفع یافتند و بهر جانبی از مالک سلطان مبشر بفتی که مبسر شده بود روان شد و در هر نفسی ازین بشارت اُنْسِ و در هر رُوحی ازین فتوح رُوحی بود و هیبت سلطان در دِلها یکی هزار شد و سلطان محمّدا بر سیل معبود در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدّت سنجری در ملک زیادت

(۱) ه: آهنگته، (۲) ه: افزوده: دیگر، (۳) کذا فی آ، و نوشتن «خطا» با طاء مثاله در نسخه آ در نهایت ندرت است، (۴) کذا فی ب، آ: تانکو، ج: مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»، د: سانیکو، ه: جمله را ندارد، (۵) کذا فی ب ج، آ: تانکو، د: سانیکو، ه: مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»، (۶) من قصیده مشهورة لأبي نواس و صدره «من کفّت ذات حر فی زئی ذی ذکر»،

بودست تباؤل را اگر نویسند سلطان سبخر نویسند در القاب سلطان  
سبخر زیادت کردند و درین فتح و اشتهار او بسلطان سبخر امام ضیاء  
الدین فارسی را قصیده است<sup>(۱)</sup> از آنج بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت  
شده مطلع آن:

۸. رویت بحسن عالم جانرا کمال داد \* عشقت بلطف چهره<sup>(۲)</sup> دل را جمال داد  
که چهره تو شعله ماه تمام داد<sup>(۳)</sup> \* که طره تو نفعه باد شمال داد  
بنگر بدین طلسم که شب را بمشک ناب \* آمیختند و زلف ترا مشک و<sup>(۴)</sup> خال داد  
خرسندی که داد مرا از وصال او \* فر قدم خسرو نیکو خصال داد  
سلطان علاء دنیا سبخر که ذو الجلال \* از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد  
۱۰. شاه عجم سکندر ثانی که رای او \* بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد  
از کفر اگر گرفت عنونت هوای دهر \* تیغت بنفعه ظفرش اعتدال داد  
f. 81b خرشیدوار تیغ تو از مشرق صواب \* آمد پدید و ملک خطا<sup>(۵)</sup> را زوال داد  
از ابن خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد  
تغیبه الله بغفرانه شنیدم گنت چون منبیا بشادباخ رسیدند که بر دست  
۱۵. سلطان فتح ختای میسر شد و جمهور خلائق شادباخ هرکس بر حسب هوی  
و حال خود نهادی و تنهایی می کردند طبقه زهاد بتقدیم شکر الهی مشغول  
و اکابر و معارف با معازف و مزامیر بچشت و سور و اوساط الناس  
با فرح و سرور و جوانان در بسانین در هابهوی<sup>(۶)</sup> و پیران با یکدیگر در  
گنت و گوی با جمعی بنزدیک استادم سید مرتضی بن<sup>(۷)</sup> سید صدر الدین  
۲۰. کسها الله لباس غفرانه رفتم اورا دیدم در کنج خانه غمناک و زفان از  
گنت و شنید بر بسته از صاحب حزن درین روز شادی افروز استکشافی  
رفت فرمود که ای غافلان و رای این ترکان قوی اند در انتقام و افتخام

(۱) آ: قصیده است (کذا)، رجوع کید نیز بص ۶۷ س ۹، (۲) ب: ده: حیره، (۳) ج: گشت، (۴) ب: ده و اورا ندارند (۵) کذا فی آ، رجوع کید بص ۷۸ س ۶، (۶) کذا فی آ، ب: ده: های و هوی، ج: هابهوی، (۷) آ کلمه «بن» را ندارد، ج: بجای آن «و» دارد،

لجوج و در کثرت عدد فزون بر یاجوج و مأجوج و قوم خنای در مابین بحقیقت سدّ ذی القرنین بودند و نه همانا که چون آن سدّ مبدّل شود در بیضه این ملک سکونی باشد و هیچ کس را بتمتع و تنعم رکونی امروز تعزیت اسلام می‌دارم

هرچه<sup>(۱)</sup> در آینه جوان ببند \* پیر در خشت پخته آن ببند

فی الجمله سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد باز گشت و ملک انرار<sup>(۲)</sup> برخلاف ابرار بود و بر قاعدۀ مستمرّ بصولت و شوکت مستظهر و باز آنک<sup>(۳)</sup> بکرات رسل باستانت او می‌رفت سر در جنب طاعت داری نمی‌آورد و خیالای تکبر و خیال تکثر از دماغ بیرون نمی‌کرد و بزواج نصیحت از مهالك فضیحت خلاص نمی‌جست و از موافقت خنای با صراط مستقیم نمی‌گرائید قال الله تعالی و مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَ يُسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا ۖ چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد او عازم شد چون بنزدیک آن قوم رسید و ارباب انرار<sup>(۴)</sup> چون تلاطم سیل زخار از لشکر بسیار او بدیدند و دانستند که منع آن بمجادلت میسر نشود باتفاق نزدیک ملک رفتند و گفتند که از تندی شیر هصور را که مغالبت او در تصوّر نیاید بر سر ما گاشتی و خود را و مارا در کام نهنگ با زور و تهتک انداختی این کار را بمحاملت دریاب و عنان درشت خوئی<sup>(۵)</sup> برتاب، صاحب انرار<sup>(۶)</sup> چون دید و دانست که بغاث الطایور را با محالب صفور تپانچه<sup>(۷)</sup> زدن محالست چاره کار در پیچارگی دید با شمشیر و کرباسی میان امل و یاسی بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه نهاد و از جرام و آثام استغفار کرد سلطان از زلت و عنث او عفو و

(۱) کذا فی آیینی «هرچه» نه «هرج» برسم معهود خود، (۲) ب: ج: انرار،

(۳) ب: (باصلاح جدید) ج: با آنک، ه: با آنکه، (۴) ب: اررار،

(۵) ب: د: افزوده: و جنگ جوئی، (۶) ب: اررار، ج: انرار،

(۷) د: طبانچه، ه: پنجه،



مغفرت عوض داد و اورا بجان و مال امان فرمود بقرار آنک از انرار<sup>(۱)</sup> تحویل کند و با خیل و خبول<sup>(۲)</sup> و حمل و جمل با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود [آنجا] اقامت نماید خون خلائق بدین سبب نا ریخته بماند و چون ملک را متوجه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت درّی التماس و از نجوم آسمان معالی بدری را خطبه کرد سلطان باجابت آن ملتس اورا مشرف f. 82a گردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و تریه<sup>(۳)</sup> را که امیری بود از جمله اقارب ترکان خاتون بشکنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم گشت وفود سعود بر یسار و بین و انوار اقبال ۱۰ بر قنا و جین

نهاده غاشیه خرشید بر دوش \* رکابش کرده مهرا حلقه در گوش  
درفش کاویانی بر سر شاه \* چو لختی ابرگفتی بر سر ماه  
دهان دور باش از خند یسنت \* فلک را دور باش از دور یگفت  
چون سلطان بخوارزم رسید کار بزم را بسجید و تاینکو<sup>(۴)</sup> را بفرمود نا  
۱۰ بکشند و باب انداختند و ازین فتح هیبت سلطان در دها یکی هزار شد  
و ملوک اطراف بمحضرت او رسل و هدایا متواتر کردند و در طغرای  
مبارک اورا<sup>(۵)</sup> ظلّ الله فی الأرض نوشتند و منشی ملّک فخر الملک نظام  
الدین فرید جای راست

شهنشاهها جهان بخشا نوئی آنک \* توان از همت خواهد فلک فرض  
۲۰ بچشم همت کهنر نماید \* زیك ذره جهان در طول و در عرض  
همه پاکان کز وی بعهدت \* پس از تقدیم شرط سنت و فرض

(۱) ب: انرار، ج: انرار، (۲) کذا فی جمیع النسخ اعنی «خیل و خبول»،  
(۳) آ: تریه، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب: برسه، (رجوع بص  
۷۶ ح ۲)، (۴) کذا فی آب ج، ه: تاینکو، د: سانیکو،  
(۵) ه: بجای «مبارک اورا»: او نکش (کذا)،

هی گویند<sup>(۱)</sup> بهر حرز در ورد \* که السَّطَّانَ ظَلَّ اللّٰهَ فی الارض

### ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کور خان،

در غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قادر<sup>(۲)</sup> خان در حدود جَدِّ دم عصیان زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نفرمود و بحکم ماده<sup>(۳)</sup> ایشان بجانب جَدِّ روان شد و سلطان عثمان با تمام مواصالت در خوارزم توقف نمود، چون سلطان آن جماعت فتنان را مستأصل گردانید در اثنای آن خبر رسید که لشکر ختای بدر سمرقند آمدست و سمرقند را حصار داده‌اند سلطان هم از جَدِّ بدان طرف متوجه شد و بجانب ملک رسولان فرستاد و تمامت لشکرها را که در اطراف داشت باز خواند و از مالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد و لشکر ختای مدتها بر در سمرقند بر آب<sup>(۴)</sup> رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون يك نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر راند مفلور بوده‌اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای دیده‌اند که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتادست باز نان<sup>(۵)</sup> بر نخواهد آمد و از جانب سلطان آوازه توجه و از جانب دیگر استیلای کوچک خان رسید بر اسم مهاده مراجعت کردند، و چون

(۱) آ: هی گوید ز، (۲) کذا فی د، آ: ج: قادر، ه: قابر،

(۳) ب: ج: د: افزوده‌اند: فساد، (۴) ج: بر آن سوء، د: بر لب،

(۵) آ: مازان، ب: ج: مازان، ه: باز بآن، د: اصل جمله را ندارد، - متن

اصحیح قیاسی است و «باز» گویا یعنی «با» است برسم معهود جهانگشای چون باز آنکه یعنی با آنکه و بازمین یعنی با این (رجوع کنید به مقدمه مصحح ج ۱ ص قیاء) و بنا بر این مقصود از جمله این است که آبی یعنی آبرویی که ریخته است با نان معادله نمیکند یعنی از رنجهایی که می‌برند نتیجه مطلوبه حاصل نخواهد شد،

f. 82b سلطان سمرقند رسید و از جوانب لشکرها در هم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق<sup>(۱)</sup> را که والی آن هرچند مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سبب میلان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق باز آنک<sup>(۲)</sup> بچند کثرت سلطان اورا باطاعت داری خوانده بود و بمواعید نیکو اورا مستظهر گردانید از اجابت حق امتناع نموده بود و باحتیضان<sup>(۳)</sup> قلعه که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده سلطان از لشکر بسیار فوجی بلك از دریای زخار موجی را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی اورا از قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال بمحضرت سلطان رسانید، و سلطان آوازۀ نسلط کوجلک<sup>(۴)</sup> بریشان بشنید حریص تر شد و رسولان کوجلک در خفیه بیامدند و میان سلطان و کوجلک مواضعه رفت که پیشتر کورخان را بردارند اگر سلطان را مبسر شود تا ختن و کاشغر سلطان را باشد و اگر کوجلک را تا آب فناکت کوجلک را برین جملت قرار نهادند و کوجلک يك نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب<sup>(۵)</sup> و آن حال در ذکر فراختای مثبت است<sup>(۶)</sup> چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت مستعد شد و لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند اصفهید<sup>(۷)</sup> کبود جامه و ترنیه<sup>(۸)</sup> باسفاق<sup>(۹)</sup> سمرقند با

(۱) ج د ه: اغناق، آ: اعناق، ب: اعناق، - اغناق که یغناق نیز گویند شهری است از نواحی ترکستان ازاعمال بناکت (یاقوت)، (۲) یعنی با آنکه،

(۳) احتیضان افتعال از حصن در کتب لغت معتبره بنظر نویسنده است،

(۴) آب: کوجلک (فی المواضع)، (۵) این کلمه فقط در د دارد و هو الصواب، رجوع کنید به ج ۱ ص ۴۸ که تصریح میکند که کوجلک مرتبه اول بر کورخان غلبه کرد و مرتبه دوم مغلوب شد و اکثر لشکر او اسیر گشت، (۶) در فصل

آنی فراختای هیچ ذکر از جنگ اول و دوم کوجلک با کورخان نیست فقط در جلد اول است که متعرض این فقره شده است (ص ۴۷-۴۸)، (۷) ه:

سپید (فی المواضع)، (۸) ترته، ه: ترته، د: ترته، ج: برته، ب:

برته، (رجوع به ص ۷۶ ج ۲، (۹) آ: باسفاق، د: باشفاق، - باسفاق

بنرکی بمعنی شخته و داروغه است (قاموس عدن)،

یکدیگر بر خلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیک کور خان در خفیه رسولی فرستادند که ما با لشکر روز مصاف از سلطنت برگردیم بقرار آنک چون غالب شود خوارزم ترتبه<sup>(۱)</sup> را مسلم باشد و خراسان اصفه را کور خان نیز باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذه آمدند و حملها متواتر شد میسر ختای بر میمنه سلطان حمله کرد بر قرار موعود ترتبه<sup>(۲)</sup> و اصفهید برگشتند و لشکر همچنان از پس پشت قلب برگشتند<sup>(۳)</sup> و میسر سلطان هم بر میمنه او غلبه کرد چنانکه روی بانهزام نهادند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچ کدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می کردند و می گریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مصاف بلباس و کبوس خصمان متلبس شدی و بعضی از خواص مقربان او هم در نشویش لشکرها در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان بر تافت و باب فناکت رسید و لشکر از قدوم او حیاتی تازه یافتند و چون آوازه سلطان باطراف<sup>۱۰</sup> رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی می گفتند<sup>(۴)</sup> که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی می گفتند<sup>(۴)</sup> که بکشته اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشران روان شدند و منشورها بهر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را آماده می شد،

### ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،

۲۰

چون سلطان را هراه میسر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر

f. 83a

(۱) آ: بریه، ه: ترتبه، د: ترتبه، ج: برته، ب: برسه، (رجوع بص ۷۶

ح ۲)، (۲) آ: برته، ه: ترتبه، د: ترتبه، ج: برته، ب: برسه،

(۳) ب: برکشید، ج: د: برکشید، (۴) کذا فی آ باتصال «می» بفعل بر

خلاف محمود (رجوع بقدومه مصحح ج ۱ ص ۳۳)،

فرمود و بدان نغرضی نرسانید و او خطبه و سکه بنام او کرد، و در  
 اثنای غزوات سلطان برادر او تاج الدین علیشاه سبب دل ماندگی که  
 او را از برادر خود سلطان محمد در میان آمد بود نزدیک سلطان محمود  
 رفت مقدم او را بر تمامت بزرگان مقدم داشت و مورد او را مکرم و  
 اصناف هدایا و تحف بتزئیک او فرستاد چون یکچندی بر آن گذشت  
 سلطان محمود را از آب‌راه<sup>(۱)</sup> سرای حرم او نیم روزی در رفتند و او را  
 بر تخت یافتند بکشتند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه  
 مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله چون او گذشته  
 شد در شهر سنه تسع و ستمایه و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد  
 ۱۰ سلطنت را مؤکد تواند داشت و اساس مملکت مهتد نبود اعیان فیروزکوه  
 بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند التزام  
 جانب احترام را رسولی باعلام حالت و استعزاز او در کار سلطنت بر  
 سبیل استنابت بحضرت سلطان فرستاد سلطان بر سبیل تقریر سلطنت  
 محمد بشیر را با خلع و تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور مبذول داشت  
 ۱۵ چون بشیر از مراسم تهنیت پرداخت لبس خلعت را علیشاه بجامه‌خانه در  
 آمد بشیر جامها برداشت و دررفت و شمشیر برکشید و بیک ضربه سر  
 او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدل شد چون آن  
 حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناشیر  
 دیگر که بر ارکان بمعنی استمالت نوشته بود برخواندند و ملک فیروزکوه  
 ۲۰ و غور و آن حدود سلطان را مسلم شد، بعد از آن در شهر سنه احدی  
 عشر[ه] و ستمایه خبر رسید که تاج الدین ایلدوز در غزنین انتقال کرد  
 و او را وارثی که قائم مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی بر جای او  
 نشست سلطان حرکت بجانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف گردانید  
 و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز با دیگر ملکها مضاف

(۱) ب (باصلاح جدید) : راه آب،

شد، و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشیر دار الخلافه المقدسه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجین و تفییح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریض<sup>(۱)</sup> از دار الخلافه بودست چون مالک سلطان غور از طرف هند<sup>(۲)</sup> مسلم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آنرا اظهار نکرد و میخواست<sup>(۳)</sup> تا بابتدا ولایات شرقی را مستخلص گرداند و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است<sup>(۴)</sup>، و چون مالک هراة و غورو غرجستان و سجستان تا سرحد هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هرکس را مسلم نبودست و آن بلاد مقر سریر ملک سلطان محمود سبکتگین بود و اولاد او هلم جرا و تا هنگام سلاطین غور آن مالک مفروز بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد،

### ذکر خانان قرا ختای و احوال خروج و استیصال ایشان، f. 83b

اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران و مشاهیر آن<sup>(۵)</sup> بودند سببی ضروری اتفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و تصدی اخطار بمکابدت اسفار واجب شد و مقدم و امیر ایشان را کورخان خوانند یعنی خان خانان چنین میگویند بوقت آنک از ختای بیرون

(۱) کذا فی آب ج، ده «و تحریض» را ندارند، - تحریض با صاد مهمله در کتب لغت معتبره بنظر نویسنده است، (۲) آب ج: هندی، (۳) کذا فی آ بائصال «می» بفعل، (۴) این فقره یعنی یافتن مناشیر دار الخلافه در خزانه غزنین نه در مقدمه کتاب مذکور است و نه هیچ جای دیگر سابق براین (بریم مصنف که کلمه «مقدمه» را یعنی «سابق» و «قبل از این» استعمال میکند - مقدمه مصحح ج ۱ ص قید) بل فقط بعد از این در ورق ۹۲ مذکور خواهد شد، و گویا مصنف را در ترتیب مسودات کتاب در حین نقل بیاض تقدم و تأخیری روی داده است، (۵) ب بخط جدید افزوده: ملک.

آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنک با جمعی انبوه و گروهی بسیار بودند چون بحدّ قرقیز<sup>(۱)</sup> رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند ناختن می کردند و آن قوم نیز تعرّض ایشان می رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا بایمل<sup>(۲)</sup> رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثر آن ماندست و در آن حدود انراک بسیار و افواج اقوام برو جمع شدند چنانک در حدّ چهل هزار<sup>(۳)</sup> خانه بودند و در آن موضع اقامت میسر نشد رحلت کردند بحدود بِلَاساقون<sup>(۴)</sup> آمدند و اکنون مغولان آنرا غریالغ<sup>(۵)</sup> می خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود با فراسیاب می کردست و قوّت و شوکتی نداشته قبایل ترکان قرلیغ<sup>(۶)</sup> و قنقلی<sup>(۷)</sup> که در آن حدود بوده اند از طاعت و انقیاد او مخلص شد و تعرّض می رسانید و بر حواشی و مواشی او می زده و گرگ ربائی می کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبه کور خان و اتباع او شنید است ابلجیان نزدیک کور خان فرستاده مذکر<sup>۱۰</sup> بعجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان<sup>(۸)</sup> و فارلقان<sup>(۹)</sup> و التماس حرکت او بدار الملک تا نواحی مملکت خود بدست نصرف او باز دهد و خود را از غصّه زمانه باز رها کند کور خان ببلا ساقون رفت و بر تخت

(۱) کذا فی هـ، آج: قرقیز، ب: قرقیز، د: قوقیز، (۲) کذا فی ج، آه: بایمل، د: بایمل، ب: بایمل، (۳) هـ: صد و چهل هزار، (۴) ب: بلا ساقون، د: بلا ساقون، (۵) د: غریالغ، ا: غریالغ، ب: غریالغ، ج: غویالغ، - این کلمه در ج ۱ ص ۴۳ نیز گذشت بصورت غریالغ، غویالغ، فرمالغ و غیرها، در حبیب السیر در اوایل همین فصل فراختایان گوید: «بله بلا ساغون که مغولان آنرا غویالغ گویند یعنی شهر خوب آخ»، مرکوارت (Marquart) از مستشرقین آلمان گوید که صواب در این کلمه غز بالیغ است یعنی شهر غزنان یعنی انراک غز، (۶) کذا فی ج د هـ، آ: قرلیغ، (۷) ا: قنقلی، ب: قنقلی، ج هـ: قنقلی، د: قنقلی، (۸) آ: قنقلیان، د: قنقلیان، (۹) کذا فی ج، هـ: قنقلان، آ: قنقلان، ب: قنقلان، د: قنقلان،

ملك را يگانی بنشست و نام خانی از نيرو افراسياب برداشت و اورا بايلك ترکان موسوم گردانيد و شنگان بنواحی و اطراف روان کرد از قم کجک<sup>(۱)</sup> تا نارسرخان<sup>(۲)</sup> و از طراز<sup>(۳)</sup> تا مامح<sup>(۴)</sup> چون يکچندی از آن بگذشت و حواشی او مرقه و مواشی او فربه گشتند قنليان<sup>(۵)</sup> را در ضبط آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آنرا مستخلص گردانيد و بعد از آن مجد قرقيز<sup>(۶)</sup> با انتقام حرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و ييش باليغ<sup>(۷)</sup> مسلم کرد و از آنجا مجد فرغانه و ماوراء النهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ايل شدند و سلطانان ماوراء النهر که پدر و جد سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و بعدما که اورا اين فتحها ميسر گشت و لشکر او مستظهر و خيل و خيول<sup>(۸)</sup> بيشتر شد اربوز<sup>(۹)</sup> را که صاحب جيش او بود بجانب خوارزم فرستاد تا رسانیق آنرا نهب و تاراج کرد و کتش بسيار انسز خوارزمشاه بنزدیک اربوز<sup>(۱۰)</sup> فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دينار زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می رساند اربوز<sup>(۱۱)</sup> بدین مصالحت باز گشت و در مدتی نزدیک کورخان نمائد کوبونک<sup>(۱۲)</sup> که f. 84a خاتون او بود قائم مقام او بنشست و آغاز تنفيذ احکام کرد و تمامت

(۱) آ ب: قم کجک، د: قم کجک، ه: قم کجک، ج: قم کجیل، - من تصحيح قیاسی است رجوع کنید به ص ۵۱ ح ۴، (۲) کذا فی آ ب (?)، ج: ه: تا نارسرخان، د: تا نارسرخان، (۳) آ: طراز، (۴) کذا فی آ (?)، ب: تا مامح، ج: تا نامح، ه: تا مامح، د: تا مامح، (۵) آ: قنليان، ب: قنليان، ه: قنليان، د: قنليان، (۶) کذا فی ه، آ ب ج د: قرقیز، (۷) د: ييش باليغ، آ: ش باليغ، ج: ييش باليغ، ب: ييش باليغ، ه: اصل جمله را ندارد، (۸) کذا فی جميع النسخ اعني: خيل و خيول، (رجوع بص ۸۱ س ۲)، (۹) کذا فی ب، آ: اربوز، د: اربوز، ه: اربوز، ج: اربوز، (۱۰) کذا فی آ ب ه، د: اربوز، ج: او، (۱۱) کذا فی ب ه، آ: اربوز، د: اربوز، ج: او نیز، (۱۲) کذا و ايضا فی آ، ب: کوبونک، ه: کوبونک، ج: کوبونک، د: کوبونک،



حشم مطاوعت او می کردند چندانک<sup>(۱)</sup> هوای نفسانی برو غلبه کرده بود<sup>(۲)</sup> چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشتند از دو برادر کور خان که در ریفه حیاة بودند یکی را اختیار کردند تا قائم مقام برادر بنشست برادر دیگر را که مجاذبت ملک می نمود از دست برداشتند و این برادر نمکن یافت و هر کس را بمصلحتی موسوم کرد و شنگان را بمجانب فرستاد، و چون نوبت انسر خوارزمشاه پسر او تکش رسید تکش بر قرار مال قراری ادا می کرد و تحری رضای او بهمه وجوه رعایت می نمود و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کور خان مکاوت نکنند و سر از قراری که مقررست نتابند چه او سدی بزرگست که ما و رای او خصمان درشت اند، چون نوبت ملک بسطان محمد رسید برقرار بیکچندی مال می گزارد و میان ایشان مورد مصافات روشن بود و چون سلطان شهاب الدین غور<sup>(۳)</sup> قصد سلطان محمد کرد کور خان او را ده هزار مرد مدد فرستاد و بر در آند خود مصاف دادند غوریان منهزم رفتند و چون سلطان را همتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود<sup>۱۰</sup> می دید از تحمل قبول جزیت و اداء خراج کور خان آنفت می داشت دو سه سال در ادای آن تعویقی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کور خان وزیر ملک خود محمود نای<sup>(۴)</sup> را باستیفای واجبات اموال قراری بفرستاد با الوکهای درشت تر چون بخوارزم رسید و سلطان مستعد محاربه قنچاق گشته بود سلطان نخواست که ایشان را جوابی درشت بعنف گوید تا وصیت پدر را خلاف نکرده باشد و دیگر آنک غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرضی رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می داشت در آن جواب بخیر و شرب نگشاد و مصلحت

(۱) د: چنانکه، (۲) ه: کلمه «بود» را ندارد، (۳) ج: غوری، —  
شاهدی دیگر برای اضافه نام صاحب محل بمحل، (۴) کذا فی آج ه: د:  
محمود بای، ب: محمود بای،

آنها برای مادر خود ترکان خاتون مفوض گردانید و خود روان شد ترکان خاتون فرمود تا رسل کور خان را تبعیل و احترام کردند و جانب ایشان مرعی فرموده مواضع سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی را از معارف حضرت خود در مصاحبت محمود نای<sup>(۱)</sup> بنزدیک کور خان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضع سالیانه رفته بود و التزام الی و انقیاد بر قرار سابق تقریر نمود و چون محمود نای<sup>(۲)</sup> بزرگ منشی و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او بشناخته که مقدار مرتبت خود از آن عالتر می‌داند که هیچ مخلوقی را تواضع و تملق نماید و بتواضع تلقی کند ملوک آفاق را خادم خود می‌شناخت بلك روزگار را چاکری می‌پنداشت

۱۰. اِنِّیْ اَنَا الْاَسَدُ الْهَیْصُورُ لَدِی الْوَعْدِ . خِیْسِی الْفَنَّا وَ مَحَالِیْ اَسِیَا فِی وَ الدَّهْرُ عَبْدِی وَ السَّحَابَةُ خَلْدِی . وَ الْاَرْضُ دَارِی وَ الْوَرَى اَصْبَا فِی

با کور خان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل بکنوی ندارد و بعد ازین مالی ادا نکند کور خان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد و التفاتی نمود، و چون سلطان کامیاب از غزای قنچاق با مستقر ملکات ۱۵ خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراء النهر آغاز نهاد و لشکر بیخارا کشید و در خفیه باطراف و هر ناحیتی پیغامها داد و بمواعید مستظهر گردانید و بتخصیص سلطان عثمان را ترحیب<sup>(۳)</sup> بسیار کرد و چون ایشان نیز سبب امتداد مدت کور خان ملول گشته بودند و از منصوبان عمال و مقلدان اعمال کور خان که بر خلاف ایام ماضیه بی رسی و عدوان ۲۰ آغاز نهاده بودند تنفر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و تبعیج و استبشار نمودند و سلطان بر قرار آنک در سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا بازگشت، و امراء کور خان در جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و درین وقت کوچک<sup>(۴)</sup>

(۱) کذا فی آجّ ه، د: محمود بای، (۲) کذا فی آجّ ه، ب: د: محمود بای، (۳) ب: د: د: ترغیب، (۴) آ: ب: کوچک،

ملازم کور خان بود بارادت خود اختلافی نمی توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملک کور خان بشنید التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و متفرقان لشکرها را که در زوایا مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کور خان را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع زور و مجمع فجور ترشح کرده بود اعتماد نمود و او را بخلعتهای گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوچک<sup>(۱)</sup> خانی موسوم چون کوچک باز گشت کور خان را از فرستادن او ندامت روی نمود ع، وَ بَنِمُ حِينَ لَا نُغْنِي أَلَدَامَهُ، و باستحضار طرف نشینان هر موضعی که امرا و گاشنگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کور خان دختری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و بسطان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت و معادات کور خان ظاهر گردانید کور خان چون ازین حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد و بمحاربه او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص کرد و ۱۰ بزیادت تعرضی اجازت نداد سبب آنکه سمرقند را خزانه خود می دانست و چون از طرف بالا نیز کوچک<sup>(۱)</sup> قوت گرفته بود و بنواحی او ناختم می کرد و زحمت می رسانید لشکرها از سمرقند بدفع او باز خوانند و بجانب او روان کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوچک بود و فرستادن لشکر باستیصال و قمع او خبر یافت انتظار این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین بمخدمت استقبال او بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتفاق متوجه کور خان شدند و چون بطراز رسید تاینکو<sup>(۲)</sup> با لشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون بمحاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست

(۱) ب: کوچک، (۲) کذا فی ب ج ه، آ: ماینکو، ب: ماشکو،

راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر کور خان باز گشت<sup>(۱)</sup> و تاینکو<sup>(۲)</sup> در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت<sup>(۳)</sup> و لشکر ختای در مراجعت نهب و غارت و قتل و فساد در اماکن و بقاع و رعایای خود آغاز نهادند چون بیلزاقون رسیدند اهالی آن دل بر آن نهاده بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد دروازه‌ها در بستند چون لشکر قراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند شانزده روز محاربت سخت کردند بگان آنک سلطان از عقب ایشانست و چندانک محمود نای<sup>(۴)</sup> و امرای کور خان با ایشان موافقی می بستند و نصیحت می گفت اعتماد نمی کردند تا عاقبت لشکر ختای که ۱۰ هزار جانی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی را که از لشکر سلطان<sup>(۵)</sup> باز سته بودند بدروازه‌ها راندند و آنرا خراب کردند و از جوانب لشکرها قوت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر بردند و بر هیچ کس ابقائی نمودند و سه شبانروز کشتش کردند و چهل و هفت هزار از معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کور خان از کثرت غنایم با ۱۰ استظهار بسیار شدند و چون کور خان را خزانه‌ها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب نمی گشته بود محمود نای<sup>(۶)</sup> ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که فارون را نبوده باشد طمع رود رای زد که آنچه از خزاین خاصه لشکر از کوچلک<sup>(۷)</sup> استرداد کرده‌اند<sup>(۸)</sup> جمع می باید کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هر کس تقاعد نمودند و مستوحش<sup>(۹)</sup> گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچلک دیگر باره کار را وشکرده گشته بود و مستعد شد چون بشنید که کور خان از لشکر

(۱-۲) این جمله از آساقط است و در باقی نسخ یعنی ب ج ده مذکور،

(۳) کذا فی ج ده، ب: تاینکو، (۴) کذا فی آ ج ده، ب: محمود مای،

(۵) آ ج این کلمه را ندارند، ه: «غور» بجای سلطان، (۶) کذا فی

آ ج ده، ب: محمود مای، (۷) آ: کوچلک، (۸) رجوع کنید نیز به ج ۱

ص ۴۷ س ۱۸-ص ۴۸ س ۸، (۹) آ ب: د: موحش، ه: منوحش،

باز پس آمدست و با مواضع<sup>(۱)</sup> و رعایا چه بی رسی کرده و اکثر لشکر ازو اجتناب می‌جویند درین وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میغ متوجه او شد و او را مغافصه فرو گرفت فال الله تعالی آلم نَرَا أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوْزِعُهُمْ آزًا در وقتی که تمامت لشکر ازو پراگده بود و چون هیچ چاره دیگر نماند کور خان خواست که او را خدمتی کند و تواضعی نماید کوچلك بدان رضا نداد و او را اعزاز کرد و بمحل پدری می‌نگریست و حرمت او رعایت می‌کرد و کور خان دختر امیری بزرگدرا که غیرت زهره و مشتری بود نامزد خود کرده بود چون محکوم حکم کوچلك<sup>(۲)</sup> گشت آن دختر را کوچلك<sup>(۳)</sup> ۱۰ در نصرف آورد و کور خان بعد از يك دو سال گذشته شد و باد دولت خاندان ایشان نشسته بعدما که در غبطت و شادمانی<sup>(۴)</sup> سه قرن نود و پنج سال<sup>(۵)</sup> روزگار گذرانید<sup>(۶)</sup> چنانک آسیبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد آنکس که اسیر زندان بود امیر خان آن قوم گشت و گور خان را گور خانان<sup>(۷)</sup> ۱۰ شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند،

چو وقت آمد نماند آن پادشائی \* بکاری نامد آن کار و کیائی  
چو آید ریح باشد چون شود رنج \* نبی دستی شرف دارد برین گنج  
قال الله سبحانه و تعالی کَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اعْرِفْنَا آلِ فِرْعَوْنَ وَ كُلِّ كَانُوا ظَالِمِينَ، ۲۰

(۱) آج: لشکر، (۲) ب: کوچلك، (۳) آ: کوچلك، (۴-۵) کذا  
واضحاً فی آ، ب: سه قرن بود و پنج سال، د: سه قرن و پنج سال، ه: سه  
قران و پنج سال، (۵) د: گذرانیدند، (۶) ب: سه ده: خان و مان، -  
از جناس در این عبارت معلوم میشود که گور خان با گاف فارسی است،

### ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،

هرکرا نسیر درجه طالع دولت مجرم<sup>(۱)</sup> قاطع محنت رسید خرسید  
اقبالش که از جیب افق مشرق<sup>(۲)</sup> سعادت سر برزدی بزوال نامرادی  
f. 85b و مغرب ادبار کشید و عقد ذنب نحوست رأس شقاوت او گشت و اگرچه  
• بهزیت رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و بهمارست روزگار  
مرد آزمائی پیراسته گشته هر اندیشه که کند و مهتری را که پیش گیرد  
ماده وبال و موجب تشویش خاطر و بال او شود و هر کمال را که توقع  
دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدی که از نظر سعادت سعدین  
اثر نحوست نحسین یابد و نور رای روشن او که در دریای ظلمات  
۱۰ واقعات ماهی کردی در شست کسوف حجاب حیرت و ضباب دهشت  
متواری ماند و زناد مراد و مُرتاد او غیر واری گردد و وجه سداد ازو  
مسدود ماند و مقصد رشاد را مفقود یابد و غطای غفلت دل و بصیرت  
اورا پوشیده کند تا هرچه از افعال او صادر بود عین غبن کار او آید  
قال الله تعالى إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ  
۱۰ مِنْ وَالٍ،

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا بِأَمْرِي • وَكَانَ ذَا رَأْيٍ وَ عَقْلٍ وَ بَصَرٍ  
وَ حِيلَةٍ يَعْمَلُهَا فِي كُلِّ مَا • بَأْنِي بِهِ مَكْرُوهَ أَسْبَابِ الْقَدَرِ  
أَعْرَاهُ بِالتَّجْهَلِ وَ أَعْمَى عَيْنَهُ • وَ سَلَّهُ مِنْ رَأْيِهِ سَلَّ الشَّعَرِ  
حَتَّى إِذَا أَنْفَذَ فِيهِ حُكْمَهُ • رَدَّ إِلَيْهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِرَ<sup>(۳)</sup>

۲۰ (۴) پس ای یار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبهه داری و

(۱) آب: مجرم، د: نجوم، (۲) ده ندارد،

(۳) هذه الآيات لأبي جعفر محمد بن عبد الله بن اسمعيل الميكالي رئيس نيسابور ذكرها  
التعالی فی تبیة الذمر ج ۴ ص ۲۹۹، و تمثل بها المعنى فی التأريخ البیہی (انظر شرح  
البیہی للشيخ احمد النبی طبع مصر ج ۱ ص ۲۲۰) (۴) از اینجا نسخه ز

ریتی و حکایات متقدمان مصدق فی شهری ع، گر نیست باورت ز من  
اینک بیار دست، و عنان این تثیل عیان بستان و بچشم حقیقت این  
حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایت استماع نمای و بدوق  
نخربه ازین دیگ پر از عجایب چاشنی بردار و بمشام قبول از رایحه این  
نصیحت استنشاقی بجای آر، و تصریح این تلویحات و تفتیش این اسرار و  
رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهانه و  
اسکه جنانه است مادام که چرخ گوژ<sup>(۱)</sup> پشت و فلک کور دل و گردون  
دون و عالم بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی  
واسطه زیادت جد و اجتهاد رواقع<sup>(۲)</sup> اقبال طلائع عزائم اورا استقبال  
۱۰ می نمود و وفود نباج قلب و جناح اورا تلقی واجب می داشت عنان عزیمی  
بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانید بود الا و شکوه دولت روز افزونش  
شیخون خوف و هراس از معرفت سطوت<sup>(۳)</sup> بای او بر سر دل دشمنان  
و معاندان او می برد، فایده و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و  
طلایه دار حفظ و وقایت پروردگار بود، قلب و مینه از کروبیان ملک  
۱۵ و مبسر از تواتر امداد سعادت فلک، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته  
و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شد و قلم توفیق بر عذبات<sup>(۴)</sup>  
آن بمداد امداد حق نصر من الله و فتح قریب نوشته  
سعود سوی یمین و فتوح سوی شمال . سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان  
f. 88a چون بخت بر باد شد و تکبای نکیت آتش اقبال را بکشت آب کامرانی  
۲۰ بخاک نا مرادی مکدر گشت و ادله آراء و تدابیر از جلاده هدی اجتناب

(Suppl. persan 206) شروع میشود و از اینجا بعد تا آخر کتاب این نسخه نیز در  
تصحیح متن بکار برده شده است، (۱) آ: کوز، (۲) ج ده ز: از رواقع،  
ب: رواقع، آ: اروایع، (۳) ب (بخط جدید) ج ز: افزوده اند: و،  
(۴) عذبه کل شیء طرّفه و عذبه الرّحم عرقه تُشدّ علی رأسه یقال خفت علی  
رأسه العذب ای عرق الأولیة (لسان و تاج و اساس)،

نمود و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدمات حادثات آن بود که در شهر سنه<sup>(۱)</sup> عزیمت قصد دار السلام<sup>(۲)</sup> لازالت معوره کرد و در آن وقت ثوب خلافت بامیر المؤمنین الناصر لدین الله مطرز بود و میان ایشان وحشتها نشسته و موجبات اسباب<sup>(۳)</sup> یکی آن بود که جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سیل فرستاده علم و<sup>(۴)</sup> سیل او را بر سیل<sup>(۵)</sup> سلطان مقدم داشته بود و باصحاب او اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت بحق<sup>(۶)</sup> نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی می رسد و آنکس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت

(۱) یاض در آب ز، ده بدون بیاض، ج: ثلث و عشرة و ستمایه، - صواب سنه اربع عشرة و ستمایه است که فی تاریخ ابن الاثیر و سیره جلال الدین منکبری للنسوی، (۲) ب (با صلاح جدید) ز افزوده اند: بغداد، (۳) ب باصلاح جدید: و اسباب، (۴) این و او را در آ ندارد، (۵) سیل گویا یعنی قافله از حاج مصحوب علکی و امیر حاجی با جمیع لوازم و ما محتاج حجاج بوده است که بلا عوض و فی سیل الله بدیشان داده میشد است از قبیل مرکوب و طعام و شراب، نسوی در سیره جلال الدین منکبری در همین مورد گوید (ص ۱۶): «و انضاف الی ذلك استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسبیل الذی کان للسلطان فی طریق مکه حرمها الله تعالی حتی بلغه تقدیم سیل صاحب الاسماعیلیه جلال الدین الحسن علی سبيله»، ابن الاثیر گوید نیز در همین مورد در حوادث سنه ۶۱۴: «وکان سبيله اذا ورد بغداد یقدم غیره علیه و لعل فی عسکره مایه مثل الذی یقدم سبيله علیه»، در قاموس دزی این کلمه را یعنی خود آذوقه و ما محتاج حجاج فرض کرده است و این عبارت ابن خلکان را شاهد آورده «وکان یقیم فی کل سنه سیلاً للعاج و یسیر معه جمیع ما تدعو حاجة المسافر الیه فی الطريق»، و شاهد اعم از مدعی است و مراد از سیل در این عبارت نیز ظاهراً همان معنی سابق الذکر است، (۶) آ: مستحق،



کَنّار با دین حقّ که بر اولو الامر واجبست بلك عین فرض تغافل نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته این موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملک را از نرمد نامزد کرد تا او را بخلافت بنشانند و برین اندیشه روان شد، چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس استخلاص ملک عراق بقرب ری رسیدست سلطان با مردان کار بزرگوار بنعجیل مانند برق براند بخیل بزرک<sup>(۱)</sup> با اتابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن همان بود و انهمزام لشکر عراق همان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان خواست تا او را بکشد اتابک بلك زوزن التجا جست و او را وسیلت ساخت تا بالتماس او سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود و او پسر بزرگتر خود اتابک زنگی را بنوا سلطان داد و دو قلعهٔ اصطرخ<sup>(۲)</sup> و اسکان<sup>(۳)</sup> را با چهار دانگ محصول فارس سلطانرا مقرر داشت تا اجازت مراجعت یافت چون بزیر قلعهٔ اصطرخ<sup>(۴)</sup> رسید و اتابک ابو بکر را حالت مصلحت و قرار معلوم گشت بمحاربت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را کاردار<sup>(۵)</sup> زدند و اتابک سعد پسر را بگرفت و بقراری که داده بود و شرطی که کرده وفا نمود، و هم در آن وقت اتابک اوزبک<sup>(۶)</sup> نیز هم سودای ملک عراق پخته بود و از اذربایجان بهمدان آمد مواکب سلطان چون بهمدان

(۱) کذا فی ب ج ده ز، آ: بخیل بزرک، نسوی نسخهٔ وحید پاریس ص ۱۹: جیل بزرک، (طبع هوداس ص ۱۴: جیل بزرک)، و گوید «هی کوره من گور الرئی محدثه»، و باقوت گوید «خیل بلفظ الخیل الی ترکیب کوره و بلیده بین الرئی و قزوین محسوبه من اعمال الرئی و فی الی قزوین اقرب الخ»، (۲) کذا فی آدب، ج ده ز: اصطخر، (۳) کذا فی ج، آ ب د: اسکان، ز: اشکان، ه: اشکنوان، نسوی نسخهٔ پاریس ص ۲۶: «و تسلّم منه قلعتی اصطخر و اسکاباد (طبع هوداس ص ۱۹: اسکاباد)»، و معلوم نشد که مقصود در متن همان قلعهٔ اشکنوان معروف است یا مراد قلعهٔ دیگر است، (۴) کذا فی آدب، ج ده ز: اصطخر، (۵) ب ج ده ز: زخم، (۶) ج ز: ازبک (فی المواضع)،

رسیدند انابك اوزبك منهنم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان فرمود در يك سال دو پادشاه را گرفتن فال نباشد او را راه دهند تا برود انابك اوزبك بسلامت باذریجان رسید<sup>(۱)</sup> و سگه و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد، و سلطان ° از همدان متوجه بغداد شد چون باسد آباد رسید<sup>(۲)</sup> هنگام فصل خریف بود برك دی ترك تازی کرد و از تیر باران برف شمشر بازی در آن شب روز فرع<sup>(۳)</sup> اكبر مشاهده نمودند و از استه سرما و باد كه هیچ جوشن دفع آن نتوانست بود احوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهارپای خود اثری نماند و در دست عزیمت ۱۰ حسرت و ندامت باقی ماند وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا،

حَذَارِ لَهُمْ مِنْ سَخَطِ اللّٰهِ اِنَّهَا • يَشَآءُ بِهَا حَرْبٌ اَلْوَجُوْءِ وَ يُنْسَخُ<sup>(۴)</sup> و این چشم زخمی بود بر چهره اقبال و خدشه بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواى ادبار تجاوب نمود و قوافل حرمان و خذلان ۱۰ تناوب کرد،

نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دامن • ولی بدید فروی هلد قضا پرده و چون این ضعف و وهن بحال او راه یافت و معجزه دین محمدی دست او بر نافت

برنافست بخت مرا روزگار دست • زانم نمی رسد بسر زلف یار دست ۲۰ بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف نمود چندانك مرمت احوال حشم و خدم کرد و كار آن ملك را از شوايب

(۱-۱) این جمله بنامها از آ سافط است،

(۲) ب باصلاح جدید: فرع روز،

(۳) استعمال كلمه «يَشَآءُ» قدری محل اشكال است چه این ماده نه از مجرد و نه از باب افعال بمعنی تقيح بطور متعدی چنانكه مناسب مقام است نيامد است،

کدورات صافی گردانید، بوقت مراجعت از نزدیک فایر<sup>(۱)</sup> خان امیر انرار باعلام وصول و احوال تجار که نعلق بتار داشتند رسولی رسید سلطان پیش از آنک درین باب تفکری و تدبیری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که بحرم امن او پناه بسته بودند بقتل آرند و مال ایشان را که غنیمتی شگرف می پنداشتند بردارند،

و رُبَّتْ أَكْلَةٌ مَنَعَتْ أَخَاهَا . بِلَذَّةٍ سَاعَةٍ أَكَلَاتِ دَهْرًا<sup>(۲)</sup>

چو نبره شود مرد را روزگار . همه آن کند کش نیاید بکار

فایر<sup>(۳)</sup> خان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را بی جان کرد و ۱۰ سر امن و فراغت پیچان و هر آینه هر کار که عواقب آن در اوایل نا اندیشیه ماند فتنهائی که در ابتدا پیدا نیاید نایوسید توقع باید کرد،

تَوَقَّ مُعَادَاةَ الرِّجَالِ فَإِنَّهَا . مُكَدَّرَةٌ لِلصَّغِيرِ مِنْ كُلِّ مَشْرَبٍ

وَلَا تَسْتَنْزِ حَرْبًا وَإِنْ كُنْتَ وَائِقًا . بِشِدَّةِ رُكْنٍ أَوْ بِقُوَّةِ مَنَكِبٍ

فَلَنْ يَشْرَبَ السَّمُّ الذَّاعَفَ أَخُو حَبِي . مُدَلًّا يَنْزِيحًا لِدَبِّهِ مُجَرَّبٍ

۱۰ و چنگر خان در مصاحبت این تجار بتزدیک سلطان پیغام داده بود که حدودی که با نزدیکست از دشمنان پاک شد و مارا تمامت مسلم و مستخلص گشت و حق مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا می کند که از جانین طریق موافقت سپرده آید و مراعات طرف مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت بکدیگرا التزام نمائیم و مسالك و مهالك<sup>(۴)</sup> امن گشاده داریم تا تجار فارغ و امین شد

(۱) کذا فی ۵، ج: غایر، آ: ز: فار، د: فائر، ب: غار،

(۲) مأخوذ است از مثل «رُبَّ أَكْلَةٍ تَمْنَعُ أَكَلَاتِ»، رجوع کنید بمجمیع الأمثال

در باب را، (۳) کذا فی ۵، ج: غایر، ز: فار، آ: فار، ب: غار،

(۴) ج: مالک، - مهالك یعنی بیابانها، «المَهْلِكَةُ و المَهْلِكَةُ المَفَاةُ لِأَنَّهُ يَهْلِكُ

فِيهَا كَثِيرًا وَ جَمْعُهَا مِهَالِكٌ وَ تَفْتَحُ لَهَا وَ تَكْسِرُ أَيْضًا (لسان باختصار)،

و آمدی<sup>(۱)</sup> می‌نمایند، باز آنک این نصایح را بگوش خرد استماع ننمود رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات مواد تولد فاسدات<sup>f. 87a</sup> اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکافات و افتحام، و چون این خبر و حالات بسمع چنگر خان رسید آتش غضب او را چنان بررند باد قهر<sup>۹</sup> نشانده که بآب قهر و دمار خاک دبار ملک سلطان را ناچیز کرد و چون کوچک پسر نایمان<sup>(۲)</sup> ازو گریخته و خان قراختای را منهزم گردانیده بود و در ملک او نشسته و از جانبین لشکر او نیش<sup>(۳)</sup> حایل نبود ابتدا لشکرها بجانب او روان کرد. چنانکه شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از عراق بر عریمت ماوراء النهر روان شد و سلطان رکن الدین را نامزد<sup>۱۰</sup> عراق کرد و ذکر او علی حده آمدست بوقت وصول بخراسان بنشاپور آمد و بیکاه آنجا توقف نمود و از روی غفلت بر خلاف عادت بر وفق هوی از جاده جد مخرف شد و در مهلکه هزل گام نهاد و از لذت عیش روزی چند کام برداشت،

می‌خور که سمن سما بسی<sup>(۴)</sup> خواهد دید \* خوش زی که سهی سها بسی خواهد دید<sup>۱۰</sup> زین یک دم عاریت که داری برخور \* می‌دان که چمن چوما بسی خواهد دید و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوال سنه<sup>(۵)</sup>

(۱) ب: شد آمد، ج: دَر: آمد شد، ه: آمد و شد، (۲) کذا فی دَر: ز، آ: نایمان، ب: نایمان، ج: بایمان، - عبارت متن «پسر نایمان» که در جمیع نسخ همین طور است مراد از آن ظاهراً «قبیله نایمان» باید باشد یا آنکه کلمه «پادشاه» از بین افتاده یعنی پسر پادشاه نایمان چه نایمان نام قبیله کوچک است نه نام پدر او و نام پدر او که پادشاه نایمان بوده است اولنک خان یا تایانک خان است (رجوع کنید به ص ۴۶)، (۳) کذا فی آ: ب: ز، ج: دَر: لشکر پیش او (یا پیش او)،

(۴) ز: سمن بسی سما، (و همچنین در سایر مواضع: سهی بسی سها، چمن بسی چوما)، (۵) بیاض در ب: ه: ز، آ: بدون بیاض، ج: دَر: کلمه سنها نیز ندارند بدون بیاض، - باقرب احتمالات و بمقایسه فصول سابق و لاحق با یکدیگر مراد در اینجا سنه ۶۱۵ یا ۶۱۶ است و اظهر اوّل است،

## ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او، ۱۰۱

آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نو عروسان پر نگار و او ذاهل از ستیز چرخ دوار بحکم آنک  
 اکنون که تر و نازه بخندید نو بهار \* ما و سماع و باده رنگین و زلف یار  
 از بقیه زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی  
 استیفای مرادات می نمود و تتبع لذات و شهوات می کرد و بطر سپهری  
 مهر می گفت

ایام گلست بس نماسد می خور \* گل خود چه که تا نفس نماند می خور  
 با دور فلک درین رباط ویران \* بس زود نه دیر کس نماند می خور  
 و از آنجا بر عزیمت کوچک متوجه سمرقند شد و لشکرهای آن حدود را  
 ۱۰ جمع کرد و یکجندی نیز در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و  
 تقلب بخت و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می  
 دَرَغَمی<sup>(۱)</sup> کرده و خیمه مراد در صحرای بی غمی زده و از نویر<sup>(۲)</sup> و<sup>(۳)</sup>  
 زیر و بم جنگ از زفان سلطان ابن معنی بگوش جان عقل می رسید که  
 صحرای دلم گرفت خون ای ساقی \* و آورد دل از جهان جنون ای ساقی  
 ۱۰ بی پرده شراب ده که کس آگه نیست \* کز پرده چه آیدش برون ای ساقی  
 و در اثنای این آوازه [گر بختن] توق نغان<sup>(۴)</sup> از لشکر مغول<sup>(۵)</sup> بجانب  
 قراقم<sup>(۶)</sup> که موضع اقامت قنقلیان<sup>(۷)</sup> بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبع

(۱) دَرَغَم بروزن شلغم نام موضعی است [از محال سمرقند - یا فوت] که آنجا شراب  
 خوب میشود و شراب دَرَغَمی منسوب بدانجاست (برهان)، (۲) کذا فی آ (؟)،  
 ب ز: زیر، ه: زیر، ج: زیر، د ندارد، (۳) این و او را فقط در آ دارد،  
 (۴) کذا فی ب د ز، آ: توق نغان، ج: توق نغان، ه: توق طغان،  
 (۵) د: موغال، (۶) کذا فی ز، ب: قراقوم، ج: قوراقوم، د: قراقوم،  
 آ: قراقوم، - شك نیست که قراقوم بلا شبهه در اینجا غلط و سهو نسخ است و  
 صواب (بقریه) عبارت آتیه مصنف که از آن استنباط میشود که این موضع در حوالی  
 جند بوده است و بقریه نسخه ز «قراقوم» است که مفارزه ایست مشهور در ترکستان  
 روس و اکنون نیز گویا همین اسم معروف است و واقع است در ابالت «طورغای»

ایشان بر راه بخارا بجانب جند رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جمله چنگر خان بر عقب ایشانند احتیاطاً باز بسمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه بچند آمد و می‌پنداشت که بیک تیر دو نخچیر خواهد انداخت و ندانست که مَنْ طَلَبَ الْكُلَّ فَاتَهُ الْكُلُّ و پی ایشان گرفت در میان دو رود خانه قبلی<sup>(۱)</sup> ۸۷۶. و قبیح<sup>(۲)</sup> بهر که رسید کشتگان بی اندازه و خونهای تازه دید در میان افکنندگان مجروحی یافتند و ازو استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول<sup>(۳)</sup> غالب بوده است و همین روز ازین مقام روان شد سلطان ۱۰ بی رویتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغهای درفشانرا از نیام افق شرقی طلوع داد و سودای سپاه از دماغ سپاه بیرون برد سلطان بدیشان رسید و کار حرب را بسیجید لشکر مغول در دامن جنگ جنگ نمی‌زدند و آهنگ کشید و داشتند و می‌گفتند ما را از چنگر خان اجازت محاربت تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده‌ام ۱۰ و کاری دیگر را آماده گشته و شکاری که از دام<sup>(۴)</sup> ما جسته و جسته

در شمال ابلت «سیر دریا» در ساحل شرقی سبعون در حوالی بحیره خوارزم (بحیره آرال حالیه)، و شهر قدم جند که بعد از خروج مغول خراب گردید نیز ظاهراً در همین قراقوم در حوالی بحیره خوارزم واقع بوده است و آنرا بهین مناسبت بحیره جند نیز می‌گفته اند، و نباید این قراقوم را بقراقوم دیگر که مفارقه‌ایست معروف بین خوارزم و مرو اشتباه نمود (رجوع کنید بهج ۱ ص ۶۹ س ۱ و ص ۷۰ س ۲ که آنجا نیز کلمه «قراقوم» بلا شبهه سهونساخ و صواب «قراقوم» است یعنی همین قراقوم مائمن فیه نه قراقوم بین خوارزم و مرو چنانکه در حاشیه آنجا سهواً ذکر شده است)،  
(۷) کذا فی ج، ه: قنغلیان، آب: قنغلیان، ز: قیغلیان، د: قنطان،

(۱) کذا فی آج ه ز، ب: قلی، د: قلی، (۲) کذا فی ه، آ: قبیح،  
ب: قبیح، ج: قبیح، ز: قبیح، د: ندارد، (۴) د: موغال،

(۴) از اینجا تا ورق ۸۸۶ سطر اول قریب دو سه صفحه از نسخه ه ساقط است و بجای آن فقط دو سه سطر بیاض است، و ابتدای جمله بعد از بیاض این کلمات است: «اخبار موحش می‌رسید آن»،

مکن شهریارا جوانی مکن • چنین بر بلا کامرانی مکن  
 مکن شهریارا دل ما تزنند • میاور بجان من و خود گزند  
 اما اگر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ناچار روی نتوان تافت  
 و پای در باید نهاد و اگر ترك این گیرد و خیر خیر بخود آتش بلا  
 نکشد و از وخامت عاقبت فتنه که منقضی بندامت خواهد بود اندیشد و  
 این نصیحت را بگوش عقل بنیوشد و دم افعی نالد و نفس<sup>(۱)</sup> فراغ را  
 بستان بد خوئی مجروح نکند و عراضه غنیمت بستاند و برین کار اصرار  
 ننماید بصلاح ملك او نزدیکتر باشد و از معرفت فساد و غایت عناد  
 دورتر ماند اما

۱۰ هر آنکه که خشم آورد بخت شوم • شود سنگ خارا بکردار موم  
 و سلطانرا<sup>(۲)</sup> که مرآه بخت او تیره شد بود و دینه خیرت او خیره گشته  
 بدین مواظمت منجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت

نو دانی که خوی بد شهریار • درختیست<sup>(۳)</sup> جنگی<sup>(۴)</sup> همیشه بیار  
 و محاربت آغاز نهاد چنانکه از صلیل سیوف و صهل خیل و نعره  
 ۱۰ خیلان<sup>(۵)</sup> و گردان گوش زمانه کر شد و از گرد آن چهره آفتاب  
 پوشیده و ستاره درفشان ظاهر گشت و دست راست هر جانبی بر دست  
 چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که  
 موقف سلطان بود حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود  
 که منهزم شوند سلطان جلال الدین از دست راست که موقف او بود  
 ۲۰ با سواری چند بدد آمد و پای بپنشارد و آن حمله را رد کرد و تا بین  
 العشائین کارزار کردند و از جانبین جد و اجتهاد و هیچ کدام روی

(۱) کذا فی ج ز (؟)، آ: نفس، ب: نفس، د: نفس، (۲) کذا فی آب ج د،  
 ز: و سلطان، - ج: که را ندارد، (۳) کذا بعینه فی آ، (۴) کذا فی ب ز،  
 آ: جنگی، ج: جنگی، د: حفظ، ه: اصل جمله را ندارد - جنگی در اینجا بقرینه  
 سیاق عبارت (بفرض صحت نسخه) باید بمعنی جنگلی یا مخفف آن باشد و در فرهنگها بنظر  
 نرسید، (۵) کذا فی ب د، آ: خیلان، ج: خیل (گردان)، ز: مردان،

پشت انهرام نمودند تا

چون سر زلف شب بشانه زدند \* رقم کفر بر زمانه زدند

دامن از جنگ در چیدند و در مقابله یکدیگر نزول کردند

فَأَبُوا بِالرَّمَاكِ مُكْسَرَاتٍ \* وَأُبْنَا بِالسُّيُوفِ قَدِ انْحَبَيْنَا<sup>(۱)</sup>

و لشکر مغول بعدد هر مردی آتشی افروختند و در حال بر باد پایان  
روان شدند و خاک در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول  
کرده بود چندان توقف نمود که

صبح صادق چو در جهان بدمید \* کل صد برگ آسمان بدمید

زنگی شب بچادویی گوئی \* شعله آتش از دهان بدمید f. 88a

۱۰ منزل آن جماعت را خالی یافت حالی بر فوری فوز با سمرقند مراجعت

کرد و تردد و تحیر باحوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر او را

مشوش کرده و چون قوت و شوکت آن جماعت را با خویش می‌اندیشید

و استنارت فتنی که پیش ازین صادر شدست و می‌دانست که بزور این

بلارا بخود کشیده است پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می‌یافت و

۱۵ پشیمانی در احوال او پیدا می‌شد چه آن جماعت از دریا نهی و از

اقلیمی شهری و از سری شعری بودند و دست بردی تمام بدید و چاشنی

بچشید هرگاه بحار فتن در موج آید و بادهای مختلف محن حرکت کند

کشتی امان بساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا غام شود، بغلبه

ظن و وهم ابواب رای راست برو بسته شد و دلش از جنای گنبد گردان

۲ خسته و فتنل و رُعب غالب و خواب و قرار ذاهب گشت ع، وَ

النُّجْحُ يَتَلَفُ يَبْنَ الْعَجَزَ وَالضَّجَرَ، و چون بطمع خام آتش فتنه را بعرض<sup>(۵)</sup>

خویش کشیده بود و دیگ بلارا در جوش آورده

(۱) من ابیات لعبد الشَّارِقِ الجُهَنِيِّ من شعراء الحِجَاسَةِ (انظر شرح الحِجَاسَةِ لِلدَّبَرِيّزِيِّ

طبع بولاق ج ۱ ص ۲۲۹-۲۳۴)، (۲) یعنی بجانب، عُرْضُ یعنی جانب است

(السان)،



ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او، ۱۰۵

بِالْمُحْرَصِ قَوْنِي دَهْرِي قَوَائِدُهُ . فَكَلَّمَا زِدْتُ حِرْصًا زَادَ تَقْوِينَا  
حَبْلُ الْهَمِي مِثْلُ حَبْلِ الشَّمْسِ مُنْصَلًّا . يُرَى وَإِنْ كَانَ عِنْدَ اللَّيْلِ <sup>(۱)</sup> مَبْتُونًا <sup>(۲)</sup>  
جاسوس نام و ننگ ملت و ملک رسوا شد و ناموس باس و سیاست  
پیدا تا کابوس عجز و ضعف مستولی و طاووس ملک شکار جفدان بلا  
گشت و شاه کاووس در دست سپاه دیوان محنت و غم مقید ماند دل را  
بر قضای مبرم خوش کرد و بجز و قصور تن در داد و سر بیخت بد  
باز نهاد و رَضِنَا بِقَضَاءِ اللَّهِ رَا کار بست،

هَلَّا سَعَوْا سَعَى الْكِرَامِ فَأَذْرَكُوا . أَوْ سَلَّمُوا لِلْمَوَافِعِ الْآفِدَارِ <sup>(۳)</sup>

و منجمان نیز گفتند که سعود از اواناد درجات طالع و عاشر شاقط و  
۱۰. نحوس ناظرست چندانک این تسیر درجات مظلله بگذرد احتیاطا بر  
هیچ کاری که مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود، این علت اضافت  
خلل کار او شد و عزم آن کرد که عنان برتابد و بجانب دیگر شتابد  
بیشتر لشکرها در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بگذاشت و از آنجملات  
صد و ده هزار در سمرقند و فرمود تا دژ آنرا عمارت کنند از خندق  
۱۵. گوشه باب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگذشت فرمود لشکری  
که فصد ما دارد اگر هر کسی نازیانه خویش در اینجا اندازد انباشته شود  
لشکر و رعیت را ازین سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نجشب  
روان شد و بهر کجا می رسید وضیت می کرد که چاره کار خود سازید و

(۱) کذا فی دیوان الغزّی نسخه باریس ورق ۴۳ و هو الصواب، و فی جمیع نسخ  
جهانگشای: الشمس، (۲) من قصیده لأبی اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی الشاعر  
المشهور یمدح فیها التّرك و قد مرّ مطلع هذه القصیده و جملة من ابیائهما فی ج ۱  
ص ۶۳، ۱۵۳، ۱۵۴، (۳) من قصیده مشهورة لأبی الحسن التّهای و قد مرّ  
مطلع هذه القصیده و جملة من ابیائهما فی ج ۱ ص ۲۴۰، و قبل البیت بذكر حاسدیه

عری لقد اوطأَتْهُمْ طُرُقُ الْعَلَى \* فَعَبُّوا و لم یطأوا عَلَی آثاری  
لو أَبْصَرُوا بَعِیُونَهُمْ لاسْتَبْصَرُوا \* وَ عَمَى الْبَصَائِرُ مِنْ عَمَى الْأَبْصَارِ  
هَلَّا سَعَوْا البیت،

مهرب و ملجأ بدست آرید که مقاومت با لشکر مغول بدست<sup>(۱)</sup> این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرمهای او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز تشویش و بشویدگی و توزع ضمیر و دل تنگی زیادت می‌شد و با هرکس از ارکان حضرت مشاورت می‌کرد که درمان این درد<sup>۵</sup> بچه ممکن شود و چاره این کار بچه نوع میسر گردد ع، وَ هَلْ يُصْلِحُ f. 88b اَلْعَطَّارُ مَا اَفْسَدَ اَلْدَّهْرُ<sup>(۲)</sup>، و چون بر تواتر<sup>(۳)</sup> اخبار موحش می‌رسید و اختلال احوال زیادت می‌شد

هر روز فلک حادثه نو زاید \* کاندیشه بجهد مثل آن ننماید  
روشن‌تر از آفتاب رای باید \* تا مشکل این زمانه را بگشاید

۱۰. تمامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار پریشان بودند و هرکس بر اندازه عقل و خرد خود مخفی می‌گفتند و مصلحتی می‌دیدند،

فَوْقَ اَلْعُقُولِ نَصَرْتُ اَلْاَزْمَانَ \* مَا اَلْمَرْءُ اِلَّا نُهُزَةُ اَلْحَدَثَانِ

جماعتی که بمارست ایام مجرب شده بودند و نیک و بد دیده و در تدبیر امور زیادت غوری و فکری داشتند می‌گفتند که کار ما وراء النهر از آن گذشته که درین حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای نوان آورد

۱۵. اَمَّا جُهْدُ الْبُقْلَىٰ بَجَايٍ بَابِدٍ اَوْرَدَ تَا مَلِكٍ مَمَالِكِ عِرَاقٍ وَ خِرَاسَانَ اَز دَسْتِ نَشُود تَمَامَتِ لَشْكَرَهَا رَا کِه در هر شهری و طرفی نشانه آمدست باز می‌باید خوانند و خروجی عام کرد و جیحون را خندق ساخت و ایشان را نگذاشت که پای از آن سوی آب فراتر بپند عَمَىٰ اَللّٰهُ اَنْ يَّاتِيَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ، و جمعی نیز می‌گفتند که بطرف غزنین می‌باید رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد اگر میسر شود جواب خصمان توان گفت و الا بلاد هندوستان را سد خود نوان ساخت سلطان محمد این رأی پسندیده‌تر

(۱) ب باصلاح جدید: و خلاصی از، (۲) صدره تَدُسُّ اِلَى اَلْعَطَّارِ سِلْعَةً

بَيْتَهَا، انظر كامل المبرّد طبع ليبيك ص ۱۷۶، (۳) تا اینجا است جمله

ساقطه از نسخه و ابتدای آن از ص ۱۰۲ س ۱۵ است،

داشت برین عزیمت تا ببلخ بیامد و عماد الملک را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن الدین بخدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکن و محترم بود و حلّ و عقد کارها در دست او هوای خانه و حبّ وطن و آشیانه او را بر آن داشت که سلطان را رأی زد که نزدیک من آن<sup>۱۰</sup> اولیترست که چون این جماعت مستولی شدند خویشان را ازیشان دورتر افکیم و بجانب عراق روم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اُهِبَتْ و عُذَّت روی بکار آوریم، و پسر او سلطان جلال الدین بدین راهها انکار می نمود و می گفت رای آنست که چندانک ممکنست لشکرها در هم آرم و پیش ایشان باز روم و اگر سلطان را دل برین قرار نمی گیرد عزیمت عراق را بامضا رساند و لشکرها بمن دهد تا من بسر حدّ روم و با آن جماعت دستی بر هم اندازم<sup>(۱)</sup> و سنگی و سبوی بر هم زنیم<sup>(۲)</sup>

فِيَا لِرِزَامٍ رَشِّعُوا بِیْ مُقَدِّمًا . إِلَى الْمَوْتِ خَوَاضًا إِلَيْهِ الْكَنَائِبَا  
إِذَا هُمْ أَلْفٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزَمَهُ . وَ نَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا  
وَلَمْ يَسْتَشِرْ فِي أَمْرِهِ غَيْرَ نَفْسِهِ . وَلَمْ يَرْضَ إِلَّا قَائِمَ السَّيْفِ صَاحِبَا<sup>(۳)</sup>

۱۰ تا خویش را بتزیدک خدا و خلقی معذور کنیم

لِيُبْلَغَ عُذْرًا أَوْ يَنَالَ غَنِيمَةً . وَ يُبْلَغَ نَفْسٍ عُذْرَهَا مِثْلُ مُنِجَحٍ<sup>(۴)</sup>

اگر دولت بار باشد خود بچوگان توفیق گوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت ننماید نشانه ملامت مردمان و بندگان باری نگرديم و زفان طعن در ما نکنند و نگویند که چندین گاهست تا مال و خراج f. 89a از ما می ستانند و در وقت کار ما را در کام ناکامی می نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می نمود و اجازت پدر را انتظار واجب می شناخت و از

(۱) بَ جَ هَ: اندازم، (۲) دَ: زخم، (۳) من ابیات لسعدین ناشب من شعراء الحماسة، انظر شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۳۵-۳۷،  
(۴) من ابیات لعروّة بن الورد العبّسی و هی مذکورة فی الحماسة (ایضاً)، ج ۲ ص ۷-۱۰،

خدمت او تخلف و نقاعد نمی‌نمود و سلطان محمد از استیلای خوف و هراس<sup>(۱)</sup> پاس پاس<sup>(۲)</sup> سخن او نمی‌کرد و می‌گفت \*

مه از پی تاج سررا بباد \* که با تاج شاهی ز مادر نژاد  
و چنانکه رسم بی دولتان باشد رای پیرانه پسررا بازیچه کودکانه می‌شمرد  
و بدان التفات نمی‌نمود بعلت آنکه هنوز کوكب اقبال در برج هبوط و<sup>(۳)</sup>  
وبالست و نمی‌دانست که

السَّيْفُ أَصْدَقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ \* فِي حَدِيثِهِ آمَحَدٌ بَيْنَ آمَحَدٍ وَ اللَّيْبِ  
يَبِضُّ الصَّغَائِرَ لَا سُوْدَ الصَّغَائِرِ فِي \* مُتُونِهِنَّ جَلَاءُ الشُّكِّ وَ التَّرِيبِ<sup>(۴)</sup>  
تا عاقبت کار رای عماد الملک را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و  
با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا بزکی پنجاب<sup>(۵)</sup> فرستاد تا از  
حوادث احوال با خبری باشند و سلطان بلب آب نرمد آمد برك در رسید

(۱-۲) کذا فی ب، آ: پاس پاس، ه: ز: پاس، ج: پاس التفات، د: گوش  
(بسخن)، (۲) آ و او را ندارد، (۳) مطلع قصیده مشهورة لآبی تمام  
مدح بها المعتمد بالله و يذكر فتحه عمورية من بلاد الروم، (۴) کذا فی ه:  
آ: پنجاب، ب: پنجاب، ج: پنجاب، ز: بحاب، د: اصل جمله را ندارد، -  
این پنجاب چنانکه از مواضع مختلفه این کتاب معلوم میشود معبری بوده است از  
جیعون در حدود بلخ و نرمد و نام این موضع مکرر در تضاعیف این کتاب برده  
شده است از جمله در ج ۱ ص ۱۱۴ و ج ۲ ص ۱۱۱، و ورق ۹۴، و این  
الأمیر گوید ج ۱۲ ص ۲۴۱: «لَمَّا مَلَكَ الْكَفَّارُ سَمَرْقَنْدَ عَدَّ جَنْكِرَ خَانَ لَعْنَهُ اللَّهُ وَ  
سَبَّ عَشْرِينَ أَلْفَ فَارِسٍ وَ قَالَ لَمْ أَطْلُبُوا خَوَارِزْمَ شَاهِ أَيْنَ كَانَ وَ لَوْ تَعَلَّقَ بِالسَّمَاءِ  
... فَلَمَّا أَمْرَهُمْ جَنْكِرَ خَانَ بِالْمَسِيرِ سَارُوا وَ قَصَدُوا مَوْضِعًا [مِنْ جِيعُونَ] يَسْتَقِي فَنَجَّ آبَ  
وَ مَعْنَاهُ خَمْسَ مِيَاهٍ فَوَصَلُوا إِلَيْهِ فَلَمْ يَجِدُوا هُنَاكَ سَفِينَةَ آخٍ»، و در جهان نامه که کتایبست  
در معرفت بلدان مؤلف در سنه ۶۶۵ هجری و نام مصنف آن درست معلوم نیست گوید  
(نسخه پاریس Ancien Fonds pers. 348, f. 191): «جیعون خوارزم ... منبع این جیعون  
از بلاد و خان (ن - و جان) باشد از گوه‌های تبت و بر حدود بدخشان بگذرد پس  
بحدود ختلان و و خش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب خوانند  
و از سوی قبادیان همچنین آبها بدو پیوندد و بحدود بلخ بگذرد و بترمد آید آنگاه  
بکالف آنگاه بزم آنگاه بآمو تا بخوارزم رسد آنگاه ببهره جند و خوارزم ریزد»،

که بخارا را بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید در حال چهار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر بست که رجعت در آن صورت نمی‌بست و روی در راه نهاد، ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا، و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشانرا اوراتیان<sup>(۱)</sup> خواندندی در تضاعیف این پریشانیها و اثنای این پراگندگیها قصد پیوستن نا سلطانرا بکنند ازین حال سلطانرا یکی اعلام کرد آن شب خوابگاه بدل فرمود و خرگاه بگذاشت نیم شبی دست بتیر بگشادند بامدادرا از زخم تیر خرگاهرا چون سوراخهای غربال دیدند بدین سبب ۱۰ استعمار سلطان زیادت شد و فرع و بیم متضاعف

هر تیر که از چرخ فلک می‌آید \* بر خسته دل ریش نمک می‌آید  
و در مسارعت بجانب بنشاپور تعجیل نمود و بهر کجا می‌رسید اهالی آنرا بعد از تهدید و وعید در تخصیص قلاع و استحکام رباع وصیت می‌کرد تا هراس و ترس در دل مردم یکی هزار می‌شد و کار آسان دشوار و ۱۰ چون بمحد کلات<sup>(۲)</sup> رسیدند که در خابران<sup>(۳)</sup> طوس است جمعی اورا بر آن داشتند که قلعه کلات<sup>(۴)</sup> را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد و دو سه مزرعه است در اندرون آن عمارت می‌باید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشایر را با آنجا نقل ع، تا خود بکجا رسد سر انجام فلک، بر آن نیز دل قرار نگرفت و بر عزیمت متقدم ۲۰ در ثانی عشر<sup>(۵)</sup> صفر سنه سبع عشرة و ستمایه بنشاپور آمد و مصالح ملک را در پس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت آورد و بغوانی و اغالی

(۱) کذا فی ج د ز، آ: اوراسان، ب: اوراتیان، ه: اوراتیان، — نام این قبیله سابقا در ص ۳۵ مذکور شد، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی آ ه، د: خاوران، ج: خابران، ب: جابیان، ز: خابران، (۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) ه: ثانی، ز: دوم،

اشتغال نمود و چون یقین می‌شناخت که افتعال زمان غشوم و روزگار  
ظلوم اورا با آن نخواهد گذاشت که قدمی برادر بردارد یا دی بخوشدلی  
برآرد کم غم جهان گرفته بود و می‌گفت

امروز جهانرا چو شکر باید خورد • فردا بینی خون جگر باید خورد

f. 89b گوئی این رباعی از زبان او گفته‌اند

چون گل بشکست ساعتی برخیزم • وز شادی می‌زدست غم بگریزم  
باشد که بهار دیگر ای هم نفسان • گل می‌ریزد بجاك و ما می‌ریزم  
برین موجبات بر مداومت اقداح مُدام توفّر می‌نمود و از اقداح ملام توفّی  
نی‌کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او  
۱۰ جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نی‌شناخت  
و از ترتیب زیور زنان با تربیت مردان نی‌پرداخت و از وضع حُلّی  
حَلّایل با رفع خَلّی جَلّایل نی‌رسید، و در آن وقت وزیر نیشابور بعد از  
خواجه شرف الملک مجیر<sup>(۱)</sup> الملک کافی الدّین عمر رخّی بود رحمها الله  
عالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سید سراج الدّین راست وقتی  
۱۵ که اورا در مسند وزارت نشانند

قَالُوا وَزِيرُكُمْ فَاسْتَشِرُّوا عُمَرَ الْكَافِي مِنَ الرَّخِّ قُلْتُ الْفَوْزُ بِالظَّفْرِ  
فَالرَّخُّ مَا إِنْ تَرَى فِي سَيْرِهِ عَوَجًا • وَالْعَدْلُ مَا زَالَ مَنُوبًا إِلَى عُمَرَ  
و چون سلطان در نیشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلایق از  
قوّاد و اصحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مهمّات و مصالح  
۲۰ ایشان را کسی کفایت نی‌کرد و مخیر و پریشان می‌گشتند روزی بجمعیت  
بر در سرای مجیر<sup>(۲)</sup> الملک جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تشیع  
آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدقت  
و شکایت بر حقّ اما من نیز بنزدیک خداوندان حصافت معذورم از  
کار مصلحت قوّادگی با مصلحت قوّاد که روی کار اند نی‌پردازم و از

ترتیب ارزاق خرابد با تهذیب اوراق جراید فی رسم چند روزست تا سلطان اشارت فرمودست که چندین پیرایه از جهت مطاربه معدّ کنیم و هیچ کاری دیگر مشغول نباشیم امثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتسمات ارباب حواج لازم، درین گفت و شنید بودند که مبشر احزان یعنی بزرگ پنجاب<sup>(۱)</sup> در رسید مخبر بدانک لشکر مغول مقمّ ایشان بمه<sup>(۲)</sup> نوین و سبتای<sup>(۳)</sup> بهادر از آب گذشتند خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته و باد دولت فرو نشسته،

فَيْثُ كَأَنِّي سَاوَرْنِي ضَيْلَةً • مِّنَ الرَّفِثِ فِي آثِيَايَا أَلَمُ نَافِعٌ<sup>(۴)</sup>

چون هر جرعه که در جام خوشدلی بود نوش کرده بود نیش خمار را در عقب آن توقع باید داشت ع، تا درد همان خورد که صافی خوردست،  
مَا كَانَ ذَاكَ أَلْعِيشُ إِلَّا سَكْرَةً • رَحَلْتُ لَذَائِهَا وَ حَلَّ خُمَارُهَا<sup>(۵)</sup>  
برفت از سرم اندیشه ی و معشوق • بشد ز خاطر آواز بریط و طنبور و هر لذتی را بدل اندوهی پیش آمد و هر گلی را خاری عوض گشت

غم یار و ندیم درد و مطرب ناله • می خون جگر مردم چشم ساقیست  
f. 90a و سبب آنک هیچ چاره نبود سنت فرار انبیا بر فریضه خدا وَ جَاهِدُوا  
فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ نَفْدِمُ کرد و چون ساقی قضا کاسات  
صَبْرُ طَعْمِ مَرِّ الْمَذَاقِ غُمُومٌ بر عموم مالا مال متوانر و متوالی گردانید بود  
(۶) بناکامی آن حَبّ تلخ<sup>(۷)</sup> را از سر حُتّی صادق تجرّع می بایست نمود و  
۱۹ مغنیان هموم این قول را در پرده احزان حسینی بر آهنگ تیزی<sup>(۸)</sup> مخالف

(۱) کذا فی ه، د: پنجاب، آ: نعباب، ب: نعباب، ز: سنجاب، ج: سجان، - رجوع کنید بص ۱۰۸ ح ۴، (۲) د: بهه، ز: سهه،  
(۳) ب ج ه ز: ستای، د: سینای، (۴) للثابغة الذبياني من قصيدة مشهورة  
يعتذر بها الى الثعالب بن المنذر ممّا وشت به اعداؤه اليه، (۵) للسرّي الرّقاء  
الموصلی (ينمية الدرّج ۱ ص ۴۸۸)، (۶) کذا فی جميع النسخ، و ظاهر آنست  
که این واو زائد است، (۷) ب: طلخ، (۸) کذا فی د، آ: تزی، ج: تیز، ه ز: تیری، ب: پیری،

راست کرده که

يَا سَائِيَّ الْهَيْمِ إِنَّ دَارَتْ عَلَيَّ فَلَا \* تَبْزُجْ فَإِنِّي بِدَمْعِي مَارِجٌ كَالْيَسِي  
وَيَا فَتَى الْحَيِّ إِنَّ غَنِيَّتَ لِي طَرَبًا \* فَغِنٍ وَآ حَزَنًا مِنْ حَزَنِ أَنْفَاسِي

بدین موحشات و مشوشات بر صوب اسفراین بافتون بی نوائی در سه  
شنبه هفتم<sup>(۱)</sup> ربیع الاول سنه سبع عشرة و ستمایه پای در راه عراق نهاد  
و از درد دل و سوز سینه این غزل می ساخت

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ  
زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ  
برد زمانه ناساز امر سرم بیرون  
هوی ناله ناله و نشاط زخمه چنگ

و ترانه در ویرانه درون دل پر درد آنک

هم لذت وصل یار هم یار نماند \* حاصل ز همه جز غم و تبار نماند  
وز قاعدهای وصل در کوی مراد \* تا چشم زدیم بر هم آثار نماند  
چون بری رسید ناگاه از دیگر جانب بزرگ خراسان که بحقیقت بزرگ رنج  
دل بودند در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر رای  
مبادرت بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و یقین شناخت که  
تَرَكْتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ \* فَنَاوُسُ الْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِيلُ

و از آنجا متوجه قلعه فرزین<sup>(۲)</sup> شد و پسر او سلطان رکن الدین با سی

(۱) ج: هندم، (۲) کذا فی ب: و هو الصواب، آ: فروین (کذا)،

ج د: فروین، ز: فروین، — فرزین قلعه بوده است بر در گرج و گرج شهری  
بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب مایل به شرق بر سر راه همدان و  
اصفهان در نزدیکی سلطان آباد حاليه (باقوت و غیره)، و این کلمه در سیره جلال  
الدین منکبرنی للنسوی طبع هوداس چهار مرتبه ذکر شده است ص ۱۵، ۱۷، ۶۹،  
۷۴ و باستانهای موضع اخیر همه جا در طبع سهوا «فروین» چاپ شده است و در  
اصل نسخه وحیده پاریس نیز در موضع اول سهوا «فروین» نوشته شده است،



هزار حشم عراق در پای آن نشسته بود چون آوازهٔ وصول سلطان شنیدند بخدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواکب اورا دُزور دیده‌های خود ساختند و همان روز سلطان غیاث الدین و مادرش را با حرمهای دیگر بقلعهٔ قارون<sup>(۱)</sup> نزدیک تاج الدین طغان<sup>(۲)</sup> روان کرد و رسولی باستحضار ملک هزارسف<sup>(۳)</sup> که از ملوک قدیم لور<sup>(۴)</sup> بود فرستاد و با امرای عراق در تلقی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران کوه<sup>(۵)</sup> دهند و آنرا پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی آرند سلطان بمطالعهٔ کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناهگاه ما نتواند بود و با لشکر مغول بدین مأمن مقاومت نتوان کرد حشم ازین سخن دل شکسته شدند، و چون از آنجا بشیب آمد ملک نصره الدین هزارسف<sup>(۶)</sup> در رسید و هم از راه بیارگاه آمد و بهفت موضع زمین بوسه داد اورا تشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملک و دوخان<sup>(۷)</sup> را باستشارت تدارک کار مشکل و واقعهٔ هایل نزدیک ملک نصره الدین فرستاد جواب داد که صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکر و رویتی کوچ کنیم و کوهی هست میان فارس و لور که آنرا تنگ نکو<sup>(۸)</sup> گویند از معاقل آن چون

(۱) کذا فی آجّه ز، د: فارون، ب: باصلاح جدید: فارن، قلعهٔ قارون بقرینهٔ نام آن ظاهراً واقع بوده است در جبال فارون و «جبال فارون کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ری و بسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال رونیج (ن - رونیج) نویسند یعنی رونه و معنی آن معلوم نیست و دنیابوند ازین کوه شدست» (جهان نامه نسخهٔ پاریس ورق ۱۹۷۸)،

(۲) آ: طغان، د: لمغان، (۳) د: هزار اسف، ج: ز: هزار اسب، (۴) د: لوز، ج: کورخان (کذا؟)، (۵) کذا فی آج، د: با شیران کوه، ه: با شیران کوه، ز: با شیران کوه، ب: با سر آن کوه، (۶) د: هزار اسف، ج: ز: هزار اسب، (۷) کذا فی ه: (؟)، آ: ب: دوخان، ج: ورجان (با) ورجان، ز: ورجان، د: اردوخان، - ز: د: واو عاطفرا ندارند، (۸) کذا فی جّه ز، آ: تک نکو، ب: نیک نکو، د: مک نکو،

بگذرند ولایت پر نعمت و خصب باشد آنجا روم و آنرا پناه جای سازیم  
از لور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت مداخل  
کوه مرد معین چون لشکر مغول<sup>(۱)</sup> برسد بدلی قوی پیش ایشان روم و  
کارزاری نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز که یکبارگی رعب و خوف  
بریشان غالب شدست اگر درین نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و  
قوت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل آورتر شوند  
سلطان فرمود که غرض او ازین رأی مکاشفت انا بک فارس است و  
دفع استیلای او چون ما را از کفایت خصمان که در پیش اند فراغ  
اندرون حاصل آید تدارک کار انا بک را اندیشه توان کرد اندیشه ما  
آنست که هم درین حد اقامت فرمائیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع  
شوند، درین اندیشه بود که یزک سلطان از ری برسد باعلام وصول  
لشکر مغول<sup>(۱)</sup> و قتل و تاراج ری و بر عقب آن لشکر مغول<sup>(۱)</sup> در رسید  
و جز اجتماع احزان و کروب و تفرق اهلای قلوب لشکری مرتب نشد  
و بعد خراب البصرة بدانست که

۱۰ کارهارا بوقت باید جست . کاری وقت سست باشد سست

ملك نصره الدين<sup>(۲)</sup> راه خود برگرفت و باز گشت و هر کس از لشکر  
بجائی دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعه فارون<sup>(۳)</sup> شد در راه  
لشکر مغول بدو رسید او را نشناختند و بی معرفتی دست بتیر بگشادند  
بارگیر او را چند زخم سخت زدند از پای نیفتاد و سلطان را بتک پای از  
غرقاب هلاکت بیرون برد تا بقارون<sup>(۴)</sup> رسید يك روز آنجا مقام کرد و  
اسبی چند از امرا بستند و از آنجا بشیب آمد و قلاوز با خود ببرد و  
بتوجه بجانب بغداد توریه کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر  
ظن آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانک یقین

(۱) د: موغال، (۲) ج افزوده: هزار اسب، (۳) کذا فی آج ز،  
ب: تصحیح جدید: فارن، د: فارون، (۴) کذا فی آج د، ز: بقاروت،

دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفتند در راه بر فلاوزان که سلطان باز گردانید بود افتادند عزیمت سلطان را بجانب بغداد و توجه بدانجا تقریر کردند بر پی او روان شدند سلطان خود از راه بازگشته بود و عنان بجانب قلعه سرجاهان<sup>(۱)</sup> تافته مغولان چون پی او ندیدند<sup>(۲)</sup> دانستند که<sup>(۳)</sup> گم کرده است فلاوزان را بکشند و بازگشت و سلطان هفت روز در قلعه سرجاهان<sup>(۴)</sup> بود و از آنجا بر راه گیلان زد صعلوک امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقبّلها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپدار<sup>(۵)</sup> رسید خزانه که با او مانده بود آنجا تلف شد از آنجا بناحیت دابویی<sup>(۶)</sup> آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدّم کردند هر کجا يك روز مقام کردی مغول بسر او رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسیده بودند و بفلاع رفته سلطان جمعی را از امرای مازندران که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمن بخصنی که روزی چند از آن جماعت امین تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت<sup>f.91a</sup> ۱۰ در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر اسکون<sup>(۷)</sup> پناهد با جزیره رفت

(۱) کذا فی ج ز، آب: سرجاهان، ه: سرجهان، د: سرخاهان، — سرجهان یا سرجاهان قلعه محکمی بوده بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیّه بجانب شرق مشرف بر جلگه قزوین و زنجان و ابهر و کمیش پنجاه پاره دیه از نوابع آن بوده و امّ القرای آنجا را مغول صاین قلعه میخوانند (یاقوت و نزهة القلوب)،  
(۲) کذا فی آ، ب د ه ز: دیدند، ج: بدیدند، (۳) کذا فی آب، ج د ز افزوده: راه، ه افزوده: پی، (۴) آب د: سرجاهان، ز: سرجاهان، ه: سرجهان، (۵) آج: اسپدار، ه: اسپدار، ز: استیدار، د: اسفدار، ب: اسدار، — آسفیدار اسم ولایه علی طرف بحر الدیلم تشتمل علی فری واسعة و اعمال (یاقوت)، و هی امنع ناحیه من نواحی مازندران ذات دریدات و مضایق (نسوی ص ۴۶)، و آنجا سهواً بجای این کلمه «استنداد» چاپ شده است،  
(۶) کذا فی ب (؟)، ه: دابویی، د: دابویی، ج: دانویی، ز: دابوی، آ: دابویی،  
(۷) ج: بسکون، ب ز: اسکون،

یکجندی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاطاً را بحزیره دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد حرکت او مقارن وصول جماعتی افتاد از جمله مغولان که به نوین ایشان را از روی بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند بازگشتند و محاصره قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آنرا در مدت چند روز مستخلص کردند چون آوازه هایل آن سلطان رسید و بدانست که حرم او بی حرمت شده اند و حشم بی حشمت گشته و پسران خرد معرض سیوف شدند و مخدرات در قبضه استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هر کس از ربّات حمال در دست رجال آمدند و در پنجه هر گدائی پای مال گشتند

۱۰. قَالَانَ أَبْرَزْنَ خَدًّا طَالَمَا ضَرَبَتْ \* عَلَى كَلَاكِلِهَا أَبْدَى الْفَنَى كَلَالًا<sup>(۱)</sup>

و تمامت متعلّقان که در آن حدود بودند گردن بچنبر تقدیر بیرون کردند و پای برون بلا فروشد<sup>(۲)</sup> و در دام عنا و کام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان آشنایان بیگانه،

۱۰. چو بشنید سلطان سرش خیره گشت \* جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

كَذَاكَ الْإِلْيَالِي وَ أَحْدَانِهَا \* يُجِدُّنَ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا

درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد مامت را بر حیا اختیار کرد و فنار را بر بقا گرین،

فِيَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الْحَيَوَةَ ذَمِيمَةٌ \* وَ يَا نَفْسُ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ<sup>(۳)</sup>

۲۰. درین فلق و اضطراب می پیچید و ازین واقعه و مصیبت بی نالید تا جان بحق تسلیم کرد و از غصّه روزگار و شعّوده<sup>(۴)</sup> فلك دقّار باز رست،

(۱) وجه افراد کلمه خدّا (بر فرض صحت نسخه) معلوم نشد و مناسب «خوددّا» بصیغه جمع است و همچنین وجه تأنیث ضمیر کلاکله که راجع بخدّ است و مناسب تذکیر ضمیر است، (۲) کذا فی آب ز، ج د: فروشدند، ه: فرو کرده،

(۳) لابی العلّاء المعری من قصیده مشهوره جدّا، انظر دیوانه الموسوم بسفط الزّند،

(۴) آد: شعوده، ه: شعبک، ج: شعبده، ز: جور،

سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا وَ طَيْبِ نَعِيَّهَا \* كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسٍ<sup>(۱)</sup>  
و وقت وفات او یکی در نظم آوردست

ای در طلب گره گشائی مرده \* در وصل بزاده در جدائی مرده  
ای بر لب بحر نشسته با خاک شد \* وی بر سر گنج از گدائی مرده  
و او را در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان  
جلال الدین فرمود تا عظام رفات او را با قلعه اردهین<sup>(۲)</sup> آوردند و از  
فضلا یکی راست در آن حالت

ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد \* رفتی و بسی شکست در دین افتاد  
ای بر کُله سلطنت<sup>(۳)</sup> گردون ترک \* تنگی قبای ملک از چین افتاد  
۱۰. ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و ازین حادثه که از دیده  
سنگ خاره خون می چکانید دلمای مؤمنان پریشان و خسته

از سنگ گریه بین و مگوکان ترشح است

f. 91b

وز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست  
در هر کُله گریه<sup>(۴)</sup> و در هر کجی ازین حالت بر دل خلفان رنجی نوحه  
۱۰. گنان و موی گنان بزفیر و عویل و ناله می گفتند و می سرانید

(۱) «قال ابو الوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب بن الیث [الصقار] صحیفه و قد  
کتبوا علیها:

ملکت خراسانا و اکاف فارس \* و ماکت عن ملک العراق بایس  
سلام علی الدنیا و طیب نسیها \* اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس  
(ابن خلکان فی ترجمه یعقوب بن الیث)، (۲) کذا فی ب د ز، آ: اردهین،  
ه: اردهن، ج: اردمین، آردهن قلعه محکمی بوده از اعمال ری از ناحیه دماوند  
بین دماوند و مازندران بمسافت سه روز از ری (باقوت)، نسوی که خود شخصاً نویسنده  
فرمانی بود که سلطان جلال الدین در باب نقل عظام خوارزمشاه بملوک مازندران فرستاد  
گوید (ص ۱۹۲-۱۹۳) که بعد از کشته شدن سلطان جلال الدین بمغول عظام رفات  
محمد خوارزمشاه را از قلعه اردهن بدر آورده بنزد خاقان (اوگتای قاآن) فرستادند و  
او آنها را بسوخت، (۳) کذا فی ز، آ ب ج د ه: سلطنت،  
(۴) ه: کُربه (= کُربه)، و شاید همین صواب باشد بفرینه جناس با کُله،

آيَن سُلْطَانُ بِلَادِ الْمُسْلِمِيْنَ . آيَن بُرْهَانُ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ  
 آيَن مَنْ كَانَ كَعَدِ السَّيْفِ بَاسًا . آيَن مَنْ كَانَ كَقَدِ الرَّيْحِ لِيْنَا  
 اِنَّ ذَاكَ اَلْخُطْبَ قَدْ اَوْرَدَنَا . غَمَرَاتٍ مَا نُرَاهَا يَنْجَلِيْنَا  
 ترك التزام شیوه ارباب نعتف و اجتناب از سلوك جاذبه تکلف واجبست  
 ع، بمعنی گرا نا کی از بوی و رنگ، ازین نمط برین قدر اقتضار کرد،  
 چه کنی سر گذشت طراری . سر گذشت از اجل شنو باری  
 نا بگوید بعافل و کرو کور . بکه دادم ز کسندم<sup>(۱)</sup> زر و زور  
 خسروانرا چگونه بستم دست . قصرهارا چگونه کردم پست  
 نا بگوید که گردنان را من . چون شکستم بسروری گردن  
 ۱۰ نا چو بشنیدی از غرور مہی . دل برین عمر بی وفا نہی  
 ازین حکایت مرد بینا بداند کہ عاقبت و فرجام دنیا اینست مکارہ ایست<sup>(۲)</sup>  
 اندر خشم سیاه کتارہ سپید چشم، مواصلت او سر رشته مفاصلت و  
 معاشرت او سرشته با معاشرت، گندم نمای جو فروش است زہری  
 غسل نوش<sup>(۳)</sup> عجزوہ در جلوہ حسنائی پرنیان پوش طالبان در عقب او  
 ۱۱ مدهوش قرین صد ہزار نالہ و خروش،

مشعبد جهان نیست فزت سر . کد کار دیگر نماید دکر  
 بخواند بہر و براند بکین . ہمہ کار او جاودان ہمچین  
 ندانی کہ خواند کجا خواندت . ندانی کہ راند کجا راندت  
 نہ اوّل بکام تو بود آمدن . نہ آخر بکام تو باشد شدن  
 ۲۰ میان دو نا کای اندر جهان . بکام دلی زیستن چون توان  
 تیز نظر باید بود نا بداند کہ لذت قصوی و انس اعلی آنہاراست کہ  
 بروی استدلال افعال<sup>(۴)</sup> و حرکات نامتناسب او می کند و او را پشت

(۱) کذا ہو مکبوب بعینہ فی آ، یعنی ز کہ سندم، (۲) آب: مکارہ است  
 (کذا)، (۳) یعنی با نوش غسل، (۴-۴) ب باصلاح جدید: برای  
 استدلال استدلال از افعال، ع: بروی استدلال استدلال افعال،

پای لَا مِسَاسَ زده اند و بپهلوی از ایناس و اَبَسَاس<sup>(۱)</sup> او نهی کرده و سود و زیان او منسوی دانسته و دست حرص ازین بنیاد ناپایدار مشغون از سگ و مردار بآب قناعت شسته،

فَمَا هِيَ إِلَّا جِبْنَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ \* عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُمْ أَجْنَدَابُهَا  
 امر و نهی زمانه خوایی دان \* تو شرابش همه سرابی دان  
 بسگان مان<sup>(۲)</sup> برای<sup>(۳)</sup> مرداری \* سایه و<sup>(۴)</sup> فر استخوان خواری  
 f. 92a و دل از زخارف و امتنع او برگرفته اند

کی کند جلوه عِزِّ اللَّهِ \* قدس لاهوت بر دل لاهی  
 و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآة صهیفة سینه  
 ۱۰ نورانی ایشان تجلی کرده است و بجناب<sup>(۵)</sup> همت و رهبر<sup>(۶)</sup> عقل در آفاق  
 روح و کرامات جولان نموده و با روحانیان در صفت صفا هم عنانی کرده  
 و بر موافقت کروبیان با اعتصام عروه و ثقی<sup>(۷)</sup> توکل هم تکی نموده و یقین  
 بشناخته که این خاکدان آب روی است<sup>(۸)</sup> که بیادی معلق است جای  
 آن ندارد که بر آن بنائی توان نهاد یا ازو حسابی برداشت و دل در نعیم  
 ۱۰ و ناز آن بست،

حلقه زلف یار دام بلاست \* دل درو بسته ام عین خطاست<sup>(۹)</sup>  
 و<sup>(۱۰)</sup> نه از فرقت او دژم و نا توان بودن، نه<sup>(۱۱)</sup> دل بر آن شادی<sup>(۱۲)</sup>

(۱) اشاره است بکَلَّ «إِلْأَبَسَاسُ قَبْلَ الْإَبَسَاسِ»، رجوع بکید جمیع الأمثال در باب همزه، (۲) ه: بسگانی (۳) ج: زبهر، (۴) آج: واورا ندارند، (۵) آج: نجاح، (۶) ز: شهر، (۷) کذا هو مکبوب فی جمیع النسخ، یعنی عروه و ثقی، (۸) کذا فی ب: ز: ه: آبرویست، د: آب رویست، آج: آب روانست، (۹) از اینجا از نحه ه جمله طویلی بمقدار نه صفحه از صفحات آساقط شد است بدون بیاض بجای آن و آخر جمله ساقطه در اواخر ورق ۹۶a از آ است، (۱۰) ب: این واورا تراشیده است، (۱۱) ب: باصلاح جدید) د: و نه، (۱۲) ب: باصلاح جدید: بر شادی او، د: بر شادی،

توان نهادن<sup>(۱)</sup> و نه ازین اندوه رنجور و غمناک شدن، سزا و ضراء او نزدیک مرد دانا متوازی و منساوی است، ع سَوَاء عَلَيْنَا بَغْلٌ لَّيْلِي وَ جُودُهَا،<sup>(۲)</sup>

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری  
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی<sup>(۳)</sup>

### ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدرا با امیرالمؤمنین

النَّاصِر لدین الله ابو العباس احمد<sup>(۴)</sup> افتاده بود،

چون در ایام سلطان نکش<sup>(۵)</sup> سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و نکش لشکر بغدادرا متهم کرده و وزیررا کشته چنانکه ذکر آن در مقدمه<sup>(۶)</sup> نوشته آمده است بهر وقت خلیفه در خفیه بجانان قرا ختای بدفع سلطان محمد پیغامها میداد و بسلاطین غور بکرات مراسلات و مکاتبات میفرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزین رفت و خزاین ایشانرا تفتیش میکردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اغرا و تحریض او بر سلطان و استمداد بلشکر ختای از خزانه او بیرون میآمد و سلطان آن سر اظهار نکرد و آن مناشیررا بحجت نگاه میداشت، و جلال الدین حسن که از راه مصلحت اسلامرا شعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا قبول کرده میخواست نا اشاعت اسلام خود کند سیل<sup>(۷)</sup> حج روان

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید)، آج دَر: نهاد، (۲) اوْلَه: فَأَعْرَضْتُ عَنْ سَلَمَى وَقُلْتُ لِصَاحِبِي، من ابیات لدرك بن حصن النفعی مذکوره فی الحماة ج ۴ ص ۴۶، و فيها «سَلَمَى» بدل لَيْلِي فی المصراع الثاني، (۳) د اینجا افزوده: منه دل بر اقبال کافال را \* جو مقلوب خوانی بود لابقا،

(۴) ج افزوده: بن المنصف، (۵) ز مشکلا: تیکش، (۶) یعنی سابق و پیش از این و مقصود مقدمه کتاب نیست، رجوع کنید بص ۲۳، ۲۸ و مقدمه مصحح ج ۱ ص قید، (۷) رجوع کنید بص ۹۶ ح ۵،



کرد خلیفه بفرمود. تا علم او را در پیش علم سلطان محمد بردند آن خبر چون بسطان رسید سخت متأثر شد و کوفته خاطر گشت، و خلیفه ازو التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدین جمعی را بخدمت او فرستاده و فرموده بود که هرچه او گوید از آن عدول نمایند خلیفه را با امیر مکه و وحشی افتاده بود جماعتی را ازیشان بفرستاد تا او را کارد زنند فدائیان غلط کردند و بعوض امیر مکه برادر او را کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفه<sup>(۱)</sup> در دشت عرفات بود و هم از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلش<sup>(۲)</sup> را در عراق کارد زدند و بکشتند و اغلش را سلطان نزدیک اتابک اوزبک<sup>(۳)</sup> فرستاده بود و اغلش خویش را بنده و برکشیده سلطان می دانست، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافه شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبه و درجه آل بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمی دانست بلکه امیری از امرای خود در موازات آل بویه می داشت و مقدار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می پنداشت و ملک بغداد چندانکه در نصرت خلیفه بود در حکم ایشان بودست و ۱۰ خلفای آن زمان چون طایع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و منافع امر و نهی ایشان بودند و کیفیت این حال در ذکر هریک در تواریخ مسطورست چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد می خواست تا بهانه سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کند تا نگویند سلطانی که متقلد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امائی کرد رکن ۲۰ اسلام بیعت<sup>(۴)</sup> او تمام شود و ایمان خود را بر باد داد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يُبَايِعْ إِمَامًا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً و قال الشاعر نُصَلِّي وَ إِنَّمَا الصَّلَاةُ أَعْتَادُنَا \* بِأَنَّكَ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرُ إِمَامٍ از ائمه ممالك خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات

(۱) آب ج: عرفات، (۲) آ: اغلش (در بسیاری از مواضع)،

(۳) ج: ازبک، (۴) کذا فی ج ز، آب: بیعت، د: بتبیعت،

که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند<sup>(۱)</sup> آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحق اند و در خاندان آل عباس غصب است بزجواز این جواب<sup>(۲)</sup> فتاوی بستند و نام خلیفه را در تمامت ممالک از خطبه بپیداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان مبارک نیامد،

### ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،

نسبت او بایک و بغرا خان می کنند که خانان ما وراء النهر بوده اند و ذکر خروج و استیلای ایشان در بمینی عتی مثبت است و او را در ۱۰ ماوراء النهر سلطان سلاطین گفتندی، چون خانان قراختای بر بلاد ماوراء النهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کور خان داخل شد و اوامر و نواهی او را منقاد و کور خان نیز بر فرار ملک ما وراء النهر بدو ارزانی داشت و او را ازعاج نکرد و باندک مواضعه سنوی و شمه که در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رفاهیت و لذت ۱۵ روزگار می گذرانید و بهر وقت<sup>(۳)</sup> بتزدیک کور خان می آمد مورد او را مکرم و عزیز می داشت کور خان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سورت حسن در شأن او منزل گشته،

ای طرهای خوبان از نافه تو بوئی \* هزده هزار عالم در عرصه تو کوئی  
و در عصر خود یوسف مصر بود<sup>(۴)</sup> سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد

(۱) یعنی سوء قصد کند، استعمال «قصد کی کردن» یعنی سوء قصد در باره او کردن در این کتاب شایع است، - د افزوده: که او را بد رسد، (۲) کلمه «جواب» را در د ندارد و شاید همین بهتر باشد، (۳) ب ج (هر دو بخط جدید) ز افزوده اند: که، (۴) ب ز اینجا افزوده اند: «و این رباعی در حق او گفته اند گر حسن تو بر فلک زند خرگهی \* از هر برجی جدا بناید ماهی

f. 93a و در هوای او پیراهن صبرش چاک شده بود مانند گل شکفته چون یوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد کور خان سبب تباین ملک تن در نداد و ابا نمود،

أَيُّهَا الْمُنْكِحُ الثَّرِيَا سَهِيلاً \* عَمْرَكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ<sup>(۱)</sup>

۸. سلطان عثمان متأثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت<sup>(۲)</sup> محصلان مال و شنگان کور خانی بود<sup>(۳)</sup> با این علت اضافت گشته، و در آن روزگار از عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودند که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منقادست و او را جزیت می دهد اگر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسک نمی جوید و ازیشان التماس معاونت و مظاهرت نمی کند قال الله تعالى الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِئْتُمْ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً، و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلهای متمکن گشته بود و عرصه مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعترا نه بولای او داشت و انتما نه بحیل هوای او مترقب جواذب حوادث زمانه بود و مترصد صروف روزگار بر بهانه و مخالفت کور خان بقوت موافقت سلطان میسر می گشت بتزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ما وراء النهر احواد منابر بذکر او معطر گردانید و سگهارا بالقاب او روان کرد

و ر لطف تو در زمین بیابد راهی \* صد یوسف سر برآرد از هر چاهی

د افزوده: «و این بیت سزای او گفته اند»

ای يك شبه وصل تو از ملك جهان خوشتر

جان برده رخ خوبت ای م تو ز جان خوشتر

(۱) ز افزوده:

«هی شامیه اذا ما استقلت \* و سهیل اذا استقلّ بیان»

این دو بیت از عمر بن ابی ربیعۀ قرشی شاعر مشهور است، رجوع کنید بخزانة الأدب للأمام عبد القاهر البغدادی ج ۱ ص ۲۴۸-۲۴۰، (۲) آ: مطالبات،

(۳) کذا فی جمیع النسخ و ظاهر زیادتى کلمه «بود» است، ز افزوده: و،

و سلطان محمد چون متوجه مصاف قراختای گشت سلطان عثمان او را بمطاوعت و معاونت ملتزم بود تا بوقت آنکه مراجعت نمود دژی را از صدف سلطنت و بدری را از فلك سعادت نامزد او کرد و بانام غرس و سور و استحکام غرس نهال موصلت او را در مصاحبت خود بخوارزم آورد و انواع تنوفاًتی که میان دو سلطان تواند بود بتقدیم رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقر عز خود مایل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سبیل اعزاز و اکرام تا مدت يك سال تمام داماد را با خانه او نگذارند بمراجعت سلطان عثمان رضا نداد، تا چون سلطان<sup>(۱)</sup> بر عزم ختای بار دیگر روان شد و بسرقت رسید اهالی و اعیان آن سبب تخلف و تقاعد سلطان عثمان<sup>(۲)</sup> متردد گشته بودند و هر کس از آن تخلف نصوری دیگر می کرد سلطنت از خواص خود جماعتی را باز گردانید تا سلطان عثمان را با کریمه او اجازت انصراف دادند و با تربیتی که لایق چنان سلطانی باشد روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد، چون سلطان با خوارزم رسید بر آنکه روز ۱۵ بروز مرتبت داماد را بلندتر گرداند منہیان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او بار دیگر با کور خان و استہزائی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و با استخدام دختری که از کور خان درین نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمد نجمی<sup>(۳)</sup> می کرد و اظهار آن جایز نمی فرمود تا دیگر باره کس رسید که f.93b ارباب سمرقند با اشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد عالیه<sup>(۴)</sup> رفته و آنچه از لشکر آنجا مانده بود قتل کردند مخالفت و مابین آشکارا شد سلطانرا حمیت از اغضا مانع آمد و فرمود تا برادر او

(۱) آ افزوده «عثمان» و آن غلط است،

(۲) فقط در ج، (۳) آ ممکن است که «نجمی» نیز خوانده شود،

(۴) ب: عالی،

او تکیں را<sup>(۱)</sup> که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنک اقلبی را در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند و سلطان بسمرقند رفت دروازه‌ها در بستند چون دانستند که مقاومتِ ظباء با شیران شکاری میسر نباشد سلطان عثمان شمشیر و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا گُشش عالم کردند قرب ده هزار مسلمان را بکشند سادات و صلحا و ائمه و علما مصاحف بر دست برداشتند و شفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی برو آورد و فرمود ای بی حمیت اگر استهزا با منکوحه خود سبب من بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیت چگونه رخصت بافتی که بر ۱۰ امثال حرکات دور از غیرت و حمیت اقدام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رأی آن بود که او را بجان الی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود بایفا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلك فی شهر سته تسع و ستمایه، و سلطان اهالی سمرقند را استمال ۱۰ فرمود و بامرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را بمطاولت و متابعت خود خواند و لشکری را پنجاب<sup>(۲)</sup> فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر کور خان ناخن میکنند و نگذارند که باز قوتی گیرد و عدتی سازد، چون کوچک از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر وقوف یافت ایلچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضعه نهادند که از

(۱) کذا فی د، آ: برادر او تکیں را، ج: برادر او را تکیں، ز: برادر او را ارمنی، ب: برادر او... تکیں را (بیاض بین «او» و «تکیں»)،

(۲) آ: بِنِجَاب، ب: بَسِنِجَاب، ج: دَر: بَسِنِجَاب، — متن تصحیح قیاسی است بقرینه آ و برای پنجاب رجوع کنید بص ۱۰۸ ح ۴، و محتمل است بقرینه نسخ دیگر که صواب «بَسِنِجَاب» باشد یعنی باسفیجاب شهر معروف ماوراء نهر سیحون، یا «بِنِجَاب» با نون بجای یاء که ظاهراً تصحیف سنجاب و در شاهنامه و فرهنگهای فارسی همه جا بدین هیئت مسطور است،

جانبین بر قصد کور خان متفق شوند اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچک را<sup>(۱)</sup> مقرر باشد برین جملت مقرر کردند و سلطان بر توانر بناختن او لشکر می فرستاد و ناختن لشکر سلطان تا بحدود پیش بالیغ<sup>(۲)</sup> رسید و دارالملک سلطان سمرقند شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیّه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر تانار افتاد خان سلطان که از سلطنت عثمان آنفت می داشت در دست صباغی آمد در ایمل<sup>(۳)</sup> و او را در عقد آورد و بهمدیگری بودند تا گذشته شد،

### ذکر سلطان جلال الدین،

شیطان<sup>(۴)</sup> و سواس خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان مرفاتی و جست و خیز خود را از لشکر بی کران بر کران کند و از دست انصباپ ایشان رکاب فرار سبک گران<sup>(۵)</sup>، هنگام انصراف از تار و وصول *f. 94a* بسمرقند بر عزیمت تحوّل و فراز لشکرهای جرّار و مردان کارزار را که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیره مثل این ایامی باشد بر رباع و بقاع مقسوم می کرد و بحفاظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک بزاز<sup>(۶)</sup> بزرگتر بود و بشهامت و صرامت پیشتر تاج فرق

(۱) کذا فی ج، ب د ز: او را، آ: سلطان را، و این غلط صریح است،

(۲) ب د: پیش بالیغ، (۳) کذا فی ج، آ: ایمل، ب د: ایمل،

ز: امل، (۴) کذا فی ب ج د ز، آ: سلطان،

(۵) کذا فی آ ب د ج، ز: سنگ گران،

(۶) ب افزوده: و راد، ز افزوده: و داد،

شاهی و سراج و هاج دین الهی  
 سَلَاكُهُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ إِنْ حَرَّتْ \* لَهُ ذِكْرُهُ بَيْنَ السَّلَاطِينَ بَخَبُوا  
 وَ يَعْنُو لَهُ صَيْدُ الْمَمَالِكِ خُضْعًا \* إِذَا أَصْطَفَتْ حَوَالِيَهُ كُهُولٌ وَ شُرُخٌ  
 یعنی سلطان جلال الدین ملازم پدر بود و بس<sup>(۱)</sup> و پسران دیگر زینت  
 ۱۰. حیات دنیا بودند و هوس، بر اندیشه دور از هدف رشاد و منج سداد انکار  
 می نمود<sup>(۲)</sup> و می گفت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل  
 نا آمدن بلك از جای خود نخبید روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است  
 نه سیل هر صاحب دولتی نبیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و  
 افتخام و مناجزت رای قرار نمی گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار  
 ۱۱. لشکرها را جزا بن باز گذارد تا پیش از آنکه فرصت از دست بشود و  
 پای در خلایب حیرت و دهشت بماند و در میان خلائق چون عِلْكَ  
 خابیده دهان ملامت شوم و غرقه غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث  
 و تدارک خطوب روزگار عابت آرم،

مگر بخت رخشنه بیدار نیست \* و گر نه چنین کار دشوار نیست  
 ۱۰ پدرش جواب چو آب<sup>(۳)</sup> می داد که خیر و شر زمان را اندازه معین است<sup>(۴)</sup>  
 و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری می بین<sup>(۵)</sup> تا چنانکه  
 در ازل الازل مقدورست و در صفحه قضا و قدر مسطور بنهایت نکشد  
 و عارضه که حادث شدست تا بغایت نه انجامد<sup>(۶)</sup> ممانعت و مدافعت و  
 اهل و امهال در آن بوته<sup>(۷)</sup> يك چاشنی داشته باشد و بندیر عاجزانه  
 ۲۰ که ابنای آدم در حالت بوُس<sup>(۸)</sup> و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت

(۱) کذا فی بَ زَ، آجَ دَ کلمه «و بس» را ندارند، (۲) یعنی سلطان  
 جلال الدین، (۳) جَ دَ زَ «چو آب» را ندارد، (۴) بَ زَ : نیست،  
 (۵) بَ (بخط جدید) زَ افزوده اند : نه، (۶) کذا بعینه فی آ،  
 (۷) کذا فی بَ جَ دَ (؟)، آ : بوته (و توبه نیز ممکن است خوانده شود)، زَ : بویه،  
 (۸) کذا فی بَ جَ دَ اعنی «بوس»، آ : برس، زَ : ترس،

و خاتم آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبین ملک کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجات و فلاح در تصویر نتوان آورد و قوت و شوکت<sup>(۱)</sup> در آن صورت يك سیرت داشته باشد و هر کالی را نقصانی است و هر بدی را محافی و هر نقصانی را کالی که تا بکمال نرسد و چشم زخمی را که از تأثیر افلاك بر کره خاك ظاهر شدست و نقطه آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نگردد و نایره آتش بلیت خامد نشود و صرصر اذیت را کد تدارك اموری که نظام آن مبدد شدست و ارکان آن منهد<sup>(۲)</sup> گشته نه همانا از جد و اجتهاد و محاربه و جلاد جز عنا و زیادتی بلا فایده دهد چه معلوم و محقق است که اضطراب در ریفه خنای جز هلاکت نینفزاید و از مباشرت نوهم و تخیل جز جنون<sup>(۳)</sup> نراید،

فَإِنْ تَكُنْ نَشِيتُ آيِدِي الزَّمانِ يَتَا \* وَ مَسْنَا مِنْ عَوَادِي بُؤْسِهِ الضَّرَرُ  
فَقِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ \* وَلَيْسَ يَكْشِفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ<sup>(۴)</sup>

f. 94b برین منوال بچند کثرت قیل و قال کرد و البته سلطان بتخلف پسر رضا نمی داد و باجبار اورا نگاه می داشت تا بوقتی که سلطان محمد ازین کهنه سرای دنیا بفرارگاه عقی رسید و از شورستان خاکی بیوستان پاکی خرامید سلطان جلال الدین و برادران خردتراو با چند کس معدود از ابسکون<sup>(۵)</sup> بشط آن آمدند و بدالت آنک

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب عبارت «قوت و ضعف» یا «قوت و شوکت و عجز و ذلت» و نحو آن است و عبارت متن چنانکه هست ناقص است بلاشبیه،  
(۲) ج ز: منهدم،

(۳) ب ج د: جز جنین جنون، ز: جز جنین جنین (کذا)،

(۴) من جملة ایات الشمس المعالی قابوس بن وشمکیر، انظر بتیمه الدهر ج ۲ ص ۲۹۰ و این خلکان فی حرف الفاف،  
(۵) د: سیط آن، ب  
باصلاح جدید «به بسطام» و این غلط است،



وَلَا تَقْعُدَنَّ تُغْضِي الْجُنُونَ عَلَى الْفَدَى

وَفِي الْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَرُجٌّ وَصَاحِبٌ<sup>(۱)</sup>

مخواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران گنبد گردان  
بفرزانی رحمان نماید مگر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیزه بود  
نسکین دهد و غرار<sup>(۲)</sup> عمارا که قضا و قدر از نیام جفا آخته بود کُند کند،

وَمَا آتَبَقِي إِلَّا الْكَرَامَةَ إِنَّهَا سَجِيَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلْتَمِثٌ كِبَرًا

اما داندگان دقایق و غواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را  
بخت سرگشته شود و پهلوی از بار نهی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی  
چشم آن نتواند داشت که باز رخساره وفا نماید، و چون دندان قهر و غدر  
۱۰ نیز کرد زبان بکام چرب نرمی باز نهد، و تا پای برگرفت دیگر دستگیری  
کند، و گردن آرم پیچید اعطاف عاطفت را تحریک واجب داند، و گره  
مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت زد لب بخند مسالمت بگشاید، و  
چون سر موئی بگشت هر چند در استعطاف و استرداد او تا بجان بکشد  
گوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویشتن بینی ریش جنبانی کند،  
۱۵ و اگر مقدار سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا تدارك آن نتوان کرد،  
إِذَا أَنْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكُنْ إِلَيْهِ بِوَجْهِ آخِرِ الدَّهْرِ تَقِيلُ<sup>(۳)</sup>  
و احيانا اگر بر خلاف عادت روزکی چند خضراء الدمن وار سبزی کند  
عاقبت کار هشیماً تَذَرُوهُ الرِّيحُ باشد و بر رای سلطانی نیز هم مخفی و  
مستور نبود که مکابدت<sup>(۴)</sup> با فلک ستهند و معاندت با روزگار گردند رنج  
۲۰ و عناست و جریان امور جمله بر تدبیر و قضااست لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا

(۱) من قصیده لابی بکر الخوارزمی مدح بها شمس المعالی قابوس بن وشمگیر آوردها  
العتی، فی تأریخه و قد مرّ بیت آخر من هذه القصيدة آنفاً (ص ۷۵ س ۱۲)،

(۲) کذا فی آد، ج: عوار، ب: باصلاح جدید: جراز، ز: تیغ، - غرار بمعنی  
لبه شمشیر و نیز آن و نیزی نیزه و تیرو نحو آن است،

(۳) من ابیات لمن بن اوس مذکورة فی الحماسة (طبع بولاق ج ۲ ص ۷۸-۸۰)،

(۴) کذا فی آد، ب: ز: مکابدت، ج: مشکوک بین آندو،

مُعَقَّبٌ لِحُكْمِهِ و استرداد بخت بر باد شده نه بدست ما و شاست بلک  
جهان خود دام بلاست عشوه دهی پر دغااست

زاندیشه کران کن نو که دریای جهانرا

مردان جهان دیده ندیدند کرانه

خیره فسوس و فسانه چه نهی دل

کاحوال جهان جمله فسوس است و فسانه

و اقبال و دولت از خاندان نکستی نکسی تمام گرفته است و کوکب  
سعادت در وبال ادبار روی برجعت و انحطاط نهاده امید تثبیت<sup>(۱)</sup> آن  
ممکن نه و سَر منشور تُوْتی اَلْمَلِکَ مَنْ تَشَاهَ بر جبین دولت چنگر خان و  
اولاد او مسطور و پیدا گشته چنانک مقصود تَنْزِعُ اَلْمَلِکَ مِنْ تَشَاهَ بر  
صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طی آن در وهم بشر مقدور نه  
اما میخواست نا پسر چون پدر مطعون السنه بشر نشود و غرض سهام  
ملام بندگان باری تعالی نگردد،

عَلَى طَلَابُ الْمَجْدِ مِنْ مُسْتَقَرِّهِ \* وَلَا ذَنْبَ لِي إِنْ حَارَدَتْنِي الْمَطَالِبُ<sup>(۲)</sup> f. 95a

۱۰ بدین موجبات سلطان جلال الدین چون جواز لشکر مغول بر صوب  
عراق بشنید بمنقشلاع<sup>(۳)</sup> رفت و اسی که در آن حدود یافت باولاغ گرفت  
و مبشران بخوارزم روان کرد<sup>(۴)</sup> برادران او ارزلاق<sup>(۵)</sup> سلطان<sup>(۶)</sup> که ولی عهد

(۱) تصحیح فیاضی، - آ ب: ثبت، ج د: ثبت، ز: ثبت، (۲) الغالب  
على الظن ان هذا البيت من قصيدة ابي بكر الخوارزمي التي مر منها بيتان في ص ۷۵ و  
۱۲۹، (۳) آ: بمنقشلاغ، د: بمنقشلاق، ج در متن: بمنقشلاغ، در حاشیه:  
مَنْكَ قِشْلَاغْ، ب: بمنقشلاغ، ز: بمنقشلاغ، - بمنقشلاغ شهری بوده است در  
آخر حدود خوارزم نزدیک بحر خزر (یاقوت)، (۴) ب د ز افزوده اند: و،  
(۵) کذا فی آ ج د (بالف و راه مهله و زاء معجمه و لام و الف و در آخر قاف)،  
ب «ارزلاق» بتقدم زاء معجمه بر راه مهله ولی نقطه زاء الحاقی است، ز «ارزلاق»،  
در سیره جلال الدین للنسوی در اصل نَحْفَه و حید پاریس ص ۷۷ و ۷۹ دو مرتبه و  
۸۶ «ارزلاغ»، و در متن مطبوع نیز همه جا «ارزلاغ»، و در نسخ جامع التواریخ غالباً:

پدر بود و آق<sup>(۱)</sup> سلطان با او بهم<sup>(۲)</sup>، و از اعیان امرا بوج<sup>(۳)</sup> پهلوان  
خالِ ارزلاق<sup>(۴)</sup> سلطان و کوچای<sup>(۵)</sup> تکیں و اغول<sup>(۶)</sup> حاجب و تیمور<sup>(۷)</sup>  
ملك با نود هزار مرد قنلی در خوارزم بودند، و سلطنت و دست خوارزم  
سلطان محمد سبب تربیت ترکان خاتون بر ارزلاق<sup>(۸)</sup> سلطان که بس  
کودک بود و در دانش و آموز نه زیرک مقرر کرده بود، بوقت وصول  
سلاطین آراء و اهواء مختلف شد هر کس بجانبی دیگر مایل گشتند و  
سبب ضعف و عجز ارزلاق<sup>(۹)</sup> سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکومی حاکمی  
و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوت و شوکت غالب بودند  
و بر مرکب جهل و حماقت راکب بر آن بودند که از ایشان کاری آید و  
اگر سلطان جلال الدین که رکن اقوی و جانب اشد است سلطان شود  
هر کس را مقداری و مرتبه معین باشد که قدم از آن فرانس نتوان نهاد و  
مناصب در نصاب استحقاق قرار گیرد،

ارزلاق، (۶) از اینجا تا کلمه «سلطان» در ص ۱۴۱ س ۲ از ج ساقط است،  
(۱) کذا فی ب د ز، آ: اق، ج ه ندارند، (۲) یعنی ارزلاق سلطان و آق  
سلطان با سلطان جلال الدین با هم بودند چنانکه صریح نسوی است (طبع هوداس  
ص ۵۵، ۵۶)، (۳) کذا فی آ (?)، و ممکن است که «بوج» یا «بوجی» نیز  
خوانده شود، ب: توجی، د: نواجی، ز: فوجی، ج ندارد، در اصل نسخه  
نسوی ص ۱۵: بوجی، ص ۷۹: بوجی، مطابق متن مطبوع ص ۱۱: بوجی و ص ۵۷:  
نوجی، (۴) کذا فی آ د، ب: اررلاق، ز: ارزلاق، ج ه ندارند،  
(۵) کذا فی آ ب ج د ز، ب: کوچای، (۶) کذا فی آ ب د ز، ج:  
اوغل، - در تاریخ گریده (طبع برون ص ۴۹۸ و طبع گانتن ص ۴۰۲) این کوچای  
تکیں و اغول حاجب را (باسم اغول ملك) هردورا از پسران محمد خوارزمشاه می‌شمرد  
و این سهو واضح است و منشأ سهو ظاهراً نقصانی بوده است در نسخه جهانگشای  
که مؤلف تاریخ گریده بدست داشته است مثل نسخه ج از نسخ ما و شاید هم خود  
این نسخه بعینها بدست وی بوده است، (۷) ج: تیمور، (۸) کذا فی  
آ ب ج د ز، (۹) کذا فی ج د ز، آ ب: اررلاق،

أَحْجَلُ لِلرَّجُلِ وَ النَّاحُ الْهَيْفُ لِمَا . فَوْقَ الْحَجَّاجِ وَ عِنْدَ الدَّرِّ لِلْعَنِيِّ <sup>(۱)</sup>  
و چون اکثر حشم او و عوام <sup>(۲)</sup> و اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و  
خواص عفا که برور ایام حلو و مسر روزگار چشید بودند و عذب و  
عذاب آنرا دیکه بخدمت <sup>(۳)</sup> او راغب شدند و برخدمت <sup>(۴)</sup> او اقبال نمودند  
و اگرچه میان برادران موافق و عهود غلاظ و شداد رفت امرای بد  
اندیش نعییه ساختند تا مغافصه بحیلت جلال الدین را هلاک کند یکی از  
آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که  
آن قوم را در چنین هنگامی اندیشه لجاج و عنادست نه رای موافقت و  
اتحاد در انتهاز فرصتی منتشر گشت و کم تخت خوارزم و آن کاخ گرفت  
<sup>۱۰</sup> و چون مردان بر راه نسا عازم شادباخ شد تا چون باستو <sup>(۵)</sup> رسید در  
پشته شایقان <sup>(۶)</sup> ما لشکر تاتار دوچار <sup>(۷)</sup> زد و با عدد قلیل ساعتی طویل  
با آن قوم محاربت نمود و بمجملهای متواتر منعاقب که اگر در آن حالت  
پور زال بودی جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا بوقتی که روزگار

(۱) من قصیده لآبی العلاء المعری مذکوره فی دیوانه سِفْط الزَّئِد و البيت الذی قبل  
یت المتن بلا فاصله :

فَرَّتْ بِالنَّظْمِ تَرْتِيبَ الْحِجْلِ عَلَى . تَخْصِرُ الْحِجْلِيَّ بِلَا طَيْشٍ وَلَا خُرْقِي  
الحجلی فی معنی عروس مجلوه ای رتب شعرك مراتب فین كان مخفصاً فاجعل له منه  
تخجلاً و من كان یجری تجری الرأس فاجعل له منه تاجاً و الحجاج [بفتح الحاء و  
کسرهما] عظم الحاجب و من كان كالعنق فأعطه منه عِقْد در (شرح الخطیب التبریزی  
علی سِفْط الزَّئِد)، <sup>(۲)</sup> دَ این واورا ندارد و انسب همین است ظاهراً،

(۳) کذا فی آج بَ جَ ز بالکُتار، دَ در موضع ثانی: بر عبودیت،

(۴) کذا فی آج دَ، بَ زه باستوا، — در معجم البلدان این کله اُسْتُوا مضبوط  
است و آن نام ولایتی است از خراسان که خبوشان (قوچان) شهر مرکزی آنست،

(۵) کذا فی زَ، آ: شایقان، دَ: سایقان، بَ جَ: سایقان، جامع التواریخ  
(Suppl. pers. 209) ورق ۱۴۰a: سایقان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۸۶: مرج

سایع، متن مطبوع ص ۶۱: مرج سائغ، <sup>(۶)</sup> جَ دو چهار،

چادر قبری پوشید

سپید عنان ازدهارا سپرد \* بگرد از جهان روشنائی ببرد  
و در هنگام وَلَاتَ حِينَ مَوْتِهِ از میان آن قوم خلاص یافت، و ساعت  
انفصال سلطان از خوارزم خبر احتشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و  
سامان قرار نداشته بسر پی سلطان پویان گشتند و روز دیگر را هم بدان  
موضع با قوی که با سلطان جلال الدین مکاوحت و مکافحت کرده بودند  
مقابل افتادند و آق<sup>(۱)</sup> سلطان در خدمت ارزلاق<sup>(۲)</sup> سلطان و اعیان  
خانان چون قوم تار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خرشید  
گریزان شدند و یک حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست بچنگ  
۱۰ نا باز به پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تانار گرفتار  
گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمه ذباب شمشیر آبدار و لقمه ذئاب و  
گفتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذل اسار دیدند کفر<sup>(۳)</sup> آنچه  
f. 95b پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم کرده بود برداشتند و در زیر  
خاک دفین گشتند بلك در جوف سباع و ضباع ضمین و الحكم لله رب  
۱۰ العالمین،

اگر تند بادی برآید ز گنج \* بخاک افکند نا رسیده نرسنج  
ستمگاره خوانیش ار دادگر \* هنرمند خوانیش<sup>(۴)</sup> اری هنر  
و سلطان جلال الدین چون بشادباخ رسید دو سه روز با استعداد رفتن  
چنانکه دست داد مشغول بود نا ناگاه نیم شبی که  
۲۰ نه آوای مرغ و نه هزای دد \* زمانه زبان بسته از نیک و بد  
بر مثال شهاب ثاقب بر مرکب توکل راکب گشت در پانزدهم<sup>(۵)</sup> ذی  
الحجه سنه سبع عشرة و ستمایه بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده

(۱) ج: ألق، (۲) کذا فی آب دَر، ج مشکلاً: آرلاق، ه ندارد،

(۳) جمع نسخ: و کفر، (۴) کذا فی آب بالتکرار، ج د: دانیش،

ز: گویش، (۵) کذا فی دَر آ: نازدم ب ج: یازدم،

بود، از حرکت او نا وصول لشکر مغول مقدار يك ساعتی بیشتر توقف نبود چون ایشانرا معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماندست حالی پی او گرفتند تا بسر دو راه<sup>(۱)</sup> رسیدند که سلطان ملك ایلدرك<sup>(۲)</sup> را با قوی آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارده کنند چندانک میان او و خصم مابینی حاصل آید بعد از ساعتی ایلدرك<sup>(۳)</sup> چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید و بر راهی دیگر که نه ممر سلطان بود روان شد و نثار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم ازین راه رفته باشد دوان گشتند و سلطان از راه دیگر باز آنک<sup>(۴)</sup> اسب مرادش لنگ بود در يك منزل چهل فرسنگ پیسود و لشکر مغول از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند چون بزوزن<sup>(۵)</sup> رسید و خواست که در زوزن<sup>(۶)</sup> رود چندانک مراکب او را اندک استجمای حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و بتحصن نیز بیاره آن که سبب آن التماس می کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس او بیکبارگی در نتوانند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول<sup>(۷)</sup> برسد ایشان از آن جانب بتیر و شمشیر روی بتو آرند و ما ازین سو بسنگ از پس پشت حمله کنیم چنانک در قرآن مجید حکایت حال خضرست حتی إِذَا آتَىٰ أَهْلَ قَرْيَةٍ أَسْطَعْمَا أَهْلَهَا فَايْبُوا أَنْ يَضَيُّوهُمَا، فی الجملة چون از کرم خانه بزرگان وفادار زوزن<sup>(۸)</sup> روزن غدر گشاده یافت بهاسرآباد<sup>(۹)</sup> رسید و در نیم شب حرکت کرد بامداد موغال<sup>(۱۰)</sup> آنجا

(۱) بَ دَ: دو دره، (۲) کذا فی آ و متن بَ، حاشیه بَ: ایلدرك یا ایلدرك، جَ دَ: ایلدرك، زَ: ایلدوك، (۳) کذا فی آ بَ، جَ دَ: ایلدرك، زَ ندارد، - ملاحظه کید کلمه «الب درك» و «کار درك» را سابقاً ص ۴۱، ۴۳، (۴) بَ جَ زَ: با آنک، دَ: بر آنکه، (۵) آ: روزن، دَ زَ: بروزن، (۶) آ: زوزن، دَ زَ: روزن، (۷) بَ دَ: موغال، (۸) آ: روزن، دَ: از (کذا)، (۹) کذا فی آ (?)، و ممکن است «هاسرآباد» و «هاسرآباد» نیز خوانده شود، بَ: «نایرآباد» ولی نقاط آن همه الحاقی است،

رسید تا بحدود بردویه<sup>(۱)</sup> از مضافات هراة برفتند و ازو بازگشتند و سلطان روان شد چون بغزنین رسید و امین ملک<sup>(۲)</sup> با پنجاه هزار لشکر آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و نمانت لشکر و رعیت بقدم او استبشار نمودند و بمکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین ملک را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آواز وصول او شایع و مستفیض گشت زمرة عساکر و اقوام از هر طریق بآئین من کُلِّ فُجِعَ عَمِیقِی، و سیف الدین اغراق<sup>(۳)</sup> با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند،

۱۰. ز هر سو سپه شد برو انجمن • که م با گهر بود و هم تیغ زن  
و چون کار او با فرّ و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه اول نوپهار و هنگام

ج: بامریانان، د: باغرناباد، زه: ندارند، - در مجموعه از رسائل عهد تیموریة محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 1815) دو مرتبه نام موضعی مذکور است که از فراین قریب بیقین می شود که مراد همین موضع است، یکی در ورق ۱۴۴۵ یکی از علمهارا نام می برد موسوم «مولانا رکن الدین مابژنابادی» که بعراق بخدمت شاه شجاع از آل مظفر رفته بوده است و این کلمه را در کمال وضوح «مابژنابادی» با میم و الف و باء موحد و زاء مثلثه فارسی و نون و بعد از آن کلمه آباد نوشته است، دیگر در ورق ۱۴۱۱ که نامه از منشآت هان شخص مسطور است باسم «مولانا رکن الدین مابژنابادی» بضبط مذکور ولی بء فارسی بجای باء موحد و در آخر نامه نوشته «مسود هذا الیاض ... محمد بن اسمعیل المدعو برکن الخوافی»، و از اینجا واضحاً معلوم میشود که مابژناباد از محالّ خواف است و از متن جهانگشای برمی آید که مابژناباد نزدیک زوزن است و در حقیقت خواف متصل بزوزن است پس تقریباً یقین میشود که مراد از «ماسژناباد» در متن همین مابژناباد است لاغیر،

(۱۰) ج: ز: مغول، (۱) کذا فی د، آ: بردویه، ب: نردویه،

ج: ز: بردویه، (۲) ز: این ملک (در جمیع مواضع در این فصل)،

(۳) کذا فی د وهو الصواب كما سيجي، آ: ب: ج: ز: اعراف،

گاردیدن<sup>(۱)</sup> ازهار از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان<sup>(۲)</sup> روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تگجک<sup>(۳)</sup> و ملغور<sup>(۴)</sup> با لشکر مغول محاصره قلعه والیان<sup>(۵)</sup> مشغول اند و نزدیک رسیدست که مستخلص کند سلطان بنه و ائقال را در پروان<sup>(۶)</sup> بگذاشت و با لشکر بر سر تگجک<sup>(۷)</sup> و ملغور<sup>(۸)</sup> ناختن آورد مردی هزار از قراول نثار بکشت و چون لشکر سلطان بعدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رود خانه میان هردو لشکر حایل بود بتیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب در آمد نیم شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تخصیص<sup>(۹)</sup> فرمود و با پروان<sup>(۱۰)</sup> مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت چنگر خان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او شد

خبر شد بتزدیک افراسیاب . که افکند سهراب کشتی بر آب  
زلشکرگزین شد فراوان سوار \* جهان دیدگان از در کارزار

(۱) رجوع کنید بص ۲۹ ح ۴، (۲) کذا فی ب، ج د ز: پروان، آ: روان، — «پروان ... سر حد بامیان است و راههای بسیار بآنجا کند» (ورق «۱۰۹»)، «فروان بنوع اوله و آخره نون بلبدة قرية من غزنة» (یاقوت)، (۳) تصحیح قیاسی، رجوع کنید بچ ۱ ص ۱۰۵، ۱۰۶، — آ اینجا: تکجک، و در ورق «۳۰» (ج ۱ ص ۱۰۵ که تعیین قراءت نحوه آ آتجا غفلة ترك شده است): تکجک، و در ورق «۱۱۰» دو مرتبه: تکجک، پس معلوم میشود که نحوه آ قطعاً حرف اول این کلمه را تاء نشاء فوقیه و حرف سوم را جیم و حرف آخر را کاف میخوانده است یعنی تگجک، ب: تکجک، ز: تکجل، ج: مکجل، د: بکل، (۴) کذا فی آ ب د، ج: تمور، ز: طغور، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹، ۱۲۱: مولغار، (۵) کذا فی آ ب ج، د: والان، ز: والان، (۶) کذا فی ب، آ ج د ز: پروان، (۷) آ: تکجک، ز: تکجل، ب: تکجک، ج: مکجل، د: بکل، (۸) کذا فی ب د، آ: ملغور، ج: تمور، ز: طغور، (۹) ب: تخصیص، (۱۰) کذا فی ب، آ د: پروان، ج: باز، ز اصل جمله را ندارد،



شیکی فوتوقو<sup>(۱)</sup> را با سی هزار مرد روان فرمود چون سلطان پیروان<sup>(۲)</sup> رسید بعد از يك هفته لشکر مغول هنگام چاشتگاهی در رسیدند سلطان هم در حال بر نشست و مقدار يك فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند و میمنه را بامین مَلِك سپرد و میسره را بسیف الدین مَلِك اغراق<sup>(۳)</sup> و در قلب بنفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و چون کثرت عدد جانب یمن که بامین مَلِك مفوض بود زیادت از لشکر مغول بود ده هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه را از جای برداشتند از قلب و میسره مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین<sup>۱۰</sup> درین حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند و نهار مکابدت و مکابدت و هیچ کدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند تا هر سواری بر جنبیت نمثالی نصب کردند چون روز دیگر که سیاف فلک تیغ را بر کله<sup>(۴)</sup> شب راست کرد باز از جانبین<sup>۱۵</sup> صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشتند مددی رسیده است خایف گشتند و مشورت کردند که بهزیمت روند<sup>(۵)</sup> و کوههای بسته و تپه<sup>(۶)</sup> را پناه سازند سلطان بدان رضا نداد

(۱) آ: سبکی فوتوقو، ج: سبکی فوتو، ز: سبکی توتو، ب: د: سبکی فوبو، - متن تصحیح فیاضی است رجوع کنید مجلد اول ص ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۰۸، در جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۱۱۹-۱۲۵ دوازده یا سیزده مرتبه نام این شخص ذکر شده است اغلب باسم شیکی فوتوقو و گاه فوتوقو نویان یا فوتوقو فقط،  
(۲) کذا فی ب، ج: د: پیروان، آ: سریان، (۳) کذا فی آ ج: د: ز: کله، (۴) کذا فی آ ج: د: ز: کله، (۵) اینجا آخر جمله ساقطه از نسخه است و ابتدای آن درص ۱۱۹ س ۱۷ است و بجای این سقط در هیچ یاضی نیست فقط بعد از بیت مذکور درص ۱۱۹ س ۱۶ یعنی حلقه زلف یار آخ. ه: بلا فاصله اینطور دارد: - «بعد از آنکه چنگیز خانرا از جانب سلطان محمد اندک فراغ بال حاصل شد بفکر رفع سلطان جلال الدین افتاد ذکر توجه

و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود برین بیت که  
وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَّاتُ وَ جَاشَتْ \* مَكَانَكَ تُحْمَدِي أَوْ أَسْتَرْجِي<sup>(۱)</sup>

f. 96b و بر قرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و بسطت  
لشکر اغراق<sup>(۲)</sup> دیک بودند بهادران را گرین کردند و روی بر میسر  
نهادند مردان اغراق<sup>(۳)</sup> کمانها را بتیر اغراق کردند و پای افشاردند و  
بزخم تیر حملا کردند و ایشان را باز داشتند و چون مغول از آن حمله  
پشت بنمودند<sup>(۴)</sup> و راه مرکز خود پیمودند سلطان بفرمود تا کوس فرو  
کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله آوردند و لشکر مغول  
روی برگردانیدند و در اثنای آن باز کز تی دگر باز گشتند و بر لشکر  
سلطان دوانیدند و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان  
چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار هم در آن حال در رسید  
مغولان منهزم شدند و هردو نوین<sup>(۵)</sup> با عددی اندک بخدمت چنگر خان  
رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند، در اثنای آن میان امین الدین

چنگیز خان بحرب سلطان جلال الدین چنگیز خان مکجک (طّا - تکجک) را با جمعی  
از امرای لشکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد چون از اعراب و غیر آن از مردان  
آفاق مستظهر شد بود یکروز جنگ مردانه نمودند بعد از آن رای امرا چنان قرار  
گرفت که بر بالای کوهها روند و کوههای پشته و تپه را آتش و از اینجا ببعد  
بعینه مانند سایر نسخ است، (۷-۵) آ: کوهها پشته و تپه، ه: کوههای  
پشته و تپه، ز: کوههای پشته و تپه، ب: کوهها سه و پره، ج: کوهها و  
پشته و بی رهی، د: کوهها و پشته ها،

(۱) من آیات مشهورة لعرو بن الإطنابة الأنصاري الخزرجي، انظر الكامل للمبرد  
طبع لیبزیک ص ۷۵۴، وابن خلکان فی حرف المیم فی ترجمة ابی عیبة النحوی  
معمر بن المنقی طبع طهران ج ۲ ص ۲۲۸، و شواهد العینی بهامش خزانه الأدب ج ۴  
ص ۴۱۵، (۲) آ: ب: اغراق، ه: ز: عراق، ج: ندارد،

(۳) ه: ز: اغراق، (۴) کذا فی ب: ه، ز: کردند، ج: ننمودند، د:  
نبودند، آ: سپودند، (۵) گویا مقصود از هردو نوین تکجک و مغفور  
است و شبکی قوتوفورا که سردار این لشکر بود نحت السکوت گذرانیده است، رجوع  
کسید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۱۹-۱۲۵،

مَلِك و سيف الدین اغراق<sup>(۱)</sup> سبب اسبی منازعت افتاد امین الدین ملک نازیانه بر سر ملک اغراق<sup>(۲)</sup> زد سلطان آنرا باز خواستی نفرمود که بر لشکر قنلیان<sup>(۳)</sup> نیز اعتماد آن نداشت که بیاز خواست تن در دهند سيف الدین ملک آن روز توقف نمود تا چون شب در آمد بر مثال جبلة بن آیهَم روی بر تافت و بکوههای کرمان و سیفران<sup>(۴)</sup> شتافت،

تَنْصَرْتُ بَعْدَ اَتْحَقِّ عَارًا لِلطَّمَةِ . وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرَرٌ<sup>(۵)</sup>  
و تمامی احوال اغراق<sup>(۶)</sup> در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود، قوت سلطان از خلاف ملک اغراق<sup>(۷)</sup> شکسته شد و راه صلاح و صواب برو بسته روی بغزنین آورد بر عزیمت آنک از آب سند عبور کند و چنگر خان آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته بر دفع و انتقام چون برق و هاج و سیل تَجَّاج اندرونی از انتقام مشغون با لشکری از قطار باران افزون روی بسلطان نهاد و چون آوازه او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که طاقت مقاومت آن لشکر پر کین و مقابله پادشاه روی زمین تواند

<sup>۱۰</sup> که آن شاه در جنگ نر ازدهاست . دم آهنج بر<sup>(۸)</sup> کینه ابر بلاست شود کوه خارا چو دریای آب . اگر بشنود نام افراسیاب عزیمت عبور بر آب سند مقرر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و

(۱) آ: اغراق، (۲) آب: اغراق، (۳) آ: قنلیان، د: قنلیان، ز: قنلیان، ب: قنلقان، (۴) تصحیح قیاسی، رجوع کنید به ج ۱ ص ۱۰۸، — آ اینجا: سمران، در ورق ۲۱۸: سمنوران، ج و جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۴: سمران، ب: سیفران، ه: ز: سمنوران، د ندارد، (۵) من ابیات مشهورة الجبلۃ بن الایهم آخر ملوک غسان بالشام قالها بعد تنصره فی قصه طویله، انظر الأغانی ج ۱۴ ص ۲-۸ و معجم البلدان فی ذیل «الشام» و خزانه الأدب للأمام عبد القادر بن عمر البغدادی ج ۲ ص ۲۴۱-۲۴۵، (۶) آب: اغراق، ه: اغراق، اغراق، (۷) ه: پر (ظ)،

اور خلن<sup>(۱)</sup> که در یزک بود با یزک پادشاه جهانگیر چنگر خان مقاومت کرد شکسته با نزدیک سلطان آمد، و چون چنگر خان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش<sup>(۲)</sup> او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبح گاهی که نور شب از عذار روز<sup>(۳)</sup> دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلك از طرفی دل در آتش داشت<sup>(۴)</sup> و از جانب دیگر طرف آب بر روی<sup>(۵)</sup> بازین<sup>(۶)</sup> همه f. 97a سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد و مستعر<sup>(۷)</sup> آتش جنگ و پیکار و چون آن شیر از ادراع کوشش<sup>(۸)</sup> جنگ ۱. پلنگ رنگ شد و در ضرب پرده مخالف تیز آهنگ اسب انتقام زین کرد و ارتکاب افحام گزین لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور بر میهنه که امین ملک داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و امین ملک منهزم شد و بر جانب برشاوَر<sup>(۹)</sup> زد تا مگر جان بتک پای ببرد خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در

(۱) کذا فی آب ج ده و جامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۲۶ و نسوی همه جا در تضاعیف کتاب خود، ز: اوزخان، (۲) ده ز: پیش، ب: بیش، آج: بیش، (۳) کذا فی جمیع النسخ، و بنظر میآید که مناسب «نور روز از عذار شب» باشد، (۴) کذا فی آ، ه: و از جانی طرف آب بر روی، ج: و از طرفی دیگر آب بر روی، ز: و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم، ب: بتصحیح الحاقی: و از طرف دیگر روی بر آب، د: اصل جمله را ندارد، (۵) کذا فی آ، سایر نسخ: با این، (۶) کذا فی آ و اصل ب، و مصنف مستعرا (بر فرض صحت نسخه) متعدياً یعنی افروزند استعمال کرده است و این ظاهراً خطاست چه استعمر لازم است لا غیر، — ج: مستقر، ه: متشعر، ز: مستعمر، ب: باصلاح جدید: مستغرق، (۷) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب شاید «هوش» است، (۸) کذا فی ه، ج: برشاوَر، د: برساوَر، ب: ز: برساوَر، آ: اینجا: برساوَر، و در ورق ۱۰۹۵: برشاوَر (مثل متن)، جامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۲۶: فشاوَر، — مراد پشاور شهر معروف پنجاب است،

میان آن کشته شد و دست چپ را نیز برداشتند سلطان در قلب با همتصد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند کس می‌انداخت و لشکر چنگر خان پیش می‌آمدند و ساعت بساعت زیادت می‌گشتند و عرصه جولان بر سلطان تضایق می‌گرفت چون دید که کار تنگ شد<sup>(۱)</sup> از نام و تنگ با<sup>(۲)</sup> دبه تر و آب خشک در گذشت اجاش<sup>(۳)</sup> ملک که خال زاده سلطان بود عنان او گرفت و او را باز پس آورد و سلطان اولاد و اکبادرا بدلی بریان و چشمی گریان<sup>(۴)</sup> وداع کرد و بدالت<sup>(۵)</sup> آنک

۱۰ إِذَا الْمَرْءُ أَمْ يَحْتَلُّ وَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ \* أَضَاعَ وَ قَاسَى أَمْرَهُ وَهُوَ مُدْبِرٌ  
وَلَيْكِنْ أَخُو أَخْزَمَ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا \* بِهِ أَلْخَطْبُ إِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرٌ  
فَذَاكَ قَرِيعَ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ \* إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنِيخَرٌ جَاشَ مَنِيخَرٌ<sup>(۶)</sup>  
فرمود تا جنیبت در کشیدند چون بر آن سوار شد کزنی دیگر در دریای بلا<sup>(۷)</sup> نهنگ آسا جولانی کرد و چون لشکرا باز پس نشاند و عنان بر تافت جوشن از پشت باز انداخت<sup>(۸)</sup> و اسب را نازیانه زد و از کنار آب تا رود خانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت،

(۷) آجَ هَ زَ اینجا افزوده‌اند: و، دَ افزود: و کار، (۲) کذا فی بَ

باصلاح جدید، آه: و، جَ زَ ندارند، دَ اصل جمله را ندارد،

(۴) کذا فی آجَ، هَ زَ: اجاس، بَ: اجاش، دَ: اجناس، نوسه

ص ۱۴۸، ۱۸۶: اخش ملک (ابن خال للسلطان)،

(۴) جَ افزود: با هزار درد و داغ، (۵) کذا فی آجَ هَ زَ، و دالت بمعنی

گستاخی است، بَ (باصلاح جدید) دَ: بدالت، (۶) هذه الأبيات مع التي

ستذكر قريباً و مجموعها ستة أبيات من قصيدة مشهورة لتأبط شراً مذكورة في الحماسة،

انظر شرح الحماسة للحماد بن القزويني طبع بولاق ج ۱ ص ۴۷-۴۱،

(۷) فقط در بَ، (۸) جَ افزود: و چتر خویش را در ربود و چوب آنرا

بینداخت،

فَرَسْتُ لَهَا صَدْرِي فَرَلَّ عَنِ الصَّنَا \* يَهْ جُوجُو عَيْلٍ وَ مَاتَنُ مُخَصَّرٌ<sup>(۱)</sup>  
و بر مثال شیر غبور از جیحون<sup>(۲)</sup> عبور کرد و بساحل خلاص رسید،  
فَخَالَطَ سَهْلَ الْأَرْضِ لَمْ يَكْدَحِ الصَّنَا \* يَهْ كَذَحَهْ وَ الْبَوْتُ خَزْبَانُ بِنَظَرُ<sup>(۳)</sup>  
چنگر خان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکار آب دوآبید مغولان  
نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگر خان ایشان را منع کرد  
دست بتیر بگشادند جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از  
بس کشتگان که در آب بکشتند از رود خانه آن مقدار که تیر می رسید  
از خون سرخ گشته بود سلطان با يك شمیر و نیزه و سپری<sup>(۴)</sup> از آب  
بگذشت،

۱۰. فَأَبْتُ إِلَى فَمِهِمْ وَ لَمْ أَكُ آئِبًا \* وَ كَمْ مِثْلَهَا فَاَرَقْتُمَهَا وَ فِي نَصْفِ<sup>(۱)</sup>  
و<sup>(۲)</sup> گردون در تعجب می گفت

بگیتی کسی مرد ازین سان ندید \* نه از نامداران پیشین شنید  
چنگر خان و تمام مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگر  
خان چون آن حال مشاهده کرد روی پسران آورد و گفت از پدر  
۱۵. پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید  
ازو کارهای بسیار و فتنهای بی شمار تولد کند از کار او مرد عاقل

(۱) رجوع بص ۱۴۱ ح (۵)؛ (۲) یعنی رود سند، شاهدهی دیگر برای استعمال  
«جیحون» یعنی مطلق رود بزرگ بطور اسم جنس، رجوع کید بص ۵۹ ح، و بیج ۱  
ص ۱۰۸ س ۲، (۳) ج افزوده: و ترکش، (۴) جمله ذیل در این  
موضع فقط در نسخه ج موجود و از سایر نسخ مفقود است: -

«چون با کاره افتاد در شیب همچنان کارکار آب پیامد تا مقابل  
لشکرگاه خود و مشاهده کرد که خانه و خزانه و متعلقان او غارت می کردند و چنگر  
خان همچنان بر کار آب ایستاده سلطان از اسب فرود آمد و زین باز گرفت و ند  
زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می کرد و چنر را بر سر نیزه کرد تنها بود  
تا نماز دیگر قرب هفت کس که از آب با کار افتاده بودند با او پیوستند و تا آفتاب  
زرد می بود و چون آفتاب زرد شد چنگر خان بدو نگاه می کرد و او با آن هفت  
کس روان شد و گردون در تعجب مانت می گفت «الح»

غافل چگونه تواند بود،

بگیتی ندارد کسی را هال . مگر بی خرد<sup>(۱)</sup> نامور پور زال  
 بردی می ز آسمان بگذرد . می خویشتن کهتری نشمرد

### ذکر احوال او در هندوستان،

سلطان چون از آن دو ورطه آب و آتش از غرقاب سند و نابره  
 باس چنگر خان خلاص یافت و<sup>(۲)</sup> پنج شش کس از مفردان که روزگار  
 ایشانرا فرا آب نداده بود و صرصر نابرات فتن و بلا ایشانرا بخاک  
 فنا نسپرده بود بدو منتقل شدند چون جز تواری و اختفا در میان بیشه  
 اندیشه ممکن نبود يك دو روز توقف نمودند تا مردی پنجاه دیگر بدو  
 پیوستند و جاسوسان بجزیر گیر<sup>(۳)</sup> رفته بودند باز آمدند و خبر داد  
 که جمعی از رنود هنود سوار و پیاده بر دو فرسنگی مقامگاه سلطان اند  
 و بعیت و فحور مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر کسی چوب دستی  
 ببریدند و مغافصه بر سر ایشان شیخون رانندند چنانکه اکثر ایشانرا  
 در آن کثرت هلاک کردند و چهار پابان ایشانرا و اسلحه غنیمت گرفت  
 و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود<sup>(۴)</sup> و قوی بر دراز دنبال  
 استوار<sup>(۵)</sup>، خبر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد درین  
 حدودند سلطان با صد و بیست مرد بریشان دوانید و بسیار را از آن  
 هنود بر شمشیر هندی گذرانید و مرمت افواج خود از آن غنیمت ساخت،

(۱) کذا فی آبه (۱۲)، ج: بر (= پر) خرد، د: ز: پر هتر، (۲) د: واورا  
 ندارد، (۳) ب: (باصلاح جدید) ه: ز: بجزیر گیری، (۴) ب: (بتصحیح  
 الحاقی) د: بودند، ج: ه: ز: ندارند، (۵-۴) کذا فی ز، آ: وقوی بر دراز  
 دنبال استوار، ب: وقوی دزار دنبال استوار، ج: وقوی بر دل از دنبال استوار،  
 د: و بعضی پیاده و قوی از دنبال، ه: وقوی پیاده بود از دنبال استوا (کذا)،  
 جامع التواریخ نسخ خطی پاریس: بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند، -  
 دراز دنبال یعنی گاو و گاو میش است (برهان)،

وَمَنْ يَنْفَرُ مِنَّا بِعَشْرٍ مِائَةٍ \* وَمَنْ يَنْفَرُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ يَسْأَلُ  
وَإِنَّا لَنَلَّهُوْ بِالسُّيُوفِ كَمَا لَهَتْ \* فِتَاةٌ يَعْقِدُ أَوْ يَحَابِرُ قَرْنُلَ<sup>(۱)</sup>

چون خبر قوت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از  
کوه<sup>(۲)</sup> بلاله<sup>(۳)</sup> و رکاله<sup>(۴)</sup> جمع شدند و در حد پنج شش هزار سوار بر  
سر سلطان تاختن آوردند چون خبر ایشان بشنید با سواری پانصد که  
داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هندورا پراگند  
و نیست کرد و از جوانب شُذَّاذ افراد و افراد اجناد روی بسلطان  
دادند تا در حد سیمهار<sup>(۵)</sup> هزار مرد بخدمت سلطان متصل شدند، خبر  
جمعیت او چون پیادشاه جهانگشای چنگر خان رسید و در آن وقت در  
حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود لشکر مغول مقدم ایشان  
توربای نقشی<sup>(۶)</sup> چون از آب بگدشتند سلطان قوت مقاومت ایشان  
نداشت متوجه دلی<sup>(۷)</sup> شد، مغولان نیز چون آوازه گریختن سلطان بشنیدند  
باز گشتند و حدود ملکفور<sup>(۸)</sup> را غارت کردند، سلطان بکنار دلی بدو  
سه روزه راه رسید یکی را که باسم عین الملکی موسوم شده بود برسات  
نزدیک سلطان شمس الدین فرستاد بحکم آنک ان الکرام للکریم محل<sup>(۹)</sup>،

(۱) السَّحَابُ فَلَادَةٌ تُتَّخَذُ مِنْ قَرْنُلٍ وَ سُلْكٍ وَ مَعَابٍ لَيْسَ فِيهَا مِنَ اللَّوْلُوِّ وَ الْجَوَاهِرِ  
شئ قال ابن الأثير هو خَيْطٌ يُنْظَمُ فِيهِ خَرَزٌ وَ تُلْبَسُهُ الصَّبِيَّانُ وَ الْجَوَارِي (لسان  
العرب باختصار)، (۲) آب ه افزوده اند: و، (۳) کذا فی جمیع النسخ،  
(۴) کذا فی د و آ در ورق ۹۸ دو مرتبه، آ (اینجا) ج: بکاله، ب: بکاله،  
ه: نکاله، ز: زنکاله، (۵) کذا هو مکوب بعینه فی آ،

(۶) آ در ورق ۲۲۸ (ج ۱ ص ۱۱۲): تُرْبای نقشی، و اینجا: توربای نقی،  
د: توربای بقی، ج: توربای توفسین، ب: یوربای توفسین، ز: توربای  
توفسین، ه: نورتاس و توفسین، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۸:  
دوربای نویان، (۷) ز: دهلی (فی المواضع)، (۸) کذا فی آ ب د،  
ج: مکنور، ه: ملکفور، ز: مکنور،  
(۹) کذا فی آ ب د (؟)، ز: ان الکرم للکریم محل، ج: ان الکرام للکریم  
محل، ه: ان الکرام للکریم الحل (کذا)،



چون بحکم نصاریف روزگار حق جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و اصناف چنین اضیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالات مصفی باشد f.98a و کوئوس مؤاخات موئی و در سزا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب بمحصول موصول گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکاوحت ایشان کند شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهادت و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبه او در جهان مذکور سلطان شمس الدین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می پیچید و از وخامت آن می اندیشید و از تسلط و تورط او می ترسید چنان گفتند که عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس الدین ایلیجی با نزلهای که در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضع آنک درین حدود هوئی موافق نیست و درین رقعہ موضعی که شاهرا لایق باشد نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانک از طغاة پالک کند ۱۵ اورا مسلم باشد، چون این پیغام بسلطان رسید بازگشت و تا بمحدود بلالہ (۱) و رکالہ (۲) آمد و از جوانب گریختگان لشکرها بروجع می آمدند و فوج فوج از زیر شمشیرها جسته بدو متصل می گشتند تا جمعیت او بمحدود هزار رسید، تاج الدین ملک خلج (۳) را با لشکری بکوه جود (۴) فرستاد تا آنرا غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند، و بتزدیک رای کوکار سنکین (۵) فرستاد و خطبه دختر او کرد اجابت کرد و پسر را با لشکری بمخدمت

(۱) کذا فی جمیع النسخ، نسخ جامع التواریخ پاریس: بلالہ (مثل متن) و: بلالہ،

(۲) کذا فی آد، ج ۵ ز: نکالہ ب: بکالہ، نسخ جامع التواریخ بیکالہ و بکالہ،

(۳) کذا فی ۵ ز، ب ج د: خلج، آ: خلج، (۴) کذا فی آ ب د ۵ ز،

ج: جودی، نسخ جامع التواریخ نیز همه جا «جودی»،

(۵) کذا فی ب د، آ: کوکار سنکین، ۵: کورکان سنکین، ج: کوکار

مسکین، ز اصل جمله را ندارد،

سلطان فرستاد سلطان پسر اورا بقتلغ<sup>(۱)</sup> خانی موسوم کرد، و قباچه<sup>(۲)</sup> امیری بود که ولایات سند بحکم او بود و دم سلطنت میزد و میان او و رای کوکار سنکین<sup>(۳)</sup> مختصتی بود سلطان لشکری را بقصد قباچه فرستاد و سر لشکر اوزبک نای<sup>(۴)</sup> بود و قباچه بکنار آب سند يك ه فرسنگی اوچه<sup>(۵)</sup> لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد اوزبک نای<sup>(۶)</sup> با هفت هزار مرد مغافصه شیخون بسر او برد لشکر قباچه منهنم و متفرق شدند و قباچه در کشتی باکر و بکر<sup>(۷)</sup> دو قلعه است در جزیره<sup>(۸)</sup> رفت و اوزبک نای<sup>(۹)</sup> در لشکرگاه او فرود آمد و آنانرا که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بان معسکر ۱۰ بارگاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از آکر و بکر<sup>(۱۰)</sup> منهنم

(۱) آ: بقلع، ب: ج: ز: بقلع، (۲) این کلمه را در آ بر خلاف رسم الخط قدیم خود که فرقی بین ج و چ نمیگذاشت سه چهار مرتبه «قباچه» با سه نقطه زیر ج نوشته است، (۳) کذا فی ب: د، آ: کوکار سنکین، ه: کورکان سنکین، ج: کوکار مسکین، ز: کورخان سیکین، (۴) کذا فی ه، د: اوزبک مائی، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، آ: ازبک مائی، و محتمل است که «ازبک مائی» نیز خوانده شود، ج: ز اصل جمله را ندارند، نسخ جامع التواریخ پاریس: اوزبک مائی، اوزبک مائی، اوزبک نائی، نسوی ص ۹۰-۹۱، یکی از سرداران بزرگ سلطان جلال الدین را در غزوات وی در هند نام می برد باسم «ازبک باین» و از قراین قریب یقین است که مقصود از آن همین شخص است، (۵) آ یکی دو مرتبه این کلمه را «اوچه» با سه نقطه زیر ج نوشته است، (۶) کذا فی ه، ج: ازبک نائی، د: اوزبک مائی، آ: ازبک مائی (یا) ازبک پای، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، ز: نائی (کذا)، (۷) کذا فی آ ب ج، ه: باکر و بکر، د: باکر و کرد، ز: بالرو بکر، (۸) کذا فی آ، ب: که دو قلعه است در جزیره، ج: دو قلعه است در جزیره ای آنجا، د: جزیره ایست و قلعه در آن جزیره، ه: که قلعه ایست در جزیره، ز: قلعه ایست در جزیره، (۹) کذا فی ه، ج: ازبک نائی، د: اوزبک مائی، ز: اوزبک نائی، آ: اوزبک مائی، ب: ازبک پای، ولی تمام نقاط الحاقی است، (۱۰) کذا فی آ ب ج، د: از باکر و بکر، ه: از کرو بکر، ز: از کرو بکر،

بولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیر خان<sup>(۱)</sup> را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلید قباچه آن حکمرا منقاد شد و پسر و دختر امیر خان<sup>(۱)</sup> و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرسانند، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یابلاغ کوه جود و بلاله و رکاله<sup>(۲)</sup> کرد و در راه قلعه بس راور<sup>(۳)</sup> را محاصره داد و جنگ فرمود در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد النصه قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند، آنجا خبر توجه عساکر مغول بطلب او برسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی قباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها<sup>(۴)</sup> خواست قباچه ابا کرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد بعد از يك ساعت چالش سلطان توقف نفرمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند ۱۲ سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان<sup>(۵)</sup>

(۱) کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین، و من شکّی ندارم که امیر خان سهو نسخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۷-۸۸: «امین ملک» مکرراً امین خان است و مقصود امین ملک مذکور در ورق ۹۵b، ۹۶a-b، ۹۷a، ۱۰۸b-۱۰۹b است که مصنف از اوگاه بامین الدین ملک و امین ملک و احياناً بین ملک تعبیر می نماید و ابن الاثیر او را مَلِک خان می نامد و نسوی امین مَلِک و رشید الدین خان ملک و همه اسما بک مسی هستند، میهنه سلطان جلال الدین بدست امین امین ملک بود و در وقت عبور جلال الدین از آب سند وی ببرشاوور منہزم شد در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ۹۷a)، و دختر امین ملک که در متن اشاره بدان میکند در حواله سلطان جلال الدین بود (ورق ۹۵b)، (۲) کذا فی آب ز واضحاً، ج: جودی و بلاله و نکاله، د: خود بلاله و رکاله، ه: جود کرد او بلاله و نکاله، (۳) کذا فی ب ه، آ: نس راور، ج: برشاوور، د: بسر راور، ز: بس (کذا)، نسخ جامع التواریخ: بس رام، (۴) ب: نعل بها، (۵) کذا واضحاً فی آب، د: سندوستان، ج ه ز: هندوستان، اغلب نسخ جامع التواریخ: سدوسان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۲۴: سیستان، «و رحل [جلال الدین] صوب سیستان (متن مطبوع هوداس ص ۹۰: سیستان) و بها فخر الدین

برفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان<sup>(۱)</sup> بود و لاجین<sup>(۲)</sup> ختائی سر لشکر او بود لشکر پیش اور خان<sup>(۳)</sup> که مقدمه سلطان بود آورد جنگ کردند لاجین<sup>(۴)</sup> ختائی کشته شد اور خان<sup>(۵)</sup> شهر سدوستان را محصور کرد چون سلطان برسد فخر الدین سالاری بتضرع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرو آمد و بیکاه آنجا مقام کرد و فخر الدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان<sup>(۶)</sup> برو مقرر داشت و بر جانب دیول<sup>(۷)</sup> و دمریله<sup>(۸)</sup> نهضت کرد و خیسر<sup>(۹)</sup> که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بسدریا رفت سلطان نزدیک دیول<sup>(۱۰)</sup> و دمریله<sup>(۱۱)</sup> فرو آمد و خاص خان را بالشکری ناخنی بر جانب نهر واله فرستاد از نهر واله شتر<sup>(۱۲)</sup> بسیار آوردند و سلطان در دیول<sup>(۱۳)</sup> مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت خانه بود، و در اثنای این

السالاری (هوداس: السعاری) والیا علیها من قبل قباچه فلقاه بالطاعة و سلم مفاتیحها الیه»، (۱) کذا فی ب باصلاح جدید، ه: سدوسان، آج ز: هندوستان، د ندارد، (۲) کذا فی ب ج ه ز، آ: لاجین، د اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی آ ب ج ه ز، د ندارد، (۴) کذا فی ب ج ه ز، آ: اورخان، د ندارد، (۵) کذا واضحا فی آ ب، ه: سدوسان، د در موضع اول ندارد و در موضع اخیر: سدوستان، ج: سند، ز: هندوستان، (۶) کذا فی آ ج ه، ب: د: دیول، ز: دیول، نسخ جامع التواریخ اغلب «دیول» مثل متن، و بعضی «دیول»، - رجوع کید به جم البلدان در تحت «دبیل»، (۷) کذا فی آ ب ه، ج: ز: دمریله، د: مریله، نسخ جامع التواریخ بعضی «دمریله» و برخی «دمریله»، (۸) کذا واضحا فی آ ب، ه: خیسر، ز: خیسر، د: حنسر، ج: حنسر، نسخ جامع التواریخ بعضی «حنسر» و برخی «جنسر»، (۹) کذا فی آ ج ه ز، ب: د: دیول، (۱۰) کذا فی آ ب ه، ج: دمریله، د: مریله، ز: مرابه، (۱۱) کذا فی ه ز و اغلب نسخ جامع التواریخ، آ و بعضی نسخ جامع التواریخ: شر، ب: شیر، د: سیر، ج: غنیمت (کذا)، (۱۲) کذا فی آ ج ه، د: دیول، ب: مشکوک بین دیول و دیول، ز: دیول،

حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان<sup>(۱)</sup> در عراق متمکن شده است و اکثر لشکر که در آن بلاد اند هوای سلطان جلال الدین دارند و استحضار او کرده بودند<sup>(۲)</sup> و نیز خبر رسید که براق حاجب بکرمانست و شهر جواشیر<sup>(۳)</sup> را محصار گرفته است و هم آوازه توجّه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران<sup>(۴)</sup> برفت از عنونت هوای مخالف مبالغ از لشکر سلطان هلاک شدند، و چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار<sup>(۵)</sup> تیجّ و استبشار نمود چون برسد از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان اجابت نمود<sup>(۶)</sup> و عقد نکاح بست کوتوال قلعه ۱۰ نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد سلطان محصار برآمد و کار زفاف باتمام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعة<sup>(۷)</sup> علف خوار برنشست براق حاجب بعثت آنک درد پای دارم ازو باز ماند چنانکه گفته اند ع، تَعَارَجْتُ لَا رَغْبَةَ فِي الْفَرَجِ، در راه سلطان را از توقّف و تقاعد او و تمارض اعلام دادند سلطان دانست ۱۰ که از تخلف او خلاف زاید و از تأخیر او تا خبر باشد فساد تولّد کند بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواصّ باز گردانید و فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدّم براق حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور مجرب و مهذب است و بتخصیص برکار عراق ۲۰ واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مهمّ بتقدّم رسد براق

(۱) ب (باصلاح جدید) ج د: سلطان غیاث الدین، (۲) ه ز: کرده اند،

(۳) کذا فی آ، ب د ه: بردشیر، ج: بردسیر، ز: برادشیر، — جواشیر (کولاشیر)

و بردشیر (بردسیر) هر دو یکی است و هر دو نام یک شهر است (یاقوت در «بردسیر»)،

(۴) ج بخط الحاقی: کیج (= کیج) و مکران، (۵) ز افزوده: و،

(۶) ج بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و سلطان جلال الدین دختر براق حاجب را

قبول فرمود بالناس پدرش، (۷) کذا فی ب د ز، آ ج: بمطالعة، ه: تا مطالعة،

جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنک عزیمت عراق زودتر بایتمام رساند چه جواشیر<sup>(۱)</sup> مقرر سریر سلطنت را ننشاید و مقام حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک را نیز از نایبی و کونوالی از قبل سلطان گزیر نباشد و از من مشفق تر و این کار را لایق تر کسی دیگر نیست چه بنده قدم ام<sup>(۲)</sup> که موی در خدمت سلطان<sup>(۳)</sup> سپید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق منضم شدست و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده، رسول را باز گردانید و بفرمود نا دروازه در بستند<sup>(۴)</sup> و بقایار که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند، چون سلطان را نه جای مقام و نه عدت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی نزدیک اتابک سعد فرستاد او پسر خویش سلغور<sup>(۵)</sup> شاه را با پانصد سوار بخدمت او<sup>(۶)</sup> فرستاد و عذر آنک بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغالطه که کفارت آن ممکن نیست بر زلفان رفته که کسی را استقبال نکند تمهید کرد سلطان عذر او پذیرفت و سلغور شاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بقلب فرا انداش<sup>(۷)</sup> خانی مخصوص گشت و چون بسر حد شیراز رسید بولایت پسا<sup>(۸)</sup> اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی باشد از خزاین<sup>(۹)</sup> کسوت های خاص و خرجی و الوان جامها و آکیاس آگنگ بدینار و مراکب راهوار و بغال و جمال بسیار و زراد خانه و آلات بیت الشراب و مطبخ و با هرکاری غلامان خدمت از ترك و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود دری که در صدف

(۱) آ: جواشیر، ب: ج ده ز: کواشیر، (۲) کذا هو مکتوب بعینه فی آ،  
 (۳) ج: سلطان محمد، (۴) ج: بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و بخت و  
 گل بر آورد، (۵) کذا فی آ، ب: ج ده ز: سلغور، د: بیلغور،  
 (۶) ب: ده بجای «او»: استقبال، (۷) کذا فی آ، ب: د: فرنداش، ج: فرنداشی، ه: فریداش، ز: فویداش، (۸) کذا فی ج، د: ز: پسا،  
 ب: (باصلاح جدید) ه: فسا، آ: نسا، (۹) ب: (بخط جدید) د: افزوده: و،

خاندان کرم در حصن حصانت<sup>(۱)</sup> بلبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد<sup>(۲)</sup> چون بدان وصلت مرا بر موافقت از جانبین مبرم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، و در آن وقت اتابک سعد پسر خود اتابک مظفر الدین ابو بکر را که حق تعالی او را وارث ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون در موقوف گردانید بود سبب آنکه در آن وقت که از نزدیک سلطان محمد باز گشته بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد، سلطان اطلاق او التماس کرد اتابک جواب داد که هر چند فرزندانم ابو بکر اهل حقوق کرد و موسوم سمت عتوق شد و خفتانی که نشان زخم بر آن بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون جان در تن روانست بعدما که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی بر عقب بفرستم و بر آنجهلت که زفان داد وفا کرد<sup>(۳)</sup> و اتابک ابو بکر را بفرستاد<sup>(۴)</sup>، بوقت توجه سلطان<sup>(۵)</sup> غلای از آن عز الدین

(۱) کذا فی آب ج دَر، ه: حصین حصانت، - و شاید صواب «حصن حصانت» یا «حصن حصانت» باشد، (۲) در حاشیه ج در این موضع نوشته: - «حاشیه محمد منجم نوشته است از خویسته چینی خرمن عطا ملک (کذا) جویی یافته این دولت تاریخ دانستن، و دختر اتابک را ملکه خاتون نام بود که جفت سلطان رستم دل جلال الدین [بن] محمد خوارزمشاه شد و سلطان دو ماه [و] نیم در اینجا مقام کرد و چون سلطان باصفهان رسید مظفر الدین ابو بکر را پدر آماده کرد [و] روان کرد باصفهان سلطان رسید و مقداره سه (?) - شش (?) سال مظفر الدین ابو بکر در ملازمت سلطان جلال الدین بود و او را همچون برادر خود بیشتر میدانست (کذا) تا اتابک سعد او را طلب کرد [و] ولی عهد خود گردانید و چون اتابک سعد در گذشت در تاریخ سنه ۶۲۷ [یا سنه ۶۲۸ مظفر الدین ابو بکر بجای پدر بر تخت شیراز بنشست و بهترین سلفریان بود»، (۳-۴) ه این جمله را ندارد، (۵) کذا فی ب، و کلمه «بفرستاد» بخط الحاقی است، آ د (بجای «بفرستاد»): در صحبت، ج: در صحبت سلطان بفرستاد، ز: بوقت توجه سلطان بفرستاد، (۵) د افزوده: بفرستاد،

سکاز<sup>(۱)</sup> نام او قلیج از اصفهان گریخته برسد اورا بمحضرت سلطان آوردند ترکی بود که مصوّر از عکس خور<sup>(۲)</sup> تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم صیاحت و ملاحات حسن اورا با یوسف هم تنگ<sup>(۳)</sup> کرده در ضمن لطافت آب رخسار بریق آتش قرار گرفته گوئی شاعر بدین رباعی اورا خواسته است

آنها که بمذهب تناسخ فردند \* دی می رفتی در تو نظری کردند  
سوگد بجان بکدگر میخوردند \* کین یوسف حسنست<sup>(۴)</sup> که باز آوردند  
سلطان قلیج را برکشید و بخدمت خود نزدیک گردانید، تا چون باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدّین با ارکان و اعیان حشم در ۱۰ رئی است جریده با سواری چند گریه بر رسم لشکر تنار از جامه سپید علمهای بسیار<sup>(۵)</sup> برداشتند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون f. 99b باز که در پرواز بر سر کبوتر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث الدّین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی اشتاق و تآلف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اضياف ۱۰ نواری و اختفا انصاف نباشد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف بامل فسیح و سینه منشرح با موضع و مقام آیند و تردّد و تخیر بضیّر راه ندهند، وجوه قوّاد و محتشمان اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث الدّین دید که میلان طبایع و کشش خواطر بجانِب برادر اوست با ۲۰ معدودی چند از خواصّ قدیمی با دلی پر آذر روی بخدمت برادر آورد

(۱) کذا فی آب، د: سکمان، ه: ز: سکمار، ج: سلمان،  
(۲) آد: خور، (۳) کذا فی د، آ: هم تنک، ج: ز: هم تنک، ه: هم  
سنگ، ب: هم بیل، (۴) کذا فی آ، ب: مصر است، ج: ده:  
مصریست، ز: عصرست، (۵) کذا فی آ، ه: ز: از جامهای سپید و  
علمهای بسیار، ب: از جامه سپید علما سپید، ج: از جامه سپید علما، د: از  
علمهای جامه سپید،



سلطان هرکس را از حشم بر قدر منزلت او بداشت و جای هرکس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هرکس با سر و کار و عمل فرستاد و منشور و مثال داد و بحضور او ولایات و نواحی را امید سکونت و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبر ملک نور الدین منشی بود و ابن نور الدین پیوسته بشریب و انهبالك مشغول بود کمال الدین اسمعیل اصفهانی بنا جمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی برنخاسته بود ابن رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند

فضل تو و ابن باده پرستی با هم \* مانند بلندبست و پستی با هم  
حال تو بچشم خوب رویان ماند \* کائنات همیشه نور و مستی با هم<sup>(۱)</sup>  
و نور الدین منشی راست در حق سلطان قصیده که مطلع آن اینست  
بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم  
بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

### ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجناب بغداد،

در اوایل شهر سنه احدی و عشرين و ستمایه عزیمت کرد تا بجناب  
۱۵ تستر<sup>(۲)</sup> رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سبیل یزک ایلچی پهلوان را در  
مقدمه با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن  
گذر سلیمان شاه بخدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد، و چون  
سلطان بشابورخواست<sup>(۳)</sup> رسید و شاپورخواست<sup>(۴)</sup> شهری بزرگ بودست

(۱) چ در این موضع افزوده: - «نور الدین منشی چون برین رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت

چون نیست بلندیت ز پستی خالی \* خواهد شدن از تو دور هستی خالی  
خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی \* یکدم ز پریشانی و مستی خالی»  
(۲) کذا فی ده ز، آ: ستر، ج: شوستر، ب: پستر، (۳) ج: یشاوَر،  
ه: بواخواست (کذا)، (۴) ج: شاوَر، ه: ز: و آن،

مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور رسمی بیش نماند مدّت  
یکماه آنجا مقام ساخت امرای لور<sup>(۱)</sup> بخدمت او آمدند، چون مراکب قوی  
شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیر المؤمنین الناصر لدین  
الله او را مدد دهد و ازو در روی خصمان سدی سازد باعلام وصول و  
اندیشه خویش رسولی فرستاد امیر المؤمنین بر آن سخن مبالغاتی ننمود و  
انتقام آنچه از پدر و جدّ او در روزگار گذشته صادر شد بود هنوز در  
دل مانده بود از مالیک که درجه امارت یافته بودند قشمتور<sup>(۲)</sup> را با بیست  
هزار مرد از شجاعت رجال و سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال  
الدین را از نواحی مالک او برانند و قصاد طیور را بجانب اربیل<sup>(۳)</sup>  
f. 100a فرستادند تا مظفر الدین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میانه  
گیرند قشمتور<sup>(۴)</sup> پیش از آنک مبعاد وصول لشکر اربیل<sup>(۵)</sup> بود مغرور  
بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک  
رسید کسی نزدیک قشمتور<sup>(۶)</sup> فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین  
جانب<sup>(۷)</sup> استیان است بظلّ ظلیل امیر المؤمنین چه خصمان قوی دست  
بر آورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکرا پای مقاومت  
ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و بمراضی او منتظر باشم دفع آن  
جماعت کار منست قشمتور<sup>(۸)</sup> از استماع آن نصیحت خود را کر ساخت  
و صف لشکر آراست سلطان را نیز بضرورت چاره کارزار و دفع کار  
می بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی را در مکان  
۲۰ بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد<sup>(۹)</sup> بر قلب و جناحین بریشان

(۱) ج: لر، (۲) کذا فی ب ج ه ز، آ: قشمتور د: قشمتور،  
(۳) ج: اربیل، (۴) آ: قشمتور، د: قشمتور، (۵) ج: اردبیل،  
(۶) آ: قشمتور، د: قشمتور، (۷) کذا فی ه، آ ج د ز افزوده اند:  
استیلا و، ب افزوده: استیلاذ و (کذا)، (۸) آ: قشمتور، د ه ز:  
قشمتور، (۹) ب ج ز افزوده اند: و،

دو سه نوبت حمله برد و پشت بر گردانید لشکر قشهور<sup>(۱)</sup> پنداشتند تا لشکر بهزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند کسانی که در کمین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان بازگشت<sup>(۲)</sup> و بر ایشان دوآید و ایشان بهزیمت شدند سلطان بر پی ایشان تا نزدیک بغداد بیامد<sup>(۳)</sup> و از آنجا سلطان بازگشت و بر جانب دقوق<sup>(۴)</sup> زد و آتش غارت و نهب در آن ناحیت بر افروخت ع، وَ مُوقِدِ النَّارِ لَا تَنْكُرِي بِتَكْرِيَتَا<sup>(۵)</sup>، از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین با لشکر اربیل<sup>(۶)</sup> می رسد و در مقدمه حملی روان کردست و میخواهد تا نعیه سازد و مغافصه بر سر سلطان کین گشاید سلطان بنهرا فرمود تا بر ۱۰ قرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانکه معلوم او شد که لشکر ازو بر گذشت آنگاه با شجاعان شجاع آسای<sup>(۷)</sup> ناختی برد چنانکه مغافصه بسر مظفر الدین رسید و چون در قبضه افتاد او آمد سلطان شیوه اغماض و عفورا ملتزم شد با اکرام و احترام ملوک و او را هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید مظفر الدین از ۱۵ صادرات افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسف بر آنک تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطلاع حاصل نداشته سلطان در مقابل آن سخنها پادشاهانه راند و سبب آنک در زمان مظفر الدین با وجود رعایای لور و کرد که خون حجاج حلال

(۱) آ: قشهور، ب: قوشهور، د: قشهور، (۲-۳) کذا فی ج،  
آب ز: و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در ز «براند» بجای «بر اثر آمدند»، د: و ایشانرا منبزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، ه: اصل جمله را ندارد، (۴) کذا فی جمیع النسخ و المعروف فی هذه الکلمة دقوقا و دقوقا، (۵) صدره: هَاتِ الْحَدِيثَ عَنِ الرَّوَّاءِ أَوْ هَيْتَا، و الیبت مطلع فصدية لأبي العلاء المعری مذكورة فی دیوانه سقط الزند و تکرری من گری الثوم ای تضعف و فی بعض نسخ الدیوان بکری بالیا، (۶) ج: اردبیل، ه: ندارد، (۷) یعنی مانند مار، - ج: شیر آسا،

دانند راهها امین و فتنها ساکن شدست مدح و اطراء گنت بانواع تشریفات و فنون کرامات و مظفر الدین باشارت و اجازت سلطان با شهر رفت و بمجدمات بسیار از هر جنس تقرب جست، و سلطان از آن نواحی بجانب اژان و اذریجان روان شد و در آن وقت حاکم اتابک اوزبك بود قوت محاربت او را پای نداشت جریده از تبریز بگریخت و منکوحه خود ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بگذاشت ع، و اَلْفَحْلُ یَحْمِی شَوْلَه مَعْقُولاً، فی الجمله چون بدر تبریز آمد و بمحاصره مشغول شد و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت می کردند چون ملکه دانست که ازعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابک کوفته خاطر بود در خفیه نزدیک سلطان فرستاد و اظهار مکاشحتی کرد که او را با شوهرش اتابک بود و فتاوی ائمه بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود<sup>(۱)</sup> نزدیک او فرستاد و مبعاد نهاند که با سلطان<sup>f. 100b</sup> مصاحه کنند و ملکه اجازت یابد تا با احوال و انتقال بنخجوان رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد سلطان<sup>(۲)</sup> بنشان<sup>۱۵</sup> انگشتی بفرستاد،

إِنَّ النِّسَاءَ وَ عَهْدَهُنَّ هَبَاءٌ • رِيحُ الصَّبَا وَ عَهْدُهُنَّ سَوَاءٌ

بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبراء شهر را بخواند و گفت سلطانی بزرگ است که بظاهر شهر نزول کردست و اتابک را قوت ازعاج و اطراد او نه و اگر با او مهاده و مصاحه نرود و شهر بغلبه مستخلص<sup>۲۰</sup> کند همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر<sup>(۳)</sup> صلاح باشد<sup>(۴)</sup> قضاة

(۱) یعنی وقوع طلاق را معلق برامری کرده بود که آن امر واقع شد چنانکه صریح ابن الأثیر است در حوادث سنه ۶۲۲ (طبع نورنبرک ج ۱۲ ص ۲۸۴): «و ائمتا صح له نکاحها لانه ثبت عن اوزبك انه حلف بطلانها انه لا يقتل ملوکا له اسم ... ثم قتلها فلما وقع الطلاق بهذا الیمن نکحها جلال الدین»، رجوع کنید نیز بنسوی ص ۱۱۸،  
(۲) آج کلمه «سلطان» را ندارند،  
(۳-۴) فقط در ب بخط جدید،

و معارف را نزدیک او فرستیم و با او میثاقی کنیم که حرم اتابکی و متصلان او را تعرضی نرساند و تعلق نکند تا هرکجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم<sup>(۱)</sup> آنچه رای من اقتضا نمود اینست آنچه شمارا که ارکان اتابک ابد<sup>(۲)</sup> مصلحت می نماید هم باز باید گفت، تمامت متفق الکلمه گفتند رأی ملکه رأی ملکانه است و اندیشه عاقلانه قاضی القضاء عز الدین<sup>(۳)</sup> قزوینی را که از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجاب نزدیک سلطان فرستادند<sup>(۴)</sup> و التماس عفو و اغضا کردند بقراری که بلکه و متعلقان اتابکی تعرضی نرساند تا هرکجا خواهند بروند، سلطان ملتزم ایشان را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانکه خواهند بروند، روز دیگر را که دست فلک تیغ خرشید از نیام آفاق برکشید اعیان و امرای اتابکی و ارکان شهر یکبارگی با اصناف خدمتیات و نثارها بیارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار بشر و انطلاق و مکارم اخلاق معاينه دیدند ع، بُنِیْکَ رَوْقُ وَجْهِهِ عَنْ بَشَرِهِ، و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در ۱۰ سنه انتین و عشرين و ستمایه<sup>(۵)</sup> در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن بقدیم او نهانی نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و بفتاوی ائمه بر ملکه مالک شد و راه گذر اتابک را سالک، و در آن وقت اتابک در قلعه النجه<sup>(۶)</sup> بود چون خبر وصول سلطان بنخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد درد اندرون که بی درمان بود با ۲. علت بیرون متظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصه جان تسلیم کرد، جان عزم رحیل کرد گفتم بمرو<sup>(۷)</sup> \* گفتا چه کنم خانه فرو می آید

(۱) کذا فی دَرَز، آ: کند، ج: کند، ه: کید، ب: باصلاح جدید: شود،

(۲) کذا هو مکوب بعینه فی آج ز (= اتابکید)، (۳) ه: عماد الدین،

(۴) آ ه ز: فرستاد، (۵) کذا فی دَج، آ ب ز: اثنی عشر و ستمایه، و آن غلط

صریح است، ه: ندارد، (۶) کذا فی ب ج د ه ز و نسوی ص ۱۱۸،

آ: النجه، (۷) کذا فی ج دَرَز، آ ب: مرو، ه: که مرو،

و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچه تعلق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نا محمودست و از امثال این حرکات فیهج و کارهای نا پسندیده تنفر طباع ظاهر شود و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم **كُلُّ شَيْءٍ مَّهٍ وَ مَهَّاءٌ إِلَّا النِّسَاءَ وَ ذِكْرَهُنَّ** <sup>(۱)</sup>،

### ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان،

چون کار روزگار چنانکه عادت اوست دولت اتابکی را بزوال رسانید f. 101a و ملک اورا بسطان جلال الدین انتقال کرد و حشم و خدم از جوانب روی بدو نهادند کفره فخره گرج طبع بر تمليك ولايت <sup>(۲)</sup> مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز مسلم کنند و بعد از آن بیغداد ۱۰ روند و جاثلیق را بجای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسیا <sup>(۳)</sup> و حقرا باطل کنند درین تمی زور و اباطیل غرور باعتماد شوکت رجال و شکست <sup>(۴)</sup> رماح و نصال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار <sup>(۵)</sup> مردان کار تعبیه دادند و حرکت کرد،

أَتَمَحُّ آتَلَجَ وَ السُّيُوفُ عَوَّارٍ • فَحَذَّارٍ مِنْ أَسَدِ الْعَرَبِينَ حَذَّارٍ <sup>(۶)</sup>

۱۰ خبر چون بسطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشد بود و اختلال احوال

(۱) این کلام بنا بر مشهور مثل است نه حدیث و اصل روایت در این مثل «مهه» است فقط یا «مهه» بجای آن نه «مهه» و «مهه» معاً چنانکه مصنف سهواً ایراد نموده است، رجوع کنید به جمع الأمثال در باب کاف در مثل «كُلُّ شَيْءٍ مَّهٍ مَا خَلَا النِّسَاءَ وَ ذِكْرَهُنَّ» و لسان العرب در م ۵۰، (۲) کذا فی دة ز، آب: ولات، ج: وآلات (کذا)، (۳) کذا فی ب د ز، آ: کلیسا، ج ه: کلیسا، (۴) کذا فی آ، ب: شک، ه: شکست، ز: وشکت، ج د: سکت، (۵) نسوی ص ۱۱۲: سقین الفاء، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۸۳: مایزد علی سبعین الف مقاتل، (۶) مطلع قصیده لآبی تمام یدح بها المعنصم، انظر ج ۱ ص ۲۸، ۲۹،

او بابتلال<sup>(۱)</sup> مبتل نگشته با جمعی که داشت بی تفکر و نرد روی بجمع گرج کرد هنگامی که نور بام ظلمت شام را می‌راند بخوابگاه گرج رسید در دره کرب<sup>(۲)</sup> و ایشان مست شراب و افتاده خراب،

يَا رَافِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ \* إِنَّ الْأَحْوَاثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْعَارًا

• پیش از آنکه گرج دست بجنگ برند سلطان پای در نهاد و ایشان را دست بردی نیکو بنمود و در آن دره<sup>(۳)</sup> کرب<sup>(۴)</sup> غاری بود در راه گذری مضیق چون بعد غور غفلا عمیق گرجیان همچنان سوار بر آن می‌زدند و خود را در آن می‌افکندند و سروران فتن و شیران زمن شلوه<sup>(۵)</sup> و ابوالی<sup>(۶)</sup> با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک ۱۰ سلطان آوردند و شلوه<sup>(۷)</sup> شبیه رجال عادی<sup>(۸)</sup> بضخامت جثه و قامت و ضخامت جاه و زعامت، چون نزدیک سلطان رسیدند<sup>(۹)</sup> فرمود که کجاست صولت تو که گفته بودی صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار ببند شلوه<sup>(۱۰)</sup> گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهاقین را رسی باشد که در میان جالیز<sup>(۱۱)</sup> چشم زخم را ۱۵ سر خر آویزند حضرت بستان اسلام را شلوه<sup>(۱۲)</sup> نیز سر خر باشد اما خود

(۱) کذا فی ب، آج ده ز: بابتلاف، - ابتل و تبیل حنت حاله بعد الهزال و بل من مرضه و اشتبیل و ابل برآ و صح (لسان باختصار)،

(۲) کذا فی آج ز و نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۵۱ و طبع هوداس ص ۱۱۱، د: کوی، ه: ندارد، (۳) آج ندارند، (۴) کذا فی آج، ه:

کرب، د: کرب، ز: کرب، (۵) کذا فی آج ز و نسوی ص ۱۱۴ و ابن الاثیر ۱۲: ۲۸۳، ۲۶۹، د: سلوه، ه: شکوه، (۶) کذا فی ب ج ه

و ابن الاثیر ۱۲: ۲۸۳ و نسوی ۱۷۶، آ: ابوالی، ز: ابوالی، د: ابرانی، (۷) آد: سلوه، ه: شکوه، ز: ندارد، (۸) کذا فی د باصلاح الحاقی و

اصل نسخه «اعادی» بوده الف را تراشیده اند، آج ه: اعادی، ز: ندارد، - عادی یعنی قدم منسوب بقبيله عاد (لسان)، (۹) ج د: رسید،

(۱۰) د: سلوه، ه: شکوه، (۱۱) ج: بالیز، د: پالیز، (۱۲) د: سلوه، ه: شکوه،

حَاشَى السَّامِعِينَ کون خری تمام بود، فی الجمله چون سلطان مؤید و کامران با دارالملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلها رعشت و بر دشمنان دهشت غالب شد بود و لشکر او بنسبت گذشته بسیار جمع شد شلوه<sup>(۱)</sup> و ابوانی<sup>(۲)</sup> را اعزاز فرمود و بر اندیشه آنک ه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و اورمیه و اشنورا<sup>(۳)</sup> بدیشان داد،

بنا پارسایان چه داری<sup>(۴)</sup> امید \* که زنگی بشتن نگرود سپید و لشکر بسیار از پیاده و سوار مُعَدَّ و آماده کرد و شلوه<sup>(۵)</sup> و ابوانی<sup>(۶)</sup> را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبُّلها و تکفُّلها کرده و بمواعید ۱۰ عرقوبی سلطان را مغرور کرده و برسن احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و بروباه بازی آن شیر پلنگ جوهر را در حبلِ حیل مقید کنند در مصاحبت لشکر بفرستاد و سلطان جرید قصد خربۀ نه بزر خربۀ خود<sup>(۷)</sup> کرد و متوجّه خوی شد و از آنجا متوجّه گرج گشت و در دون<sup>(۸)</sup> که سر حدّ گرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدمه سلطان ۱۰ ملک<sup>(۹)</sup> طشت دار را برسالت نزدیک قیز<sup>(۱۰)</sup> ملک فرستاد و قیز<sup>(۱۰)</sup> ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود و از امیر المؤمنین ابو بکر<sup>(۱۱)</sup> رضی f. 101b الله عنه روایت است که چون خبر بدو رسید که شاه عم زنی است

(۱) دَز: سلوه، ه: شکوه، (۲) ز: ابوانی، د: ندارد،

(۳) ه: اشنورا د: اشنورا، ز: اشهورا، (۴) کذا فی آب ج،

د ه ز: مدارید، (۵) دَز: سلوه، ه: شکوه، (۶) ز: ابوانی،

(۷) یعنی ملکه زوجه اتابک ازبک، (۸) کذا فی آب د ه ز، ج: درون،

ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۲۸۳ و یاقوت: دین، نسوی ص ۱۱۲، ۱۱۴: زون،

(۹) آج کلمه «ملک» را ندارند، (۱۰) کذا فی د فی الموضعین، ه: فیر

(= قیز)، ب: قیز، قیز، آ: فیر، ج ز: فیر، - رجوع کنید به ج ۱ ص ۲۱۲،

(۱۱) ه: عمر،



گفت ذَلَّ مَنْ أَسَدَ أَمْرُهُ إِلَى أَمْرَاءَ، ملك طشت دار روزی بر لب رود خانه کر<sup>(۱)</sup> بود قسیسی مست که کشیش میخوانند از نزدیک شلوه<sup>(۲)</sup> می رسد با ملك طشت دار نعدی می کند و میگوید نزدیک<sup>(۳)</sup> ملك<sup>(۴)</sup> لشکر روان کند<sup>(۵)</sup> تا در دره مارکاب<sup>(۶)</sup> سلطان را با لشکر فرو گیریم و جزا و مکافات او بجای آریم، ملك طشت دار همان لحظه کشیش را می کشد<sup>(۷)</sup> و چون مرغ پزان با نزدیک سلطان می رسد وقت صبحی که آواز مؤذنان مؤذیان صلوة را از خواب بیدار می کردند<sup>(۸)</sup> نزدیک سلطان رسید و از مصدوقه حال و خدیعت فرقه ضلال بیگانهانید فرمود تا اخبار و اعتبار را شلوه<sup>(۹)</sup> و ابوانی<sup>(۱۰)</sup> را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که با شما کنگاج می رود که بکدام راه اولیترست راه غرس<sup>(۱۱)</sup> یا راه دره مارکاب<sup>(۱۲)</sup>، شلوه<sup>(۱۳)</sup> و امرا<sup>(۱۴)</sup> گفتند که بر راه غرس<sup>(۱۵)</sup> بلادی حصین است گذر از آنجا منعذر باشد و راه مارکاب<sup>(۱۶)</sup> اوسط راههاست و بتفلیس نزدیکتر چون بآنجا رسیدیم با آوازه سلطان لشکر پراگند شوند و ولایت تفلیس مسلم کنیم و مستخلص گردد، سلطان را چون حقیقت خبت عقیدت آن منافقان معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست

- (۱) کذا فی آمدندآ، ه: ز: کر، ب: د: کر، ج: ندارد،  
 (۲) د: سلوه، ه: شکوه (فی جمیع المواضع)،  
 (۳) ظاهرًا مقصود فیز ملك است،  
 (۴) کذا فی آب: د، ج: ز: کن، ه: کید،  
 (۵) کذا فی ه، آ: مارکاب، د: مبارکاب، ج: مارکان، ب: ارکان،  
 ز: رکاب، (۶) کذا فی آب: ج، د: ه: می کند، ز: بکشت،  
 (۷) کذا فی آب: ج: ه، د: می کند، ز: اصل جمله را ندارد، (۸) ز: سلوه،  
 ه: شکوه، (۹) ز: ابوانی، (۱۰) کذا فی آب: د: ز، ج: عرس،  
 (۱۱) کذا فی آ: د، ج: مارکان، ز: بارکاب، ب: ارکان، (۱۲) ه: شکوه،  
 (۱۳) د: و ابوانی، (۱۴) کذا فی آب: د، ج: ز: عرس،  
 (۱۵) کذا فی آ: د: ز، ب: ارکاب، ج: مارکان،

و شلوه<sup>(۱)</sup> را بدست خود ضربها بر میان زد و بدو نیم کرد و خون او شمشیر را ملوث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان را بدوزخ فرستادند و با امرای خود مشورت نمود تا بکدام راه روی نهد هرکس مصلحتی دیدند سلطان فرمود رای من آنست که چون ایشان از احوال شلوه<sup>(۲)</sup> و ابوانی بی خبر باشند و منتظر آنک تا از ایشان خبری رسد مغانصه<sup>(۳)</sup> بسر ایشان رسم، بر مصلحت دید خود برفور با ده هزار مرد هر جگر روان شدند<sup>(۴)</sup> تا پهای عقیه سدسه<sup>(۵)</sup> که عقاب را پرواز از آن بحساب<sup>(۶)</sup> تواند بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان، وُعُول وُعُول<sup>(۷)</sup> اورا دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را سر نگویند<sup>(۸)</sup> از کمر می انداخت، تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجار رسید و از جانین کار حرب سخت گشت و بتیر و شمشیر دست بگشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه شَرک در شَرک فنا افتادند و اهل ضلال گزیده ضلال عَطَب شدند و اولیای سلطان منصور و اودای شیطان مهور گشت اَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ،<sup>(۹)</sup> آن روز چون بشب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنک وَالْفَجَرُ بَقُلُوْا الدَّجَى فِيْ اِثْرِ زُهْرَتِهِ • كَطَاءٍ عَنِ بَسَانٍ اِثْرُ مُنْهَرِمٍ<sup>(۱۰)</sup>

(۱) ه: شکوه، (۲) ه: ز: شکوه، (۳) کذا فی آب ه، ج د ز: شد، (۴) کذا فی آ (؟)، ب: بید سه، ه: بندینه، ز: بندسه، د: بندینه، ج: مدینه، (۵) ج: مجال (کذا)، ز جمله را ندارد، (۶) وُعُول جمع وُعْل است یعنی گوزن و وُعُول مصدر وُعْل بَعْل است یعنی داخل شدن و فرو رفتن در جنگل و کوه و نحو ذلك، (۷) کذا فی آ ج، ب: سر نکوسار، ه: ز کلمه «سر» را ندارند، د اصل جمله را ندارد، (۸) من جمله ایات سنه للامیر ابی المطاع یصف یوما له بدیر دمشق ذکرهما التعلالی فی اوّل نمّه البتیمه فی فصل محاسن اهل الشام و الجزيرة (نسخه باریس ورق ۵۰۰)، و قبله

مَا اَنَسَ لَا اَنَسَ یَوْمَ الدَّیْرِ مَجْلِسَنَا • وَ نَعْنُ فِيْ رِجَمٍ تُورِی عَلَی اِلْتِمَعٍ • وَ اَقْبَتُهُ غَلَسًا فِيْ فِتْنَةٍ زُهْرٍ • مَا شِئْتَ مِنْ اَدَبٍ فِیْمِمْ وَ مِنْ کَرَمٍ • وَ اَلْفَجَرُ بَقُلُوْا الدَّجَى الْبیت، قال كانت الزهرة تطلع في ذلك الوقت فقبيل طلوع

بصحرای لوری<sup>(۱)</sup> آمدند غباری انگیزه شد که یکدیگر را کس نمی شناخت چون نسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان را دیدند چون صید مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجینی را می دید می کشت تا بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب یاران ه برفتند و لوری<sup>(۲)</sup> را امان داد، و از آنجا بقلعه علیاباد<sup>(۳)</sup> رفت استیمن کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید، و تمامت ماه حرام و<sup>(۴)</sup> صفر در لشکر مقام ساخت و چون غره ربیع الاول بدیدند سلطان را تماشای شکار هوس کرد جرید با سواری چند براه<sup>(۵)</sup> برفت و گرجیان را چون خبر شد پانصد سوار مرد ابنای جد و جهد را روان کردند مگر سلطان را ناگهان ۱۰ بکند کید صید کنند و آتش اسلام را منطفی،

سوار جهان پور دستان سام • بیازی سر اندر نیارد بدنام سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است مگر از مهلبت رباح دولت نسیمی از عنایت حضرت عزت و جلالت بدمد و خاک ادبار در چشم آن خاکساران باشد محاربت آغاز نهاد و بنفس ۱۰ خود حملهای که یک مرد پانصدرا باز نشاند می کرد و در هر نوبت چندرا<sup>(۶)</sup> ازیشان می انداخت لشکر سلطان را چون ازین حال خبر شد فوجی از لشکر سلطانی بمدد آمد و آن محاذیل را هر لحظه قوم قوم می رسید تا زیادت از ده هزار<sup>(۷)</sup> شدند و اور خان<sup>(۸)</sup> بجوار تفلیس پناهی و بر رکهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواص تکبیر گویان

الغیر، (۱) کذا فی آب ج د ه، ز: لور (۲) کذا فی جمیع النسخ، - و مقصود ظاهراً امالی لوری است چه از چند سطر قبل واضح میشود که لوری نام موضعی بوده است، و عبارت جامع التواریخ این است: «سلطان بشهر لوری رفت و امان داد»، (۳) کذا فی جمیع النسخ، (۴) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج د ه، آ و اورا ندارد، ز «حرام و» را ندارد، (۵) ب (باصلاح جدید): برای، ج ز این کلمه را ندارند، (۶) ز: چندی را، ج: چند کس را، ب: چند نفر را، ه: جمله را ندارد، (۷) ه: دو هزار، (۸) کذا فی جمیع النسخ،

روی بر آن مخاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه طوراً بینا و طوراً شمالاً بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت،

دریا دیدی که کوه بارد \* شمشیر بر آن<sup>(۱)</sup> صفت گذارد  
پنداری کافتاب ميفست \* گر هیبت خود برو گمارد

• چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهر را  
برجال مشحون یافتند عنان بجانب جیحون<sup>(۲)</sup> تافتند و از ترس و هراس  
با سلاح و افراس خود را در آن<sup>(۳)</sup> آب آن خاک پایان<sup>(۴)</sup> بر باد دادند  
و بآتش دوزخ رفتند،

بر دل حاسد او سینه ز سهش گورست

بر تن دشمن او پوست ز بیش کفست

۱۰

و متوطنان قلعه چون آن حالت دیدند دست بچنگ بردند چون لشکر  
قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اختر دوز و ناوک جگر سوز ایشان را  
مضطرب و عاجز کردند خزانه قیز<sup>(۵)</sup> ملک را در آب انداختند روز دیگر  
طلب امان کردند، سلطان ملتئم ایشان را میذول داشت و بنفس خود  
۱۰ بایستاد چندانک آن قوم از منازل<sup>(۶)</sup> سلطان در گذشتند و بحدّ انجاز<sup>(۷)</sup>  
رسیدند، و هر دبه و قلعه که در حدود تفلیس مشحون باحزاب ابلیس  
بود تمامت را مستأصل کرد و حشم را غنایم بی حدّ و اندازه حاصل گشت و  
کنشتهای تفلیس که از قدیم الایام باز ذخایر نفایس در عمارت آن صرف  
کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع صوامع اسلام اساس نهاد، ناگاه

(۱) بَدَدَه: بدان، (۲) یعنی رود گُز، شامدی دیگر برای اطلاق

«جیحون» بر مطلق رود خانه، رجوع کنید بص ۵۹ ح، و ص ۱۴۲ و ج ۱  
ص ۱۰۸، ۲، (۳) جَ هَ زَ «آن» را ندارند، (۴) کذا فی دَ، آج:

مایان، بَ هَ زَ: نامان، (۵) کذا فی دَ، هَ: قز، بَ: قیز، جَ زَ: قیز،  
آ: قیز، (۶) کذا فی جَ زَ (۷)، آ: از منازل، هَ: از حدّ منازل، بَ: از  
مبارک، دَ: (آن قوم) نامبارک از (سلطان)، (۷) آ: انجاز، زَ: انجار،

منه‌بان رسیدند که براق رُبْقَه وفاق از گردن برکشیده است و از کرمان  
بر عزم استخلاص عراق روان شد سلطان بر قصد براق مراکب براق  
صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آتج توانست با خود  
بیرون برد و چون باد عرصه خالک می‌بسود و چون آتش هوای بالا  
می‌کرد و در منازل و طرق لشکر ازو باز می‌ماند بهنده روز از تفلیس  
بحدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نه  
f. 102b براق حاجب چون آوازه سلطان بشنید خدمتیهای بسیار بخدمت او  
فرستاد و تمهید عذر کرد، سلطان بر عزم استجمام<sup>(۱)</sup> روزی چند باصفهان  
آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند کمال الدین اسمعیل راست  
۱۰ این<sup>(۲)</sup> قصیده مطوّل<sup>(۳)</sup>

بسبط روی زمین گشت باز آبادان

همین سیر سپاه<sup>(۴)</sup> خدایگان جهان

کنند تهنیت بکدگر همی بحیات

بقیتی که ز انسان همانند و از حیوان

ز باغ سلطنت این یک نهال سر بکشید

که برگ او همه عدلست و بار او احسان

برای بندگی درگوش دگر باره

ز سرگرفت طبیعت نوالد انسان

جلال دنیا<sup>(۵)</sup> و دین منکبری<sup>(۶)</sup> آن شاهی

که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان

(۱) ج: استجمام، (۲) کذا فی آج، ب: د: ز: از، ه: ندارد،

(۳) ج: افزوده: که در مدح سلطان جلال الدین گفته چند بیت از آن یاد کرده  
میشود، د: افزوده: این چند بیت ثبت افتاد، ز: افزوده: که مدح سلطان  
(کذا)، (۴) ه: چتر سپاه، ز: چتر بلند، (۵) کذا فی آج: د،  
ه: ز: دنی، و برای وزن همین انساب است، (۶) کذا فی آ: فی غایه الوضوح،  
ب: منکری، ج: منکبرز، ز: بکری، د: بی مثال (کذا!)، ه: بیاض بجای

زهی معارج قدرت وراے طور کمال  
 زهی معانی خوبت<sup>(۱)</sup> برون ز حصر بیان  
 جهان ستانا ایزد ترا فرستادست  
 که چار حد جهان ملک نست روستان  
 گواه ملک نو عدلست هر کجا خواهی  
 بنیک محضرے خود گواه می گذران  
 نو عمر نوح بیابی امر آنک در عالم  
 عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان  
 نو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب  
 نو بر گزفتی ناقوس را ز جای اذان  
 حجاب ظلم نو برداشتی ز چهره عدل  
 نقاب کفر نو بگشادی از رخ ایمان  
 ز بازوی نو قوی گشت بازوی اسلام  
 که از مصادم<sup>(۲)</sup> کفار گشته بد ویران  
 براق عزم نو گامی که برگرفت ز هند  
 نهاد گام دوم بر اقصای اژان  
 که بود جز نو ز شاهان روزگار که داد  
 قضیم اسب نر تفلیس و آب امر عمان

این کلمه، - متن مطابق آ است که افندم نسخ حاضره است و چنانکه گفتیم در کمال  
 وضوح منکبری (با میم و نون و کاف و باء موحه و راه مهمله و نون و باء مشدده  
 تختانیه) دارد و برای اختلاف قراءات دیگر رجوع کنید بجاشیه آخر این جلد،  
 (۱) کذا فی ج د ز (۲) و نیز در دو نسخه از دیوان وی در کتابخانه ملی پاریس  
 (Suppl. pers. 1117, f. 11a; Suppl. pers. 1312, f. 12b) ولی در ز و نسخه دوم دیوان  
 «خوبت» با باء آخر حروف نیز ممکن است خوانده شود، - ه: خوب، ب: خوبت،  
 آ: خوبت، (۲) کذا فی آ ج، ب د ه ز: تصادم،

زلعب تیغ تو در ضرب خصم شهانست  
 باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران<sup>(۱)</sup>  
 دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده‌اند و وزیر بلدِرجی<sup>(۲)</sup> که  
 سلطان اورا قائم مقام خود در تفلیس بگذاشته بود باضطرار بتبریز آمدست  
 و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده است و هرچند روز  
 ناخن می‌آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی اورا<sup>(۳)</sup>  
 بخود راه داده و گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجد را خراب و مسلمانان را  
 عذاب می‌کنند، سلطان ازین اخبار موحدش پریشان و پیچان<sup>(۴)</sup> شد و در  
 حال عازم اذریجان گشت؛

۱۰ کَيْفَ عَيْشُ أَمْرِي لَهْ كُلَّ يَوْمٍ \* عَلَّمَ دُونَ بَلَدَةٍ مَنشُور  
 وَإِذَا الرِّيحُ حَرَّكَتْ صَوْتَ طَبَلٍ \* مِنْ يَمِينِ قَلْبِهِ مَدْعُورُ  
 يَا غَنِيًّا عَنِ الْعَسَاكِرِ وَ التَّحْتِ \* هِنِيئًا لَكَ الْفَقِيلُ الْوَيْسُرُ  
 مَنْ لَهُ كَسْرَةٌ يَعْيشُ عَنِ النَّاسِ غَنِيًّا بِهَا فَذَلِكَ الْإِمِيرُ  
 سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هرکرا می‌یافتند می‌کشند و هرچه

(۱) در حاشیه ج در این موضع سیزده بیت دیگر از این قصیده افزوده است و در  
 تکرار آن در اینجا فائده ندیدم چه دیوان کمال الدین اسماعیل فراوان است، دره  
 در اصل متن این سه بیت را اضافه دارد:

ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب \* چو کودکان همه آدینه خواهد از یزدان  
 سخاوت بکلم در جهان می بخشد \* زری که نقش وجودش نگشت سکه کان  
 بعد عدل [تو] گرگ از پی خوش آمد میش \* چو خرس مصطبه بازی کد بچوب شبان  
 (۲) کذا فی بَج، آ: بلدِرجی، دَه: بلدِرجی، ز: بلدِرجی، نوی اصل  
 نسخه پاریس ص ۳۰۷: بلدوجن (و کان شرف الملك [وزیر السلطان] قد لُقِبَ به  
 زمن خوله تلقب تخفيف)، ص ۳۱۱: بلدوجن و بلدوجن، مطابق متن مطبوع  
 ص ۲۲۶، ۲۲۹: بلدوجن (همه جا)، - جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: بولدورجی  
 و بولدورجی، و در طبع بلوشه ص ۲۸ همه جا: بلدوزجی، (۳) ب کلمه  
 «او» را تراشیده است، (۴) تصحیح قیاسی، ه: ز: سچان، ب: ج: پیچان، آ:  
 بیجان، د: سچان،

f. 103a می‌دیدند می‌برد تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداخت<sup>(۱)</sup> و دست بغارت و قتل بردند نفیر و زفیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند عوام نیز غوغا بر آوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارك بگذشت حشم سلطان را چندانك خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایماس<sup>(۲)</sup> و تاینال<sup>(۳)</sup> بجانب عراق رسید بود و امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بنبریز آمد و از آنجا باصفهان شد و شُذَّاذ<sup>(۴)</sup> لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری رسید و سلطان مستعد کار شد و مشیر کارزار و جمله اعیان و خانان را حاضر کرد ع، گرانمایگان را ز لشکر بخواند<sup>(۵)</sup>، و گفت کاریست بزرگ که تصدی کرده و بلائی عظیم پیش آمده اگر تن بعجز و جبن در خواهیم داد هیچ بقا ممکن نیست باری مقاومت اولتر و صبر اگر فضل باری باری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمائیم قال الله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، جمله یکدل و یک زفان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعییہ داد و قلب و جناحین را تسویہ مینہ را بہرادر بی وفا و ہنای پر جنای خود غیاث الدین سپرد و میسرہ را<sup>(۶)</sup> مستظہر کرد و خویشتن در قلب بایستاد و

(۱) کذا فی آد، ب (باصلاح جدید) ج ه ز: انداختند، (۲) کذا فی آ ورق ۱۰۷۵، در ورق ۱۰۷۸: ناماس، و اینجا ناماس، ب: ناماس (یا) ناماس، ج د: ناماس (مثل آ)، ه: باناماس، ز: ناماس، جامع التواریخ Suppl. pers. 1113 ورق ۱۱۹۵: ناماس، و در طبع بلوٹہ ص ۳۳: ناماس، (۳) کذا فی آ، ب: تاینال، ج د: ناسال، ز: اسال، (۴) آ ه: شداد، ب: شُذَّاذ، د: شداد، ج: شراد، ز ندارد، - تصحیح قیاسی، (۵) ه افزوده: برایشان ز هر در سخن باز راند، (۶) بیاض در آب، ج د ه ز بدون بیاض،



صف آراست و خواست تا میمنه و میسر را فرماید تا در موافقت او در قلب و موازاة خود حمله کنند برادرش غیاث الدین با ایلیچی پهلوان و خواص خویش و جمعی دیگر عنان برتافت،

إِنِّي وَ تَجَرِّبَتِي سَعِيدًا بَعْدَ مَا \* جَرَّبْتُ فِي غُلَوَائِهِ أَخْلَاقَهُ  
كَمُعِيدٍ شَكِّي فِي خِرَا قَدْ شَمَّهُ \* وَ آرَادَ مَعْرِفَةَ الْيَقِينِ فَذَاقَهُ<sup>(۱)</sup>

سلطان جلال الدین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر منتفر و بازین<sup>(۲)</sup> همه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها یکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان در آمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست چپ می دوانید چنانکه هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون جنیت کش کس با او نماند از جوانب بدو محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی را از اسب می انداخت و دیگری را اعضا می خست تا از میان پیچست و بلورستان افتاد و در دره<sup>۱۵</sup> مقام کرد و از هزیمتیان بکان و دوگان ناگهان می رسیدند و بخدمت او متصل می شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنکه او را در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنکه گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بتعجیل تمام بی هیچ لبث و مکث در مدت سه شبانروز بری راندند<sup>(۳)</sup> و از آنجا نیز متوجه نشابور شدند و باز گشتند، و سلطان بجانب اصفهان روان شد و مبشران در

(۱) لاهی احمد بن ابی بکر بن حامد من کتّاب السّامانیّة، انظر یتیمه الدهر ج ۴ ص ۵، و الیبت الأول هناك هكذا:

إِنِّي وَ اَحْمَدُ بَعْدَ مَا جَرَّبْتَهُ \* وَ بَلَوْتُ فِي اَحْوَالِهِ اخْلَاقَهُ

(۲) ج د ه ز: با این، ب: بازی، (۳) ه ز: با جزئی اختلافی با یکدیگر در اینجا افزوده اند: «و بعضی از لشکر بهاصره کاشان مشغول شدند و سه روز بگرفتند و قتل و غارت و تهب بسیار کردند و از آنجا بری رفتند»،

f. 103b مقدمه بفرستاد و او بر عقب ایشان، تمامت مردان و زنان با استقبال او رفتند و مقدم او را قدوم مسرات دانستند و ذهاب بلیات، چو دیدند ایرانیان روی او \* برفتند یکبارگی سوے او و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود فرمود تا خانان و سروران را که مقرّبان حضرت و نام یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصافّه هیچ کار نکردند پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلات بگردانید و جماعتی را که در عداد امارت نبودند<sup>(۱)</sup> و در آن روز که روز فزع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدّم کرده بودند و قدمی در نهاده و بصدق دی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و قوی را ملکی و خلعت و تشریف و ایشانرا برکشید و بازار ایشانرا رواج داد،

### ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،

و از آنجا در شهر سنه خمس و عشرين و ستمایه بگرجستان رفت و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و رکض و افتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و بدفع او يك تيغ<sup>(۲)</sup> شد و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکریان<sup>(۳)</sup> و قنچاق و سونیان<sup>(۴)</sup> و انجاز و حانب<sup>(۵)</sup> و شام و روم<sup>(۶)</sup> جمله مجتمع

(۱) کذا فی ب ج ده ز، آ: بودند، و شاید همین صواب باشد چه رتبه «امیر» پائین تر از «مَلِک» و «خان» بوده است نسوی گوید در مورد دیگر ص ۱۰۰: «وکان اذا الح بعضهم فی السؤال و محّ فی الطلب برضیه بزیاده فی لقبه فان کان امیراً یلقبه مَلِکاً و ان کان مَلِکاً یلقبه خاناً»، (۲) کذا فی ب د ز، ه: يك تيغ، ج: يك تيغ و يك تيغ، آ: يك تیغ، (۳) کذا فی ب ه، ز: لکریان، آ: لکریان، (۴) ب: سونیان، آ: سومان، ج ه: سومان، د و اصل نسخ جامع التواریخ و طبع بلوشه ص ۲۸: سومان، ز: مریان، نسوی ص ۱۷۶: الکر و الالان و السون، - مقصود بلاشک اقوام سوان Svanes است که یکی از قبایل معروف قفقاز است، رجوع کنید بکتاب مبسوطه جغرافی در تحت Svanes یا Sonanètes یا Svanètes، (۵) کذا فی آ (؟)،

شدند و با ایشان متفق مردانی که بختگان آتش روزگار و نخبگان روز کار بودند، و سلطان بجوار ایشان بمندور<sup>(۱)</sup> رسید نزول کرد و از قلّت آلت کفاح و عدم رجال سیوف و رماح و نکاتر سواد دشمن و تغیر احوال زمن پریشان بود و با وزیر بلدجی<sup>(۲)</sup> و ارکان حضرت مشورت فرمود بلدجی<sup>(۳)</sup> صواب در آن دید که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست از مندور<sup>(۴)</sup> بگذرم<sup>(۵)</sup> و آب و هیمه را از ایشان باز دارم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جانی اند بما رسند آنکاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آرم و اندیشه کارزار کنیم، سلطان از آنجا که اقتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمه گوسفند اند شیرا از کثرت گله چه گله<sup>(۶)</sup>، بلدجی<sup>(۷)</sup> از گفته ناسامان پشیمان شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هرچند کار سختست و مشکل اما چاره جنگست و توکل نتوان دانست که دست کرا خواهد بود، در خزانه بگشادند و رمهای اسبان حاضر کرد<sup>۱۰</sup> و امرا و خواص با اوساط و عوام چندانک توانستند برداشتند و مستعد

ب ج: حایت، د: جایت، د: «جانین» نیز ممکن است خوانده شود، ز ندارد، جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: خاست و خایت، و در طبع بلوچه ص ۲۸: خایت، (۶) ب د: ارز روم،

(۱) کذا فی ز، ب: بیدور، ه: بیدوز، آ: مدور، ج: میدو، د ندارد، (۲) کذا فی آب، ز: بلدجی، ج د: بلدجی، (۳) کذا فی ب ج، آ ز: بلدجی، ه: بلدجی، د: بلدجی، (۴) کذا فی آ و اضا، ز:

مندو، ب د: مدور، ج: میدو، (۵) ب: نکدرم، ج: نکدرم،

(۶) ج در اینجا اضافه ذیل را دارد: - «و فردوسی طوسی خوش گفته است

نبای تو زان لشکر بی کرات \* یکی مرد جنگی و گرز گران

که پیش من آید باوردگاه \* گر ایدون که یاری دهد هورماه

سلاحست بسیار و مردم بسی \* سر افراز نامی نیم کی

(۷) کذا فی ب ج، آ: بلدجی، د: بلدجی، ز: بلدجی،

گشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق صف صف از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده لشکر سلطان را بنسبت خود از دریائی جوئی و در میدان خود گوئی می‌پندارند<sup>(۱)</sup> قال الله سبحانه و تعالی اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَاِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا اَلْفًا مِنَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا بِآَنَهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُوْنَ، چون لشکر گرج در رسید لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و سلطان<sup>(۲)</sup> بمطالعه ایشان بر پشته بلند برآمد نشانها و اعلام قنچاق را دید بر زمین و بیست هزار مرد گرجین سلطان قشعرا<sup>(۳)</sup> پیش خواند و یکتا نان و قدری نمک بدو داد و نزدیک قنچاقان فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان را مقید و مدلل کرده بود و سلطان بطایف حیل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شده یاد داد و گفت<sup>(۴)</sup> اکنون در روی من مگر قضای آن حق را شمشیر می‌کشید لشکر قنچاق ازین سبب باز ایستادند حالی از موضع خود دور گشتند و از ایشان یکسو شد، و چون لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان رسولی نزدیک ابوانی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده اید و اسباب کوفته باشید و مردان خسته امروز هم برین نخط بایستیم جوانان جنگ جوی از هر جانب یک یک در میدان آیند و بر سبیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره<sup>(۵)</sup>، ابوانی را این سخن نیک موافق افتاد و از جوانان کُندآور و دلیران دلاور یک سرور که با کوه بضخامت پهلوی زد در میدان آمد و ازین جانب سلطان منگروار

(۱) بَ هَ زَ: می‌پنداشتند، دَ: می‌دانستند جَ: دیدند،

(۲) فقط در بَ، آدَه ز ندارند، جَ کلمه سلطان را بعد از «ایشان» دارد،

(۳) کذا فی زَ، آ: قشعرا، بَ: قشعرا، هَ: قشعرا، جَ: قشعرا، دَ:

قشعرا، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۹: قوشعرا،

(۴) آدَه «وگفت» ندارند، (۵) کذا فی بَ، جَ: کناره، آ: کناره،

هَ: یکباره، زَ: مستعد، دَ ندارد،

زلشکر برون تاخت بر سان شیر \* پیش هجیر<sup>(۱)</sup> اندر آمد دلیر  
و خلقی از جوانب نظاره کنان سلطان هم در تک اسب تکبیر گویان  
یکی نیزه زد بر کمر بند او \* که بگسست خنتان و بر بند<sup>(۲)</sup> او  
آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه پسر داشت جدا جدا  
بنوبت در می آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عز و جل يك  
ضربت می زد و بر عقب پدر بدوزخ می فرستاد،

با حمله باز هیبت او \* شاهین قضا کموتر آمد  
ای آنک بمعرکه سنانت \* دوزنک چشم اختر آمد  
از ناواری<sup>(۳)</sup> دیگر بجهت کوه بیستون با نیزه مانند ستون بر مرکبی چون  
هیکل فیل در تاخت،

مِکْرِ مَفْرِ مُقْبِلِ مُدْبِرِ مَعَا \* کَجَلُودِ صَخْرِ حَطَّةُ السَّيْلِ مِنْ عَلِ<sup>(۴)</sup>  
و بارگیر سلطان از کثرت تعب از اقدام باز ماند و نزدیک شد که در  
شکالِ اِجْمام افتد و از ناواری<sup>(۵)</sup> هر لحظه حمله می آورد و سلطان بیجا  
دستی آنرا رد می کرد متواتر برین جمله حملها آورد و سلطان را زخمها زد  
و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رحیم بر سلطان  
رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حمله او  
بسلطان نزدیک رسید سلطان در تک اسب بزیر جست

یکی نیزه زد بر سر اشکبوس \* سپهر آن زمان دست او داد بوس  
آن زمان آواز نحسین ملائکه ارضی<sup>(۶)</sup> بملأ اعلی رسید و ندای اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ بِمَسَامِعِ ثَقَلَيْنِ رسید و فریقین از مشاهده این حال که  
رستم زال را امثال آن میسر نبود تعجب نمودند و هریک

(۱) آ مشکلاً: هجیر، (۲) کذا فی آب ز، ج د ه: پیوند،

(۳) کذا فی آب د ه، ج: از ناورد، ز: از ناوردی، - از ناورد بزبان گرجی

یعنی شریف و بزرگ قوم است (کاترمر در حواشی جامع التواریخ ص ۴۶۸)،

(۴) من معلقة امرئ القیس المشهورة، (۵) کذا فی ب د ه، ج ز: از ناورد،

آ: ارناورد، (۶) کذا فی جمیع النسخ،

هی گفت هر کس که این رستمست \* و یا آفتاب سپیده دمست  
و چون آن چند کس که هریک صفدری بودند و پشت لشکری در يك  
لحظه لقمه يك سوار شدند و طعمه کلاب و کنتار گشت فشل و هراس<sup>(۱)</sup>  
بر آن مداییر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس<sup>(۱)</sup> غایب، سلطان  
هم از آن موضع بسر تازیانه اشارتی کرد مردان کار پای در نهادند و  
لشکر گرج روی برگردانید آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن  
المآب نصرت چهره گشاد و در يك لحظه فضا از کشته بسیار پشته  
ناهموار شد و روی زمین از خون اطلس گون گشت، و چون آن مداییر  
کار از تدبیر بگذشت و مزوران را رای از ترور جز گریز بهنگام و  
استمساک باذیال شام و نواری در سحوف ظلام و مَا اللَّهُ بِظَلَّامٍ چاره  
ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه زفر و صراخ ایشان در  
توج آمد و زمین از صهیل و شهبی بهایم هایم در ترجرج، چندان غنایم  
حاصل شد که باغنام التفاتی نمی رفت و نعمت چنان عام شد که آنعام در  
حساب نمی آمد، و چون بنوی<sup>(۲)</sup> دین نبوی قوی شد و آوازه هیبت و  
حشمت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف فرستادند  
ملوک و اشراف باز ازو حسابها برداشتند و سلطان از آنجا عزم  
اخلاط کرد،

### ذکر حرکت سلطان باخلاط و فتح آن،

چون سلطان اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط باز گشت ولایه  
۲. اخلاط حصار آنرا افراشته بودند و باره آن انباشته کرده درین وقت  
چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خویش رسولان فرستاد و بحضور

(۱) کذا بالتکرار فی ب (باصلاح جدید در موضع ثانی) ج ه ز، آ د: مراس (؟)

در موضع ثانی، (۲) از سیاق عبارت واضح است که بنوی یعنی پی و اساس

دبهار است مانند بنوره و بته و از فرهنگها ظاهراً این کلمه فوت شده است،

ایشان اشارت فرمود، از اجابت آن ندا اجانب<sup>(۱)</sup> شهر که حکام ایشان بودند ابا نمودند و در مانعت زدن گرفتند و دروازه‌ها بسته کردند و ندانستند که بخت خود بگد می‌زنند و از خار حَسَك<sup>(۲)</sup> بسترند و سازند، چون سلطان از قبول نصیح ایشان مأیوس گشت لشکرا فرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه‌ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نبط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن حرب مشغول شدند از جانبین مخفی بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون تگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ افروز شب و روز بر دروازه‌ها حمله می‌آوردند و شهریان نیز رد آنرا حیلها می‌کردند تا ایام و شهرور برین حمله بگذشت فقط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه مسرعان بیغداد و روم و شام می‌فرستادند تا بتزدیک سلطان شفیع شوند امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از زلات اخلاطیان چند نوبت فرستادند و چون سگان آن قبول طاعت نمی‌کردند و جهال اخلاط را سبب عفونت اخلاط دماغ پر سودا شده بود بستم صریح دهان گشاده بودند و بهذبان قبیح زبان کشید و یکبارگی شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خویشان را کر ساخته بودند و بر مکاوح مصر گشته قرب ده ماه<sup>(۳)</sup> برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر گشتند سلطان لشکرا فرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشان را در شهر انداختند سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر

f. 105a

(۱) کذا فی ج ز، د: اخابت، آ: احاب، ب: اجابت،

(۲) کذا فی ب ج، ه: خار و خسک، د: خار خشک، آ: خار حَسَك، - فیما حَسَك و خَسَك هر دو باید اینجا صحیح باشد و آن بمعنی خاری است معروف سه گوشه و بفارسی آنرا خَسَك با خاء معجمه گویند و بعربی حَسَك با حاء مهمله و معلوم نیست کدام يك این کلمه را از دیگری اخذ نموده است مگر آنکه از قبیل توارد لغتین باشد، (۳) کذا فی آ ج د، ب: ده ماه،

از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایره غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و باحتقان دمای ایشان اشارت فرمود، سلطان در سرای ملك اشرف نزول کرد و مجیر الدین برادر ملك اشرف و ملوك او عزّ الدین ایبك<sup>(۱)</sup> در حصار اندرونی رفتند بی آب و زاد، مجیر الدین بخدمت سلطان بیرون آمد در حقّ او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عزّ الدین ایبك<sup>(۲)</sup> و التماس ایفا برو و میثاق عرضه داشت، سلطان روی مجیر الدین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زر خریه مخّث از همت چگونه رخصت می یابد برو حرجی نیست چنانکه خواهد میکند او داند، چون مزاج سلطان بعدم التفات بسخی<sup>(۳)</sup> او دیدند دانستند که وقت لحاج نیست، ایبك<sup>(۴)</sup> بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود و زوبینها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهبیج فتنه کند و سلطان را ناگرفتی<sup>(۵)</sup> زند مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شَرست مانع دخول ایشان گشتند و ایبك<sup>(۶)</sup> را تنها بخدمت سلطان در آوردند بدو التفاتی نکرد و بحبس آن جماعت اشارت فرمود، تا چون جمشید افلاك قصد سفر شام کرد و خرشید املاك<sup>(۷)</sup> عزم حلوی سفره شام و متوجه دخول ایوان با دختر ایوانی که منکوحه ملك اشرف بود آن شب خلوت ساخت و کینه که در سینه از راه دادن ملکه بود باز خواست، و صاحب بصیرت را ازین احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بخویش راه

(۱) ب: ابربك، آ: ایك، د: ندارد، (۲) آ: ایك، ب: ابربك،

(۳) آ: كلمه «بسخی» را ندارند، (۴) ب: ابربك،

(۵) ب: باگرفتی، ز: گردن، د: زخی، - ناگرفت یعنی ناگهان و يك ناگاه

(برهان)، (۶) ب: ابربك، (۷) کذا فی ب: باصلاح جدید،

آ: ملاك، ج: ز ندارند، - املاك جمع ملك است بمعنی پادشاه و ملاك نیز صواب و جمع مالك است بهمان معنی، و مقصود از خرشید املاك سلطان جلال الدین است،



داد<sup>(۱)</sup> دیگری ملکه را بخویش راه داد<sup>(۱)</sup> سال بآخر نرسید که مخدّره ملک اشرف در دست سلطان آمد ع، میسند بکس آنچه بخود نپسندی، مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانه سلطان باز بمال و جواهر وافر معمور شد و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نور الدین منشی فتح نامه در آن باب انشا کرد دست نسخه آن نقل کرده شد،

### و النسخة هذه،

سپاس و حمد و ثنا آفریدگار را جلّ ذکره و علا که ظفر و نصرت را با رای دولت زای و رایات مملکت افزای ما هم عنان گردانیدست، و ۱۰ تأیید و قدرت را قرین نهضات میمون و عزیمات همایون<sup>(۲)</sup> کرده، بنهضی<sup>(۳)</sup> کشوری در تصرف و تدبیر بندگان دولت ادامها الله می آید، و برکضی<sup>(۴)</sup> لشکری مأسور قهر و مأمور فرمان می شود، و هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ، نا رایات ظفر نگار نصرت پیکر ما حفظها الله بالنصر بر حدود ممالك ارمن خنقان بافته است و حوالی شهر اخلاط را مدت ۱۰ هشت ماه مرکز ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرات خواندیم و مقدمات انذار و تحذیر از برای الزام حجت و اقامت بینت بدفعات تقدیم فرمود نا باشد که راه سلامت خویش بدید بصیرت ببینند و از ره گذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد برخیزند و از تلاطم امواج خشم خشم جهانگیر با جودی طاعت و

(۱-۱) کذا فی بده ز، این جمله از آج ساقط است، و مقصود از «دیگری» حاجب علی نایب ملک اشرف است باخلاط (رجوع بص ۱۶۷ س ۶-۷)، و مقصود از ملکه دختر سلطان طغرل زوجه اتابک ازبک است که سلطان جلال الدین بطریق مشروع یا نامشروع بعد از فتح تبریز بعقد خود در آورد (رجوع کید بص ۱۵۷)،  
 (۲) ب (بخط جدید) ز افزوده اند: ما، (۳) کذا فی آ، ب ج د ز: بنهضی،  
 (۴) کذا فی آ، باقی نسخ: برکضی،

عبودیت گریزند و باسئف و استیصال پیش آیند و در بگشایند! هیچ وجه  
 f. 105b درین مدت مدید دعای اَللّٰهُمَّ اَهْدِ قَوْی فِائِهِمْ لَا یَعْلَمُوْنَ را اجابتی  
 پیدا نگشت جماعت مخالفان روز بروز بر غوایت و ضلالت مصّرتر  
 می بودند ع، لَیْقِضِ اللّٰهُ اَمْرًا کَانَ مَفْعُولًا، لشکری بسیار از دیار بکر و  
 ° سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف  
 تراکه و انراک در آن شهر ازدحام نموده و مِن کُلِّ اَوْبٍ وَ وَجْهٍ فرق  
 مختلف فراهم آمد و بر قوّت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از  
 چرخ و ناوک و مخنیق و نفط و جرّهای ثقیل اعتماد نموده، و الحقّ بروج  
 آن با فلک البروج در مبارات آمد و خندق آن بفرع و عنی از پشت  
 ۱۰. گاوماهی اخبار<sup>(۱)</sup> کرده تأثیرات و تاثرات<sup>(۲)</sup> ارضی و سماوی در تکمیل  
 اسباب احکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع  
 فلک استوار افتاده، سودای غرور در سوبدای ضایر متمرّدان از نوعی راه  
 یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداده و خیال فاسد در دماغهای  
 مخالفان چنان نمکن یافته که اندیشه صواب در نگجید، تا در آخر جمادی  
 ۱۰. الاولى که حشم جهانگیر نصرهم اللّٰهُ وَ قَوَّامُ رخصت جنگ یافتند و  
 فرمان شد که هرکس بجای خویش نقب بردارند و هر قوی بموضع خویش  
 راه جویند شیران خدم و دلیران حشم [که] از امتداد مدت مقام ستوه شد  
 و بوسایط و وسایل التماس اجازت جنگ می کرده مدت سه شبانروز بر  
 محاربت مصاربت نمودند و بر مضاربت مٹاوت کرد و از جوانب بشهر  
 ۲۰. راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاولى که وقت طلوع  
 برجها و شرف<sup>(۳)</sup> بطلایع اعلام و سناجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته

(۱) کذا فی بَدَ، آ: اخبار، جَ: اجتياز، ز: خبر، (۲) تصحیح قیاسی،  
 - آب ج ز: تأثیرات و نایرات، ه: تاثرات و تأثیرات،  
 (۳) تصحیح قیاسی، - ج د ز: برجهای شرف، و شاید این نیز صواب باشد، آب ه:  
 بر چهار شرف،

بود و از جوانب شهر گیراگیر و نعره برخاسته مخالفان دولت بقلعه که در میان شهرست تحصن نمودند و حشم منصور لا زال منصوّرًا بغارت و تاراج مشغول گشت، هرچند اهالی اخلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند رای عطوف داد گستر بر جان ایشان ببخشد.

فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج بساز داشتند فیضی از محاب مکرمت بی دریغ نصیب حال آن ستم دیدگان گشت همگان بجای خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شید الله ارکانها ورد ساخت، جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و در مرحمت شامل گشوده دیدند باعتذار و استغفار رَبَّنَا ظَلَمْنَا لَنَا گویان گشتند رای زلت بخشای سعادت بخش

۱۰. بریشان ترحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغماص رفت و بدین مکرمت بی اندازه در امید بر همه مجرمان بازگشاد برادران ملك اشرف مجیر الدین و تقی الدین و عز الدین ابیک و صاحب ارزن و امیر اقم بأسرم و اجمعهم و اسد عبد الله<sup>(۱)</sup> و تمامت ارکان ملك بنی ایوب امروز روغًا او طوغًا در سلك عبودیت منظم اند و بجائی که بخشیده‌ام و امانی<sup>(۲)</sup>

۱۰. که یافته‌اند دست برداشته مزید قدرت و جهاننداری و دوام دولت و کامنگاری ما میخوانند، بدین نهضت مبارک اقلیمی بدین شگرفی در ممالك موروث و مکتسب زاده‌ها الله بسطة افزود تا نه بس دیر زود ممالك شام و روم در تصرف بندگان دولت خلدها الله و نصرهم خواهد آمد، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان را آید

۲۰. الله فرستادیم تا این بشارت بأمرأ و اکابر و صدور و معارف و قضاة f. 106a و رؤسا و مشایخ و ازکیا و اعیان و معتبران و کافّة اهالی همدان عمرها الله و احسن احوالهم رساند همگان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عز و علا در حق ما می‌فرماید شادی و اهتزاز نمایند و بموانات دولت

(۱) ز: و عبد الله، - «اسد بن عبد الله المهرانی» (نسوی ص ۲۰۰)،

(۲) کذا فی بَدَّهَ ز، آ: مالی، ج: نالی،

قاهره لازالت راسخة البیان ثابتة الأركان که طوایف امرا فواید آن  
عامست مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بینزاید  
ان شاء الله تعالی وحده،

### ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم،

• چون فتح گرج بر دست سلطان میسر شد <sup>(۱)</sup> و آن چنان قوی که <sup>(۲)</sup>  
بناعت جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست  
نصاریف زمان و طواریق حدثان در امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید  
شام و روم با ایشان از بیم قتال و باس راساً براس کرده بلك بعجز و  
قصور روی نافته <sup>(۳)</sup> بتابعیت او گردن نهادند <sup>(۴)</sup> و فتح اخلاط نیز پیوند  
آن فتوح و غبوق آن صبح شد هیبت او در آن اقالیم شایع شد و  
خشونت و باس او مستفیض، ملوک روم و شام بر متابعت مدینه السلام  
تحف و هدایا مَطَايَا فِي مَطَايَا <sup>(۵)</sup> بجناب سلطنت و بارگاه با  
تمکین و مکنت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجأ کرام و کبار  
شد <sup>(۶)</sup> و حشم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و  
۱۰ نواحی بعدل او معمور شد <sup>(۷)</sup> و از فضلا یکی راست این رباعی در آن وقت،  
ای شاه جهان جمله بکام تو شود • گردون سینه غلام تو شود  
صبرست مرا که سکه عالمیان • آراسته و خطبه بنام تو شود  
و سلطان از اخلاط بجناب ملازجرد <sup>(۸)</sup> آمد و از آنجا بخرنبر <sup>(۹)</sup> و

(۱-۱) فقط در ب باصلاح جدید، (۲-۲) فقط در آ د، و ظاهراً این جمله

مصراع است، (۳-۳) این جمله از آ ج ساقط است،

(۴) آ: ملاد جرد، ب: بلاد حرد، ج: بلاد جزد، د: ملاجرد، ه: خرد،  
ز: حرد، - نام این شهر را مؤلفین عرب باختلاف تعبیر ملازجرد و ملازکرد و  
منازجرد و منازکرد نوشته اند و همه اسماء يك مسی است، (۵) آ: بحریرت،  
د: بحریرت، ب: بحریره تیرت، ج: بحریرت، - تصحیح قیاسی،

سلطان را ضعیفی مستولی شده بود، و در اثناء آن سلطان ارز روم قضای حق را که او وقت محاصره اخلاط بمدد علوفه و کوشی<sup>(۱)</sup> نشانه بود بانواع مبرّات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان علاء الدین با ملوک حلب و شام مصالحت کرده‌اند و بر قصد سلطان موافقت نموده و در جمع عساکر منتشر شده و پیوسته تهدید می‌نمایند که اگر سلطان را بر در اخلاط بعلوفه ارز روم مدد نرفتی او را سامان اقامت ممکن و میسر نشدی، با قوت ضعف و ضعف قوت هم از آنجا براند، چون لشکر بیابان موش رسید شش هزار مرد که متوجه مدد شام بودند بر مرز لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در يك لحظه همه را ۱۰ بقتل آوردند، بعد از چند روز که لشکر بیکدیگر نزدیک رسید سلطان روم و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک بیکدیگر رسیدند و چندان آلت و ساز و عُدّت و عَتَاد جمع کرده و مردان مرتّب که در حساب نیایند و بر بالای پشته صف کشیدند و نقاط و چرخ انداز با سپرهای گاو<sup>(۲)</sup> در پیش بایستادند از سوار و پیاده، چون وفود کارزار در ۱۰ التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تنسم آید و غنچه آمال در تبسم سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند ماسکه قوت چندان نبود که بامساک عنان وفا نماید عنان چون کار از دست گرفت و اسب بی اختیار روی باز پس کرد و گاهی چند برفت خواص گفتند که يك ساعتی سلطان را آسایش باید داد چندانکه اقامتی حاصل ۲۰ شود و علمهای خاص بدان سبب باز گشت مجبّم و میسر چون آن حال مشاهده نمودند پنداشتند سلطانست که منهزم شد ایشان نیز برگشتند و

(۱) کذا فی آه (۲)، ز: کوشی، د: کوشتر، ب ج این کلمه را ندارند، - چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود کوشی (بر فرض صحّت نسخه) یعنی آذوقه و علوفه و سیورسات و نحو ذلك باید باشد ولی آیا این چه کلمه‌ایست فارسی یا ترکی یا غیر آن معلوم نشد، (۳) ز: با گاو سپرها،

هنوز لشکر خصمان بر آنک سلطان حیلۀ ساخته است تا ایشان را بهامونی  
 کشد منادی از لشکرهای ایشان برآمد که هیچ کس از جای نجنبند و بر  
 عقب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراگند شد و بهر طرف روی  
 نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران بماند ضرورت<sup>(۱)</sup> روی باز پس  
 نهاد و متوجّه اخلاط شد و جماعتی را که بمحافظت آن موسوم بودند باز  
 خواند و بخوی شد برادران ملك اشرف مجیر الدین را باعزاز باز گردانید  
 و تقی الدین را بشفاعت امیر المؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت  
 داد و حسام الدین قهری<sup>(۲)</sup> بگریخت و منکوحه او که هم شاخ<sup>(۳)</sup> ملك  
 اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت بافتون عاطفت و مرحمت  
 ۱۰ باز فرستاد و عز الدین ایبک در قلعه دزمار<sup>(۴)</sup> قرین دمار شد، عجب  
 بودی اگر روزگار باری دادی و بآخر بازی از زیر حقه ییرون نیاوردی،  
 چرخ مارا نمی دهد بارے، نیست دشوار<sup>(۵)</sup> بر فلک خواری  
 گله کردم که بخت من خفتست، ای دروغا نمائد بیداری  
 سنگ ماندست ای فلک بر من، عجب افتاد اگر نمی بارے  
 ۱۰ سلطان را خود از صدمه که بر رخسار بخت او لطمه بود هنوز هیچ اندمال  
 حاصل نشده که خبر رسید که جورماغون<sup>(۶)</sup> نوین از آب آمویه گذشت  
 وزیر شمس الدین<sup>(۷)</sup> بلدرجی<sup>(۸)</sup> را بمحافظت قلعه کبران<sup>(۹)</sup> موسوم فرمود  
 و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان بتبریز آمد و باز آنک<sup>(۱۰)</sup> میان او و

(۱) کذا فی آب ج د، ه ز: بضورت، (۲) کذا فی د، آب: قهری،  
 ز: قهری، ج ه: قهری، (۳) کذا فی آ ج ه، د: م ساج، ب (باصلاح  
 جدید) ز: م وشاح، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۴۱: دختر، (۴) ۱:  
 درمار، ه: دزمار، - معجم البلدان این کلمه را دزمار بتشدید زاء ضبط میکند،  
 (۵) ب ج ز: دشوار، (۶) د: جورماغون، (۷) نسوی ص ۱۰۱ بعد  
 لقب این وزیر فخر الدین می نویسد، (۸) کذا فی آ ج، ب ز: بلدرجی، د ه:  
 بلدرجی، (۹) کذا فی آب د، ج ه: کبران، ز مشکلا: کبران، -  
 «کبران مدینه باذریجان بین تبریز و یلقان» (باقوت)، (۱۰) یعنی با آنکه،

امیر المؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیک ایشان فرستاد باعلام عبور لشکر پادشاه<sup>(۱)</sup> و پیغام آنک لشکر جزار از عساکر تار در کثرت و شوکت چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند<sup>(۲)</sup> نه امصار و مردان این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دلها متمکن شدست و چون من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شما را سد اسکندرم از شما هرکس یک فوج با علمی مدد دهند تا چون آوازه موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان کند شود و لشکر ما نیز قوی دل، وَ قَدْ قَضَيْنَا مَا عَلَيْنَا، و اگر درین باب تهاون نمایند خود یبند آنج یبند،

۱. شما هرکسی چاره جان کنید. خردرا بدین کار پیچان<sup>(۳)</sup> کنید و هیبات هیبات در هر سینه که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلها بیخ آنرا آب داده از بار آن جز خار نثار<sup>(۴)</sup> و زخم روزگار چه توقع کنی، و جای را که بزهر قاتل آگه کنی شراب بابل [از آن] چه طمع داری، و اعتذار و استغفار بعد از اثارت ثار مرهی است که بر کشتگان
  ۱۰. طعمان و ضراب نهند و نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند، وَ لَسْتُ وَ إِنِ أَحْبَبْتُ مَنْ يَسْكُنُ الْغَضَى \* بِأَوَّلِ رَاجٍ حَاجَةً لَا يَنَالُهَا<sup>(۵)</sup>
- f. 107a دولت با قوت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگر خان کلمه ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطانرا بآس و خیبت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب<sup>(۶)</sup> رسیده است، بر آب<sup>(۷)</sup> سلطان نیز متوجه

(۱) کذا فی آد، و مقصود از «پادشاه» چنگیز خان است برسم معهود مصنف که غالباً از «پادشاه» مطلق اورا میخواند، ج: مغول، ه: ز: تار، ب: اصل جمله را تغییر داده است، (۲) ماندن در اینجا متعدی است یعنی باقی گذاردن، (۳) د: بیجان، ب: بیجان، آ: بیجان، ج: ز: درمان، - تصحیح قیاسی، (۴) کذا فی آد ه: ز: ج: خار نثار، ب: (باصلاح جدید): خار جفا و آزار، (۵) رجوع کنید بشرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۴۱، (۶) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۴۲: سراو، - سراو همان سراب

ناحیت بشکین<sup>(۱)</sup> شد و در سرائی که شب وصول نزول کرد سر سرای  
 فرود آمد سلطان از آن نظیر کرد و دانست که علامتی است که شُرُفات  
 شَرَف او در انحطاط است و حَبَّالِی<sup>(۲)</sup> امانی او را عارضه اسقاط، دولتی  
 است که دیرها برآمد تا ناعیان حَیْن و ناعبان بَیْن نعی زوال بزراف  
 ° احوال بگوش دولت فرو گفته و کوس نوبت شاهی در خاندان دیگری  
 فرو کوفته، و اظهار تجلدر چنانک مرغ گلو بریده طپیدنی کند نرددی  
 می کرد و چون وحشی در هام افتاده را که صیاد بازیمچه و مضحک را رسن  
 فرا او گذارد تا او بنشاط طفره کند و چون بغایت رسد باز کشد  
 روزگار مکار با او همان می کرد و او را اغلوطه می داد قال عَزَّ مِنْ قائل  
 ۱۰ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ، فی الجملة روز  
 دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقام لشکر مغول از عقب  
 او نزدیک رسید سلطان بارگاه و بنگاه را بیگاه روز بر جای بماند و  
 بکوهستان قبان<sup>(۳)</sup> در آمد مغولان چون بنگاه سلطان خالی یافتند حالی  
 عنان باز یافتند، و زمستان سه ثمان و عشرین و ستمایه در ارمیه و اشنو<sup>(۴)</sup>  
 ۱۰ مقام ساخت و بر وزیر شرف الملك یلدرجی<sup>(۵)</sup> که او را بر سر حرم

شهر معروف آذربایجان است و در معجم البلدان فقط بهین هیئت یعنی «سراو»  
 مسطور است، (۷) یعنی فوراً و سریعاً، رجوع کند بص ۲۶ س ۶،  
 ص ۷۱ س ۴، (۱) ز: بشکن، ج: بشکین، آ: بسکن، ب: (باصلاح  
 جدید) ه: مشکین، د: تسکینی، جامع التواریخ طبع بلوше ص ۲۲: پیشکین، -  
 بشکین ناحیه ایست معروف در آذربایجان در حدود خلخال و اردبیل که اکنون مشکین  
 گویند و در قدیم نام آنجا وراوی بوده است چون بشکین گرجی حاکم آنجا شد بدین  
 اسم معروف گردید (رجوع کنید بترمه القلوب حد الله مستوفی و بمعجم البلدان در  
 تحت «وراوی»)، (۲) حَبَّالِی بفتح لام جمع حُبَّالِی است و ظاهراً در متن  
 حَبَّالِی امانی باید خواند بکسر لام و اماله الف چه بغیر این فرض بایستی «حبالای  
 امانی» نوشته شدی برای تصحیح اضافه بامانی، (۳) کذا فی د، ب: (باصلاح  
 جدید) ه: قبان، آ: فان، ز: فان، ج: نسا (کذا!)، (۴) کذا فی  
 آد، ب: (باصلاح جدید): اشنویه، ه: اشنوه، ز: اشنوه، (۵) آد: آب:



نامزد قلعه کبران<sup>(۱)</sup> کرده بود افترائی کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آواز او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسید چون سلطان بدان حدود رسید بلدرجی<sup>(۲)</sup> از ترس سلطان و هول این احدثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست سلطان بوقو<sup>(۳)</sup> خان را بالتماس او در فرستاد تا او را بعنف<sup>(۴)</sup> و نصیحت بیرون آورد چون بمرباط دواب اصحاب رسید او را آنجا بداشتند مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند بیکان بیکان ازو منقطع گشتند تا وزیر چنانک بود بیود سلطان جلال الدین این معنی فرمود که بلدرجی<sup>(۵)</sup> را از حضیض ضعت بأوج رفعت و از پایه سفاس بدرجه ذروه<sup>(۶)</sup> اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت<sup>(۷)</sup> کرد و فرمود تا وشافان حضرت خیل او را بغارت دادند و او را در قلعه بکوتوال سپرد و بعد از یکچندی بنضرب و سعایت حساد و غزو وشایت اضداد تسلیم حبس ابد کرد بلك زندان لحد و بعد از مدتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون حشم مغول با نزدیک جورماغون<sup>(۸)</sup> رسید بر مراجعت و ترك مبالغت و استغفا در طلب سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصی که ضعیف شد باشد و ستور نواری و استخفا بروی حال فرو گذاشته هم در

بلدرجی، ج د د: بلدرجی، ز: بلدرجی، - رجوع بص ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۲،

(۱) کذا فی ب د، ج د: ز: کبران، آ این کلمه را ندارد، - رجوع بص ۱۸۲،

(۲) کذا فی ج، آب: بلدرجی، د د: بلدرجی، ز: بلدرجی، (۳) تصحیح

قیاسی مظنون، - آ: بوقو، ب: بوتر، د: قوتر، ج: نور، ه: نویر، ز: نون،

جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۴۲، ۴۳: بوقو (مثل متن) با نسخه بدلهای: قوبر، قوبر،

(۴) کذا فی آ ج، ب د: ز: بنعیف، د: بنعسف، (۵) آب: بلدرجی،

ز: بلدرجی، ج د د: بلدرجی، (۶) ب باصلاح جدید: بذروه درجه،

ج ز: بدرجه و ذروه، ه: بذروه و درجه، (۷) ب بخط جدید افزوده:

در حرم و خزینه خیانت کرد دیگر در حق او عنایت نباید،

(۸) کذا فی ب د ز، ج: جرماغون، آ: حورماغون، د: حورباغون،

آن وهلت چگونه اورا مهلت دهند و در جست و جوی سیل غفلت  
برزند<sup>(۱)</sup> نایاس<sup>(۲)</sup> و اعیان امارا با جماعتی از انراك پُرکین چون کینه  
کشان افراسیاب از گرگین بر غناب او چون برق بفرستاد، و سلطان بر  
سیل بزرگ بوقو<sup>(۳)</sup> خان را باز گردانید بود تا از مراجعت و مبادرت  
لشکر مغول استکشافی کند چون باذریبجان رسید خبر دادند که از  
عراق نیز دمامه افتراق زده‌اند و ازیشان نه درین نواحی اثری و نه  
درین حدود خبری است بوقو<sup>(۴)</sup> خان بی سلوک شارع احتیاط که بر  
امنای حضرت بلك بر امرای دولت واجبست و عین فرض باز گشت  
و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار

۱۰ یساراست رامشگری شهریار . شد ایوان بکردار باغ بهار  
وَلَسْتُ أَحِبُّ الْسُّكْرَ إِلَّا لِأَنَّهُ . يُخَدِّرُنِي كَيْلًا أُحِبُّ أَذَى الْيَحْنِ  
و آورده‌اند که روزی متوکل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و  
افبال در مناهی باز خواست می‌فرمود آن شخص گفت إِنَّمَا أَسْتَعِينُ عَلَى  
الدَّهْرِ بِالْهَزْلِ لِأَنَّ مَقَاسَةَ هُمُومِ الدُّنْيَا لَا تَتَأَنَّى إِلَّا بِفَيْءٍ مِنَ السُّرُورِ أَمَا  
۱۰ جای بر جای تفاونست، فی الجملة ارکان و سروران بر موافقت سلطان  
در معاطات کوئوس محامات نفوس مهمل ماندند، و با بی نوائی کار  
بنوی<sup>(۵)</sup> راه نوآرا آهنگ کشیدند، و در استعداد آلت جنگ جنگ در  
دف و جنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مَبْطَنَات<sup>(۶)</sup>

(۱) ب: ج: ز: ورزند، ه: بورزید، (۲) کذا فی ب: آ: د: نایاس، ج:

نایاس، ه: نایاس، ز: نایاس، (۳) تصحیح قیاسی، - آ: بوقو، ب:

ویار، د: یوبار، ه: توتر، ج: بور، ز: نور، نسوی اصل نسخۀ پاریس  
ص ۲۹۸: برغوا، ص ۳۰۰: برغوا، طبع هوداس ص ۲۲۰، ۲۲۱: برغوا،

(۴) تصحیح قیاسی، - آ: بوقو، ب: نور، ه: توتر، ز: بوتر، د: یوبار،

ج: نور، (۵) کذا فی آ: ه: ز (رجوع بص ۱۷۴ ح ۲)، د: نسوی، ب:

بوی، ج: بنوی، (۶) کذا فی آ: ج: د: ز، ب: منطقات، ه: منطیات،

دِفاق<sup>(۱)</sup> را بر مُرَهَقَاتِ عِتَاق<sup>(۲)</sup> بر گزید، از صُراحی خون صُراح جوشید و ایشان راح پنداشتند، از رگ چنگ ناله زاری آمدیم و زیری خواندند، همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمود زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده آبکار و عُونِ حرب و قتال را عوض آبکار و عُونِ رَبَّاتِ الْحِجَال گرفته اکنون بر خلاف معهود بزم بر رزم برگزید، زخم ایام را مرهم از مُدام کرده، نیش دشمن کای را از نوش دوستکای<sup>(۳)</sup> فراموش کرده، طَرَبِ آونار بر طَلَبِ آونار ترجیح نهاده، کُمِیتِ عَنیق بر کُمِیتِ عَنیق<sup>(۴)</sup> اختیار کرده و یکی راست درین حال

شاهان می گران چه برخواهد خاست

وز مستی هر زمان چه برخواهد خاست ۱۰

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

دو سه روز در غرور سرور بگذشت ناگاه آبستان<sup>(۵)</sup> شبان بچگان طوارق حدثان بزداند و در نیم شبی که<sup>(۶)</sup> محل سلطان عقل مرحل شیطان جهل گشته بود و سویدای دل مرکز سودای انسانی شد و مراکب آرای<sup>(۷)</sup> جهان آرای مُلَحَم بلجام هوای نفسانی گشته و سکر از تدبیر و تدبیر امیر و وزیر را فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فرو گرفته جمله مردان و

(۱) کذا فی ز، آب د: رفاق، ج: زفاق، ه: وفاق، - مُبَطَّنَات جمع مُبَطَّنَه است یعنی زن میان باریک و دِفاق م (بر فرض صحت نسخه) جمع دَفِیق است که مصنف قیاساً بهمان معنی استعمال کرده است ولی ظاهراً دَفِیق بمعنی باریک اگر مطلق و بدون قید استعمال شود از صفات غیر ذوی العقول است و در نعت ذوی العقول بدین معنی خَیْبِص و ضَامِر و مُبَطَّن استعمال کنند، (۲) مُرَهَقَات

یعنی اسبان لاغر میان و عِتَاق یعنی اسبان نجیب و کریم الاصل،

(۳) دوستکامی شرابی است که با دوستان بنوشند (برهان)، (۴) کُمِیت

اوّل بمعنی شراب است و ثانی بمعنی اسب سرخ رنگ (کُهر) و عَتَقِ اوّل بمعنی کهنه و

قدیمی است و ثانی بمعنی نجیب و اصیل، (۵) ب د: آبستان، آ: استان،

ج: بسان، (۶) آج د این «که» را ندارند، (۷) جمع رأی،

اکثر مردان از سرمستی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنکه چوبک بهره از نیره شب درگذشت. شاهنگ بر چرخ گردان بگشت لشکر نثار مردان کار و بوس و باس بر سر قوی فارغ از طلایه و پاس رسیدند مقدم ایشان نایاس<sup>(۱)</sup> و عجب آن بود که چون قآن جورماغون<sup>(۲)</sup> را بدفع سلطان نامزد می فرمود و امرا معین روی بنایاس<sup>(۳)</sup> آورد و فرمود که از میان همه کار سلطان بدست تو مکفی شود و همچنان بود، و از حزم و تیغ بر آن که آن جماعت نیز در ترقب و تحفظ باشند بی قیل و قال مانند دیب نمل در آمدند اورخان<sup>(۴)</sup> از وصول ایشان با خبر شد حالی بیالین سلطان رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنک

ع، اِنْ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ اَسْحَارًا،

وَنَوْمٌ اَرَى فِيهِ خِيَالَ مَسْرُوقٍ. اَلَّذِي جَنَى مِنْ يَقْظَةٍ تَجْلِبُ اَلْوَسَنَ f.108a

چون بتکلیف از رقت انتباه یافت و از قدرت قهار اشتباه برخاست و معاینه دید و دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است و مرکب رای در پای قضا عاجز و سهام جیل که بر کان امکان بر کار شده بود بهدف مقصود نارسید در کار شکست و میان او و سلامت بلا حایل شده و بمزل شر نازل شدست پیش از وصول بشام مهمان بیگانه سحر خورد و امن و امان بر سبیل ترحال در حال کمر بست اما این نوبت مهمان شیرگیر بود و میزبان بر<sup>(۵)</sup> خمار شکن تدبیر آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری<sup>(۶)</sup> در باقی کند و

(۱) کذا فی ب، آ: ناماس، ه: تانماس، د: یانماس، ج: ز: ناماس،

(۲) ج: جورماغون، د: جورماغون، (۳) کذا فی ب، آ: ناماس،

ه: ناماس، ج: ناماس، د: به ناماس، ز: ناماس، (۴) کذا فی

ب د، آ: اربرخان، ج: بورخان ه: نورخان، ز: نورخان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۲۳۱ مطابق متن مطبوع ص ۲۴۳-۲۴۴ پنج شش مرتبه: ارخان،

جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۳ به مرتبه: «اورخان» مثل متن، (۵) ج

«بر» ندارد، (۶) کذا فی آ د ه ز، ب: گرم سردی، ج: گرم و سرد،

با دلی چون کوره آهنگران در نفسیدن و چشمی چون کوزه شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبه طویل روان شد و معشوقه ملک را بدرود کرد بلك زرع اقبال را بدرود،

لَوْ أَغْمَضْتَ مُنْقَلَهُ اللَّيَالِي . عَنَّا زَمَانًا فَتَسْتَطِيبُ

۱۰ ای روز جوانی که شبت خوش بادا . دیدار من و تو با قیامت افتاد و چون سلطان با اندک فوجی روان شد اور<sup>(۱)</sup> خان را فرمود تا چندانک سبقتی گیرد علم را از جای نخباند<sup>(۲)</sup> و مقاومتی کند، بر وفق آن اشارت طرفة العینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول بر آنک او سلطانست چون پشت برگردانید ایشان دوان شدند و چون عقاب بر آغاق روان چون دانستند که پای از دست داده اند و پی گرفته باز گشتند و بینگاه آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملک را بر شمشیر گذرانیدند و طعمه ذباب و لقمه ذئاب گردانید، عنقای کبریا که در دماغ خیلای هریک بیضه نهاده بود از فرخ فرخ پی ادراك بیضة الذبک شد<sup>(۳)</sup>، و هر امانی که ازین جهان فانی توقع کردند خاک گشت و لباس حیاة بدنشان فنا ۱۰ چاک، پیش ازین اگر در رفعت بنات النعش بودند اکنون باری ابناء النعش شده اند و خاک و خاشاک را<sup>(۴)</sup> فرش،

برین گونه گردد می چرخ پیر . گهی چون کمانست و گاهی چو نیر گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر . بدین سان بود چرخ گردند دهر<sup>(۵)</sup> و سلطان مرحوم از استیفای تنی محروم

۲۰ با دلی از ستم و غصه گیتی بدو نیم . بیم آنست هنوزش که بجان باشد بیم

(۱) کذا فی بَدَر، آ: اربر، ج: بور، ه: توتر، (۲) ز: نخبانند، آ: نخبانند، د: نخبانند، (۳) یعنی از روی جوجه قَرَح برخاسته در پی بدست آوردن تخم خروس یعنی شیء محال شد: «بَيْضَةُ الْعُتْرَةِ» بیضة الذبک بیضها فی عمره مرة واحدة و قيل إنما هو كقولهم بَيْضُ الْأَنْثَى فهو مَثَلٌ لِمَا لَا يَكُونُ (لسان باختصار) (۴) آ ب ج ه ز دراء را ندارند، (۵) ج ه ز این بیت را ندارند،

روی در راه نهاد، وفای دنیا برین غط بود جنای آن توان دانست که چون باشد، دام حایل را جهان نام نهاده اند و شبک غوایل را زمان چنانک مرکز غوم را دل گفته اند و محل<sup>(۱)</sup> اندیشه را جان،

ای گشته وجود من همه یکا نو . آن<sup>(۲)</sup> غم که بس<sup>(۳)</sup> من ندانم یا تو . غم حلقه دل گرفت دل گفت درآی . بیگانگی نیست تو مائی ما تو

نه برآم که کند هیچ زمن . آنچه بر ما ز صروف زمست  
دور آسایش و آرامش نیست . موسم آفت و دور فتست  
يك جهان پر شر و شورست از آنك . دولت شاه جهان ممنعتست  
ای جوانمرد بدان کین شر و شور . همه سوز دل يك پیر زنتست

۱۰. وَ مِنْ عَجَبٍ بِنَفْسِي<sup>(۴)</sup> أَلْتَعْجَبَ إِنَّنَا . نُعَلِّدُ ذُنُوبَ الْعَادِيَاتِ عَلَى الزَّمَنِ  
وَنُنْعِي عَلَيْهِ بِالْهَلَامِ وَ عِنْدَهُ . كِعَامٌ عَلَى فِيهِ وَ لَوْ رَزَقَ اللِّسَنُ  
وَهَلْ هُوَ إِلَّا كَأَنِّ أَدَمَ عَاجِلًا<sup>(۵)</sup> . وَ كُلٌّ بِأَسْبَابِ الْمَنِيَةِ مُرْتَهِنٌ

و در خاتمت حالت او اختلاف است بعضی میگویند چون بکھستان [آمد]  
آمد شبانه در موضعی که نزول کرد گردان طمع در استلاب لباس او  
کردند<sup>(۶)</sup> و او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و  
چه صید را شکار، و این عجب نیست هر کجا هائی است در چنگال جفدی

(۱) کذا فی آج، بَدَدَه ز: محمل، (۲) دَ: این، (۳) کذا فی

آب دَز (پس - ظ؟)، جَ این بیت را ندارد، هَ اصل رباعی را ندارد،

(۴) کذا فی ج ه، آز: یعنی، دَ: یعنی، بَ: می، (۵) کذا فی جمیع

النسخ (؟)، - قائل این ابیات معلوم نشد و فریب یقین است که دوبیت مذکور در

ص ۱۸۶، ۱۸۸ از بقیه همین ابیات است، (۶) در حاشیه ج در این موضع

نوشته: - «و سلطان تحقیق بردست گردان شهید شد چرا که چون سلطان را شهید

میکند حرم سلطان ملکه خاتون با معدودی از آن راه بجانب روم افتاد و اتابک

مظفر الدین ابوبکر مرد فرستاد و خواهر را از روم بشیراز آوردند و تحقیق شد

سلطان همان بود که بطمع جامه نادانسته آن بدبختان شهید کردند

چو شاهین باز ماند از پریدن \* ز گنجشگش لکت (کلا) باید کشیدن»،

منهنست و هر کجا شیری از پیگار کلبی متحن، و استنباط این از آنست که آن جماعت جامهٔ اورا پوشیده بشهر آمده‌اند و بعضی خواص جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمد<sup>(۱)</sup> بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را بکشت و فرمود تا تربتی ساختند و شخصی مقتول را دفن یعنی سلطان بودست، و قوی میگویند جامهای دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقه حرفه<sup>(۲)</sup> نصوف می‌کرد<sup>(۳)</sup> و در بلاد و عباد طواف می‌کرد<sup>(۴)</sup>، فی الجمله در هر حال که بود سپری شد و صریح زخم این جهان بی رحم سرسری، و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان را بفلان موضع دیده‌اند بخاصه در عراق شرف الدین علی<sup>(۵)</sup> طبرشی<sup>(۶)</sup> که وزیر عراق بود مدتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، و در شهر سنه ثلث و ثلثین<sup>(۷)</sup> و ستمایه در اسپدار<sup>(۸)</sup> شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او باقطار شایع گشت در عهد جنتمور<sup>(۹)</sup> امرای مغول جمعی که سلطان را ۱۰ دیده و شناخته بودند فرستادند تا اورا بدیدند چون دروغ گفته بود اورا بکشتند، و در سنه اثنین و خمسین و ستمایه جماعتی از تجار بکنار

(۱) کذا فی آب، ز: آمد، د: آمد، ج بیاض بجای این کلمه،

(۲) کذا فی آب، ج ده ز کلمه «حرفه» را ندارند، (۳) کذا فی آب تکرار

«می‌کرد»، - ب: می‌کرد، کرد، ر: می‌کردند، می‌کرد، ج: می‌گشت، می‌کرد،

ه: می‌گردد، می‌کند، د موضع اول را ندارد و دوم: می‌کرد، (۴) کذا فی

ب د، آ ج ده ز ندارند، (۵) کذا فی آ ج ز (= تفرشی)، نسوی ص ۱۴۰:

«شرف الدین علی التفرشی وزیر السلطان بالعراق کان ... من رؤساء قرش و هی کوره

من کور العراق»، ب ده: طبرسی، (۶) کذا فی آب ج ز، د: سنین،

و این غلط صریح است، ه بیاض بجای اعداد و در حاشیه برقم: ۶۲۲ (یا) ۶۴۴، -

رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا ص ۶۶، (۷) ج ده اسپدار، آ:

اسپدار، ب: استدار، ز: اسپدار، رجوع بسابق ص ۱۱۵، (۸) کذا

فی آ ج، ه: جین غور، ب: جنتمور، د: جنتمور، ز: جنتمور،

آب جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی بانانرا گفته بود که من سلطان جلال الدین ام<sup>(۱)</sup> اورا گرفته از آن حال تقص کردند بر قول خود اصرار نمود تا اورا بکشند و المجنون فنون، النصه بطولها آن اراجیف و اخبار گردی نکرد<sup>(۲)</sup> کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ اُتْحَكُمُ وَ اِلَيْهِ نَرْجِعُونَ،

### ذکر یمین<sup>(۳)</sup> مَلِک و اغراق<sup>(۴)</sup> و عاقبت کار ایشان،

چون سلطان محمد از کنار آب بهزیمت برفت یمین<sup>(۵)</sup> ملک که منقطع هرات بود بهرات رفت و از آنجا بر راه گرمسیر بغزنه رفت، محمد علی

(۱) کذا هو مکوب بعینه فی آ، (۲) یعنی نفی نکرد، رجوع بص ۵۹ س ۸، (۳) آ: ۵، یمین، ج: یمین الدین (فی جمیع المواضع فی هذا الفصل)، دز: یمین، ب: باصلاح جدید: امین، — چنانکه در ص ۱۴۷ ح ۱ گذشت مؤرخین از این شخص بانحاء مختلفه تعبیر نموده اند، خود جوینی اورا غالباً (ص ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰) امین مَلِک و گاه امین الدین مَلِک (ص ۱۳۸، ۱۳۹) می نامد و در این فصل هم جا از او بیمین مَلِک تعبیر می نماید، نسوی ص ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۸ هم جا اورا امین مَلِک می نامد، و ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹ مَلِک خان، و طبقات ناصری ص ۳۴۷-۳۴۹ مَلِک خان و مَلِک خان هرات، و رشید الدین طبع برزین ج ۲ ص ۱۳۶ خان مَلِک، وی رئیس قبایل اترک فغلی (ص ۱۳۹) و خال زاده سلطان جلال الدین (نسوی ص ۶۴) و دختر وی در حباله سلطان بود (ص ۱۳۵ و نسوی ص ۸۷)، و ابتدا از جانب سلطان محمد خوارزمشاه حکومت هرات بوی مفوض بود و بعد از او بخدمت سلطان جلال الدین متصل گشت و از سرداران معتبر وی گردید (متن یمین جا و نسوی ص ۶۴) و بالاخره در وقت عبور سلطان جلال الدین از آب سند در حدود سنه ۶۱۸ (ج ۱ ص ۱۰۸) در پرشاور بدست لشکر مغول کشته شد (ص ۱۴۰-۱۴۱)، (۴) کذا فی آ، ب بخط جدید قبل از اغراق افزوده: مَلِک سیف الدین، ج: سیف الدین اغراق، د: اغراق مَلِک، دز: مَلِک اغراق ز: عراق، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۱۰، ۱۱۲: «سیف الدین بغراق (= بغراق) الخلیج»، و در طبع هوداس ص ۸۰، ۸۱: بغراق، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹: «سیف الدین بغراق (ظ = بغراق) من الأتراك الخلیج»، (۵) ب باصلاح جدید: امین،



خرپوست<sup>(۱)</sup> غوری از قبل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد، بین  
 ملک بدو سه منزل از غزنه بسوره<sup>(۲)</sup> فرو آمد و رسول بدو فرستاد که  
 ما را علفخوار معین کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و تار  
 بخراسان در آمد تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود، و درین  
 وقت شمس الملک شهاب الدین سرخی که وزیر سلطان جلال الدین بود  
 هم بغزنه بود و صلاح الدین نسائی که از قبل سلطان کوتوال بود بر قلعه  
 و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خرپوست و امرای او بچواب بین ملک  
 گفتند ما مردی غوری ایم و شما ترک با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان  
 هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است هر یک بمقام خود باشیم تا چه  
 ۱۰ پدید آید، چند بار رسول میان ایشان تردد کرد بفیصل<sup>(۳)</sup> نرسید و  
 غوریان بر مضایقت اصرار کردند، شمس الملک وزیر و صلاح الدین بر  
 قصد خرپوست اتفاق کردند و گفتند غوریان عصبان سلطان در دل  
 دارند بین ملک را که خویش سلطانست در ملک غزنه راه نمی دهند، و  
 تمام لشکرهای غزنه بر نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند،  
 ۱۵ شمس الملک و صلاح الدین کوتوال<sup>(۴)</sup> بر قصد محمد خرپوست متفق  
 گشتند و او را در باغی ضیافت کردند ناگاه صلاح الدین نسائی خرپوست را  
 بکارد زد و بکشت و شمس الملک<sup>(۵)</sup> و صلاح الدین چون او را بکشتند  
 پیش از آنکه لشکر او واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه  
 ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و بعد از دو سه روز بین ملک

(۱) کذا فی ه، د: خرپوست، ب: حربوست، آج: حربوست، ز:  
 خرپوست، نسوی ص ۷۹: اختیار الدین خرپوست، طبقات ناصری ص ۳۴۷:  
 ملک اختیار الدین محمد بن علی خرپوست غوری، (۲) کذا فی آج (?)،  
 ز: سرده، ب: سرره، د: بر سرره، ه: بر سر راه، (۳) آ: نفصل،  
 (۴) کذا فی د ه، آ ب ز افزوده اند: که از نسا بودند، و این غلط است ظاهراً  
 چه شمس الملک از سرخی بود (رجوع بچند سطر پیش)، ج: که از ایشان بودند،  
 (۵) آ ب د: شمس الدین،

بغزنه آمد و حاکم شد، بعد از یکجندی خبر آمد که چنگز خان بظالغان بلخ رسیده است و دو سه هزار مغول از راه گرمسیر بطلب یمن<sup>(۱)</sup> مَلِک آمدند، یمن<sup>(۱)</sup> مَلِک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنگی و ملاقاتی باز گشتند و یمن<sup>(۱)</sup> مَلِک بر عقب ایشان می‌رفت تا بُسْت و تکیاباد<sup>(۲)</sup> از آنجا مغولان بر سمت هراة و خراسان برفتند و یمن مَلِک از راه قُصدار<sup>(۳)</sup> بسیوستان<sup>(۴)</sup> رفت و شمس الملک را با خود برده بود در قلعه کجوران<sup>(۵)</sup> بُسْت و تکیاباد<sup>(۲)</sup> محبوس کرد و صلاح الدین را در قلعه غزنه بگذاشت، غزنیان<sup>(۶)</sup> بعد از غیبت یمن ملک خروج کردند و صلاح الدین را بکشتند و مثله کرد، و در غزنه قاضی و رضی المَلِک و عمده<sup>(۸)</sup> المَلِک که دو برادر بودند از نرمد حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه بر رضی المَلِک مقرر داشتند، خلج و ترکان بی حد از خراسان و ماوراء

(۱) د: امین، (۲) کذا فی ه، ب: نکاباد، د: نکاباد، آ: نکاناد، ج: مکاباد، ز: کسناباد، - تکیاباد (تکین آباد) که نکاباد محققاً نیز گویند شهری بوده است از اعظم بلاد بُسْت (= گرمسیر - یاقوت) واقع در حدود شرقی سیستان قدیم و در افغانستان حالیه تقریباً در ۱۶ فرسخی در جنوب شرقی قندهار، و ذکر این شهر در ضمن تاریخ غزنویه و غوره بسیار می‌آید و در احسن التقاسیم مقدسی نام این شهر «بکر آباد» مسطور است و معلوم نشد که بکر آباد آیا تصحیف تکین آباد است یا نمیه دیگری است همان شهر را و از یاقوت ذکر این شهر بکلی فوت شده است، (رجوع کنید بطبقات ناصری ص ۲۸، ۱۱۵ و غیرها، و لباب الألباب ج ۱ ص ۲۰۰، و ابن الاثیر ج ۹ ص ۲۸۲، ج ۱۲ ص ۱۶۴ که سهواً در این موضع اخیر نکاباد طبع شده است، و آثار البلاد ص ۵۲، و اصطخری ص ۲۵۰، و ابن حوقل ص ۳۰۵، (۳) ب: قُصدار، د: قُصد، (۴) کذا فی آ ب ج، ه: بسوستان، د: بستوسان، ز: بشوستان، (۵) کذا فی ج د، آ ب: کجوران، ه: کجوران، ز: کجوران، (۶) ب: نکاباد، آ: نکاباد، ج: مکاباد، ه: بیکاباد، ز: کسناباد، د ندارد، (۷) کذا فی د ه یعنی اهالی غزنه ظاهراً، آ: غزنان، ب: ز: غزنیان، ج: غوریان، (۸) ز: عمد،

التهم افتاده بودند و مجتمع پیرشاور<sup>(۱)</sup> و سرخیل ایشان سیف الدین اغراق<sup>(۲)</sup> ملک بود رضی الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد لشکر برگرفت و بقصد ایشان پیرشاور<sup>(۳)</sup> رفت ترکمانان و خلج اورا بزدند و اورا و اکثر لشکر اورا بکشند، برادرش عمه<sup>(۴)</sup> الملک در غزنه حاکم بود اعظم ملک که پسر عماد الدین بلخ بود و ملک شیر<sup>(۵)</sup> که حاکم کابل بود با لشکری غوری که بر ایشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمه<sup>(۶)</sup> الملک را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بچنگ مشغول شد مخفیانه نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند، همان روز که قلعه بگرفتند شمس الملک که سلطان جلال الدین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعه کجوران<sup>(۷)</sup> رسید اورا خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال الدین داد و بعد از یک هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمّل و اسباب سلطنت مرتّب<sup>(۸)</sup> کرد، مین ملک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود بتعجیل f.109b بخدمت سلطان آمد، اغراق ملک با حشم خلج و ترکمانان از پیرشاور<sup>(۹)</sup> هم بخدمت سلطان آمد، اعظم ملک و ملک شیر و غوریان خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتّب گشتند تا شصت<sup>(۱۰)</sup> هفتاد هزار لشکر ساخته برو مجتمع گشتند، سلطان جلال الدین با این لشکرها پیروان<sup>(۱۱)</sup> رفت که

(۱) کذا فی هـ، آ: برشاور، ج: بیرساور، ز: بیرساور، ب: پیرساوور، د: ندارد، - رجوع بص: ۱۴۰ ح ۸، (۲) کذا فی ج د هـ، آ: ز: اغراق، (۳) کذا فی هـ، ج: پیرشاور، آ: بیرساور، ب: برشاوور، ز: بیرسا، د: بیرون (کذا)، (۴) ز: عمد، (۵) ب: سیر، (۶) ز: عاده، (۷) کذا فی آ ب ج، ز: کجوران، هـ: کجوران، د: اصل جمله را ندارد، (۸) ب: برشاوور، ج: برشاوور، آ: برشاوور، د: ز ندارند، (۹) کذا فی آ، ج: ندارد، باقی نسخ: شصت، (۱۰) ج: د: بیروان، آ:

سرحد بامیان<sup>(۱)</sup> است و راههای بسیار آنجا کشد تا از احوال برخبر باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود بی مانعی تا ناگاه مردم خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و خلق هرکرا در کوهها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از يك روز مقام فلاوز گرفته بر عقب سلطان پروان<sup>(۲)</sup> رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگر خان رفتند بطالقان، چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاعی که خلیج و ترکان و غوریان را بر سر مقاسمت اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد ۱۰. اغراق ملک<sup>(۳)</sup> و اعظم ملک با تمامت خلیج و ترکان و غوری برگشتند و بر راه پرهاور<sup>(۴)</sup> رفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزی که با او ماندند روی بغزنه نهادند<sup>(۵)</sup>، اغراق ملک و اعظم ملک و دیگر امراء خلیج و ترکان و غوری چون از سلطان برگشتند بیکرهار<sup>(۶)</sup> رفتند که اقطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نزد آنها کرد و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار<sup>(۷)</sup> که امیری از خلیج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک کراهیت و عداوت بود اغراق ملک با بیست هزار مرد روی پرهاور<sup>(۸)</sup> نهاد و نوح جاندار<sup>(۹)</sup> بیکرهار<sup>(۱۰)</sup> بعلفخوار بایستاد، چون سیف الدین اغراق ملک

پروان، ب: پروان، ه: ز: پروان، - رجوع بص ۱۴۶ ح ۲، (۱) آ: د: نامیان، ب: نامان، ز: باسان، (۲) آ: مروان، ب: پروان، ج: بیرون، د: ه: پروان، ز: ندارد، (۳) ج: افزوده: و شیر ملک، (۴) کذا فی ه:، آ: پرهاور، ب: پرهاور، ج: پرهاور، ز: پرهاور، د: پرهاور، (۵) ج: د: ز: نهاد، (۶) کذا فی ب، آ: بیکرهار، د: بیکرهار، ج: سکرهار، ز: سکرها، (۷) ز: جهاندار، (۸) کذا فی ه:، ب: پرهاور، آ: پرهاور، د: ز: پرهاور، ج: اصل جمله را ندارد، (۹) ز: جهاندار، (۱۰) کذا فی ب، آ: بیکرهار، ز: بیکرهار، ه: بیکرهار، د: به تکبار، ج: اصل جمله را ندارد،

يك منزل از بکرهار<sup>(۱)</sup> رفته بود باعظم ملك كس فرستاد كه میان من و تو پدر فرزندی است من پدرم و تو فرزند اگر رضای من می‌طلبی نوح جاندار<sup>(۲)</sup> را در مقام و ولایت خود رخصت اقامت ده و مگذار كه آنجا باشد اعظم ملك گفت درین حال میان لشكرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواص خود بر عقب سیف الدین اغراق برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی بادید آرد و سیف الدین اغراق استقبال او كرد و او را بمجلس شراب با خود بنشانند اعظم ملك سخن نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او تشفع می‌كرد و اغراق ملك ابا می‌نمود سیف الدین اغراق هم در مستی ناگاه بر نشست و با سواری صد روی بلشكرگاه نوح نهاد نوح پنداشت كه بدلداری او می‌آید خود با پسران پیش او آمدند و خدمت كرد اغراق ملك مست بود شمشیر بكشید تا بر نوح زند لشكر نوح در حال او را بگرفتند و پاره پاره كردند چون خبر او بلشكرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیعتی بود كه اعظم ملك كرد و بهم زفانی نوح آمد تا اغراق ملك را بهلاكت داد بدین ظن اعظم ملك را فرو گرفتند و بكشتند و لشكر اغراق ملك بر لشكرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بكشتند در جمله از هر دو جانب بسیار كشته شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ كردند و مبالغ كشته آمدند، و هم در آن نزدك<sup>(۳)</sup> تكاجك<sup>(۴)</sup> و سید علاء الملك قندز<sup>(۵)</sup> بفرمان چنگر خان<sup>(۶)</sup> بسر ایشان<sup>(۷)</sup> رسیدند تكاجك<sup>(۸)</sup> امیر لشكر مغول بود و علاء الملك سرخیل چريك پیاده و بقایای آن

(۱) كذا فی آب، ج: بکرهار، ز: سكرهار، ه: تسكرهار، د: تکیار،

(۲) ز: جهاندار، (۳) ج: ز: نزدیکی، (۴) كذا فی ه، آ: تكاجك،

ب: ج: د: ز: بكاجك، (۵) كذا فی د: (؟)، آ: قدر، ب: قدر (یا) قندز،

ز: قیدر، ه: حیدر، ج: و بدر، (۶-۷) كذا فی ب: ه: د، ز: بر

سر ایشان، آ: برای شارب (؟)، ج: برای ساب، (۷) كذا فی ه،

آ: ج: بكاجك، د: ز: بكاجك، ب: بكاجك،

لشکرهای خلیج و ترکان و غوری<sup>(۱)</sup> را نیست کردند، فی الجمله آن بیست سی هزار<sup>(۲)</sup> خلیج و ترکان و غوری<sup>(۱)</sup> بعد از آنکه از نزدیک سلطان جلال الدین برفتند بکمتر از دو سه ماه همه کشته و متفرق شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگر خانی و ازیشان اثر نماند،

### ذکر والده سلطان ترکان خاتون،

اصل او<sup>(۳)</sup> قبایل اترک اند<sup>(۴)</sup> که ایشان را قنقلی<sup>(۵)</sup> خوانند و ترکان<sup>(۶)</sup> بسبب انتهای نسبت جانب ترکان<sup>(۷)</sup> رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجمیان<sup>(۸)</sup> خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بر هرکجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بمحصنها تحصن کردند و بحقیقت سبب ظلم و فتن و ناپاکی ایشان دولت سلطانرا سبب انقلاع بودند،

قَوْمٌ نَرَى الصَّلَواتِ الْخَمْسَ نَائِلَةً • وَتَسْتَحِلُّ دَمَ الْحُجَّاجِ فِي الْحَرَمِ<sup>(۹)</sup>  
و ترکان خاتونرا درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاع جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکانرا مجلس انس و طرب در خفیه مرتب بود و بسیار خاندان قدیمرا واسطه او شد که منقلع<sup>(۱۰)</sup> گشت و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب<sup>(۱۱)</sup> آن ملک را بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی زحمت

(۱-۱) این جمله از آج د بکلی ساقط است، (۲) کذا فی ب، هـ: ز: آن سی

هزار، (۳-۴) ب باصلاح جدید: از بعضی از قبایل اترک است،

(۵) کذا فی ج هـ، ب: قنقلی، ز: قنقلی، د: فیانی، (۶) کذا فی ب ج د هـ ز، آ: ترکان، هـ افزوده: خاتون، (۷) جمع تُرک،

(۸) کذا فی ب ج د هـ ز، آ: اعجمیان، (۹) من قصیده اللغنی مطلعها:

ضَيْفَ الْمَ بِرَأْسِي غَيْرَ مُحْتَمِرِ الْحَمِّ، و اصل بیت اللغنی: شیخ بری الصلوات الخمس الح، (۱۰) آ ب هـ: مستقلع، (۱۱) ب باصلاح جدید: اصحاب،

اغبار و چشمه حکم بی غبار باشد و ندانست که حق تعالی هم در دنیا مکافات کند و در عقی خود جزا و سزا او داند،

هرچه کنی عالم کافر ستیز \* بر تو نویسد بقلهای تیز

چون سلطان محمد از آب ترمذ بگذشت بر عزم فرار رسولی بخوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران گردند و بمحسون آن محصن کنند ترکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که نوادگان او بودند و حرما را با خویشان برد و لشکرها را با اعیان خانان در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سیل نیا موقوف بودند بفرمود تا تمامت را بمحسون انداختند الا قوی را که نه ۱۰ در صدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و خزاین متوجه مازندران شدند<sup>(۱)</sup> از راه دهستان و ناصرالدین وزیر در خدمت ایشان بود، چون سلطان مازندران رسید ترکان را با حرما بفلاع لارجان<sup>(۲)</sup> و ایلال<sup>(۳)</sup> فرستاد، و سبنای<sup>(۴)</sup> بر عقب سلطان مازندران رسید بمحاصره فلاع مذکور لشکر بنشانند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود ۱۰ که قلعه ایلال<sup>(۵)</sup> را بذخیره آب احتیاج افتاده است چه آب کشان سحاب سکن قلعه را از آذخار آب حیاض مستغنی داشته اند و سحاب بگریه خود f. 110b دهان اهالی آنرا خندان چون لشکر بمحاصره آن بنشست باران نیز بستیز برخاست و چون دولت از ایشان باز ایستاد،

سلطان کسی بود که ز پیلان آب کش

میدان خاک را ز هوا بخشد آب خوش

۲۰

(۱) ج دَر: شد، (۲) کذا فی آج دَه ز، ب: لارجان، (۳) کذا فی ب و کذا فی تاریخ التوسی اصل نسخة باریس ص ۵۴ و طبع هوداس ص ۶۰: «و هی من امهات فلاع مازندران»، ج: ایلال، آ: ایلان، دَه ز ندارند، نسخ طبقات ناصری: «قلعه لال طبرستان»، (۴) کذا فی آ، ب ج دَه ز: سبنای، د: سبنای، (۵) کذا فی ه، آ: ایلال، ج ز: ایلال، ب: ایلان، د ندارد،

تا در مدت ده پانزده روز آب نماند باضطرار ترکان خاتون و دیگر  
 حرما و ناصر الدین وزیر بشیب آمدند همان ساعت که ایشان پای  
 قلعه رسیدند روز از ترش روئی نقاب سحاب فرو گذاشت و میخ در میخ  
 بست و دست بگریه برد حکایت بط بود که با ماهی گفت ع، عالم  
 پس مرگ ما<sup>(۱)</sup> چه دریا چه سراب، ترکان خاتون را با پسران و حرما  
 و ناصر الدین بطالتان بخدمت چنگر خان بردند در شهر سنه ثمان عشره  
 و ستمایه چون بخدمت او رسیدند ناصر الدین را سیاست کردند و آنچه  
 پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچه  
 عورتینه بودند از بنات و اخوات و خوانین که با ترکان بهم بودند چنگر  
 ۱۰ خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر مُلک و سلطان نوحه کردند،  
 چون جلال الدین سلطان<sup>(۲)</sup> بر آب زد حرم او را با ایشان مضاف  
 کردند، ترکان خاتون را بفرافورم<sup>(۳)</sup> فرستادند چند سال در نا کای بسر  
 آورد و در شهر سنه ثلثین و ستمایه گذشته شد<sup>(۴)</sup>، و آنچه دختران  
 بودند دو دخترا بچفتای داد يك دخترا بچفتای بستی مخصوص  
 ۱۵ کرد و دیگر دخترا بوزیر خود قطب الدین حبش عمید داد و از آنچه  
 نصیب اردوی دیگر افتاده بود يك دخترا بعید حاجب دادند، و بعد  
 ازین حالت از حرماهای سلطان جلال الدین که جورماغون<sup>(۵)</sup> بگرفت از<sup>(۶)</sup>

(۱) آ: من، (۲) کذا فی آب، ج ده ز: سلطان جلال الدین،

(۳) کذا فی آد، ب ده ز: بفرافورم، ج: بفرافورم، (۴) در حاشیه  
 ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم: و از سبب بد بختی این عورت نسل  
 شاهان خوارزم که از پادشاهان دیگر بعلم و هنر و شمیر ممتازند خاصه سلطان جلال  
 الدین خوارزمشاه که تیغ او از جرم خورشید [و] نام او از رسم و حمید مشهورتر است  
 بچمگی بر افتادند تا که در وقت رفتن هلاکو بیغداد از جمله ذکور ایشان يك تن مانده  
 بود که بیکبار بر افتادند این بد بخت ترکان مادر سلطان محمد بن نکش خوارزمشاه فسق  
 و فجور داشت و خون چندین بی گناه میریخت، او رفت و نام بدش ماند در جهان»،  
 (۵) ج ز: جورماغون، ه: جورماغون، د: جورماغون، (۶) ج «از» را ندارد،



جلال الدین دختری دو ساله داشت که آنرا هم ترکان می‌گفتند بخدمت قآن فرستاد قآن فرمود تا در اردو دختر را تربیت می‌کردند تا بوقت آنکه پادشاه زاده جهان هولاکو متوجه مالک غری شد منکو<sup>(۱)</sup> قآن فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل بسوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان را بانواع جهاز نام پسر او ملک صالح داد و بر سنت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان آلات جهاز دادند و این حال در شهر سته خمس و خمسین و ستهایه بود،

### ذکر احوال سلطان غیاث الدین،

۱. نام او پیر شاه<sup>(۲)</sup> بود و ملک کرمان نامزد او اما الْعَبْدُ بِدَيْرٍ وَ اللَّهِ بِقَدِيرٍ بوقت آنکه پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرمهارا با قلعه فارون<sup>(۳)</sup> فرستاد و سلطان غیاث الدین را هم در آنجا بگذاشت تا چون سلطان محمد انار الله برهانه در جزایر آبسکون غریقی دریای هلاکت

(۱) کذا فی آ، ه: مونک کا، ب: دَجَز: مویکا، (۲) ضبط این کلمه در کتب تاریخ بطور صراحت یافت نشد ولی از مقایسه نسخ قدیمه جهانگشای و غیر آن با یکدیگر قریب یقین میشود که صواب در آن «پیر شاه» است ضبط متن حاضر، — ب: ه: ز: پیر شاه (= پیر شاه)، ج: پیر شاه، آ: پیر شاه، د: پیر ساه، و در تاریخ نسوی اصل نسخه وحیده پاریس این کلمه هفت یا هشت مرتبه مسطور است و در جمیع موارد پیر شاه بدون نقطه (در کلمه اول) نوشته شده است مگر در يك موضع (ص ۹۶) که پیر شاه دارد، و در طبع هوداس هم جا: پیر شاه (بضبط متن حاضر)، و در اغلب نسخ تاریخ گریه غالباً: پیر شاه (= پیر شاه)، دُسن d'Ohsson مؤلف تاریخ کبیر مغول بفرانسه در ج ۱ ص ۱۹۴ این کلمه را نیز شاه Tiz-Schah خوانده است و آن ظاهراً تصحیف و مخالف با عامه نسخ قدیمه است، و در تاریخ ابن الأثیر و جامع التواریخ و وصاف نام این شاهزاده را گویا بهمان علت مشکوکیت ضبط آن بهیچ وجه ذکر نکرده اند بل فقط بلفظ «غیاث الدین» اکثفا نموده اند،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، رجوع بص ۱۱۲ ح ۱،

شد و لشکر مغول بگشتند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجه آن جانب شد، شجاع الدین ابو القاسم که مفردی<sup>(۱)</sup> بود از جمله ملک زوزن موسوم بکوتوالی حصار و قلعه جواشیر<sup>(۲)</sup> بود چون جهان در آشوب می‌دید او را در قلعه راه نداد و f.111a نرها پیش فرستاد بعذر آنک این حصار را از کوتوالی امین چاره نخواهد بود من همان بند قدیم ام که از فرمان شما اینجا نشسته ام، سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحی ننمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برتافت و بعراق آمد از هر جایی سواد<sup>(۳)</sup> مردان و شداذ<sup>(۴)</sup> امرا که مخفی بودند برو جمع شدند ۱۰ و براق حاجب و اغول ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و بجانب او ناخن<sup>(۵)</sup> اتابک در موضعی بود که آنرا دینه<sup>(۶)</sup> می‌خوانند از معرفت<sup>(۷)</sup> او بچست و لشکر او چون برسیدند چهار پای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند، براق حاجب را با وزیر او<sup>(۸)</sup> ناج الدین کریم الشرق مقاتلی افتاد خشم گرفت و با حشم خود عزم جانب هندوستان کرد، چون سال سنه<sup>(۹)</sup> تسع عشرة و ستمایه شد غیاث الدین قصد فارس کرد اتابک شهر را خالی بماند لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و بعدما که با مظفر الدین وجه السبع مقاتلی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند چون

(۱) مفرد چنانکه از چندین موضع این کتاب معلوم میشود یعنی نوکر و ملازم و نحو آن است، (۲) کذا فی آ، ب ج د ه: کواشیر، ز: لواشیر، (۳) کذا فی آ ب ز، د: شواد، ه: سوار، ج ندارد، (۴) آ ب د ه ز: سداد، ج: شواد، - تصحیح فیاضی، (۵) ب ج ه افزوده اند: بردند، ز افزوده: آوردند، د اصل جمله را ندارد، (۶) کذا فی د (؟)، ب: دینه فی، ه: دینه، ز: ذینه، آ: دسه (کذا)، ج: دست (کذا)، (۷) کذا فی د ه ز، ب باصلاح جدید: مضرت، آ: مغرب، ج: معرس، (۸) یعنی وزیر غیاث الدین (نوی ص ۱۴۳)، (۹) ج «سنه» را ندارد،

فصل زمستان بود در ری عزیمت افامت کردند، ناگاه سلطان جلال الدین چون شیر که مغافصه در میان رمه آهوافتد برسید و در وثاق او نزول کرد سلطان غیاث الدین مستشعر شد اورا این کرد و بامدادرا امرا و اعیان حشم غیاث الدین بخدمت آمدند از آن جماعت جمعی که ماسکه عقی عنان گیر ایشان بودست و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند بارتناع درجه و سمو رتبت اختصاص یافتند و قوی که نه بر جاده<sup>(۱)</sup> بودند و نه بیج فتن می کرده فرمود تا بر درگاه ایشانرا سیاست کردند و سلطان غیاث الدین با جمعی خواص در خدمت او بماند اورا بنظر شفقت برادری می نگرست تا روزی در میان مجلس نشاط شراب ۱۰ سبب سرهنگی که از خدمت او بتزدیک پسر خرمیل ملک نصرت<sup>(۲)</sup> رفته بود با ملک نصرت می گوید که چرا مفرد<sup>(۳)</sup> مرا بخویشتن راه داده و ملک نصرت از خواص ندمای سلطان جلال الدین بود و از وجوه امرا و محل اعتماد و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز سخنها مضحک گفتی بر سیل مطایبه غیاث الدین را گفت که ۱۰ سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین تغییر احوال برادر مشاهده کرد نصرت ملک را بچشم اشاره کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث الدین چندان توقف نمود که روز بآخر کشید و سکر غلبه کرد او نیز باز گشت و گذر بر خانه ملک نصرت بود کس فرستاد که مهمان خواهد حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دورها پیایی شد و مستنها بغایت کشید سلطان غیاث الدین عزیمت مراجعت کرد چنانکه رسم باشد ملک نصرت اورا برنشاند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه سلطان غیاث الدین دست بکار زد و میان هردو کتف او بردرید

(۱) افزوده: مستقیم، (۲) نصرة الدین محمد بن الحسین بن خرمیل (نسوی

ص ۱۴۰)، (۳) یعنی نوکر و ملازم، رجوع بص ۲۰۲ ح ۱،

فریاد برآمد که ملک را بکشند از بامها خشت و کلوخ پُران شد غیاث الدّین اسب بجهانید و از آن کوچه بجست و بخانه رفت و سلطان جلال الدّین را ازین حالت در حال اعلام کردند بامداد بخود بعیادت او آمد<sup>f. 111b</sup> و فرمود که جرّاحان را حاضر کردند کار خود از دست درمان در گذشته بود چون کارد از استخوان یک دو روز را جان تسلیم کرد سلطان جلال الدّین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث الدّین از خجلت این حرکت نا لایق از خدمت برادر یک هفته تقاعد نمود و بعدما که سلطان جلال الدّین فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر آوردند و بر زفان امرا باز خواست بلیغ بتقدیم رسانید جماعتی معتبران حضرت واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند از فرط شرم و حیا سر در پیش افکند و زفان عذر گنگ گشته بود چون روزی چند برآمد و ازین حرکت شرمسار بود و از برادر مستنصر چون تاینال<sup>(۱)</sup> بدر اصفهان آمد و سلطان جلال الدّین لشکر بیرون کشید او با خواص<sup>۱۰</sup> لشکر خود باز گشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه سبب کودکی و دل شکستگی سلطان بود چون بنزدیک خُسران خود هزارسف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خُسران از خوف خُسران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند که او را از آنجا<sup>(۲)</sup> بفرستادند مادر و امرا را در نستر بگذاشت<sup>(۳)</sup> خلیفه<sup>۲۰</sup> او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجه الموت شد و یکچندی آنجا بایستاد و علاء الدّین الموت مورد او را باجلال و تعظیم تقدیم نمود و نزلهای که لایق چنان پادشاه زاده افتد متواتر می داشت تا ناگاه احتیاط را

(۱) آَز: ماینال، ه: تانال، ب: باینال، ج: ماسال، د: ماینال، -

رجوع بص ۱۶۸، (۲) د افزوده: بغداد،

(۳) ج افزوده: و متوجه حدود بغداد شد،

از آنجا کوچ کرد چنانکه ایشان را خبر نبود و بخوزستان آمد و باعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان باز تأکید موافق رفت و ميعاد کردند که در بیابان وَرکوه<sup>(۱)</sup> براق بخدمت استقبال کند و سلطان غیاث الدین آنجا رسیده باشد، بر ميعادی که بود ° براق با سیمهار هزار مرد برسد و دو سه روز شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان جماعتی خواصّ که بودند پانصد نفی کشیدند براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد از موضعی که جای امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالچه نشست و محلّ خدم و خول او را هر يك بتزديك یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره ۱. خطاب بفرزند اعزّ آغاز نهاد و بخطبه والدّه او رسول در راه کرد سلطان چون آن حالت مشاهده نمود و منع را سامان نبود آن کار برآی مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فزع تن درداد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف بانام رسانید و ۱۰ درین حالت روان فردوسی که برایجه از رواج فردوس مخصوص باد درین معنی که گوئی صورت این حال راست گفته است،

چو از سرو بن جای گردد نهی . بگردد گیا جاے سرو سہی  
و ابراد ییتی کہ ادیب ظریف فرید الدین بیہقی راست در حقّ یکی کہ  
بعد از شرف الملک در دست وزارت بنشست درین موضع نیک بر

f. 112a دوخته است و لایق،

سر از جائی فرا کن تا بینی . چه کندست<sup>(۲)</sup> این کہ برجایت نشنست  
چون بشہر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از اقربای براق دو کس

(۱) کذا فی آرز، بَد: ورکوه، ج: وررکوه، ۵: ابرقوبه، — مراد شہر ابرقوبه  
است «و اهل فارس یسمونها وَرکُوه و معناه فوق الجبل» (یاقوت)،  
(۲) ج: کشست،

بزدلیك سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی یافته‌ایم اورا از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنه و فرمان بردار، طیب طینت و پاکی جیلت اورا رخصت نداد که نقض مغالطات و موافق کند و قوت ایمان که آیهان را بشکند و این کار را مهمل بماند،

همیشه بنوی تن اندر من • بموضع در افکن در ابرو<sup>(۱)</sup> گره

بنوی چو حاصل نگردد مراد • درشتی ز نری در آن حال به

چون زوال ملك خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که از معتمدترین غلامان و خاصگیان غیاث الدین بود این معنی را در خلوتی ۱. با براق بگفت حالی از خویشان و سلطان غیاث الدین بحث آن کرد بقصد آن اندیشه اقرار آوردند بابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاره پاره کردند و سلطان را با هرکه تعلق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از يك دو هفته سلطان را رشته در گردن کردند تا خبه<sup>(۲)</sup> کنند فریاد بر کشید که آخر نه پیمان بسته‌ایم ۱۰ که قصد یکدیگر نه اندیشیم بی بادره حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام روا می‌دارد مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن بچمبر بیرون کردست از سوز جگر و شفقت بر پسر امساك طاقت نتوانست عویل و زفیر بر آورد اورا نیز خبه<sup>(۳)</sup> کردند و برین منوال تمامت لشکر اورا در تنور بلا انداختند و پیاپی آنها را خلاف کردند و سوگدها را باطل ۲۰ و خاک در چشم عهد زدند،

(۱) دَه: بر ابرو، بَ جَز: بابر،

(۲) کذا فی جَز، دَ: خفه، بَ (باصلاح جدید): خفه، آ: حقه، هَ: خفه،

— ماده خَنَ ق در عربی یعنی خبه کردن است ولی خصوص کلمه «خفه» بهیچ ضبطی باین معنی نیامده است ظاهراً،

(۳) کذا فی جَز، بَ (باصلاح جدید): دَ: خفه، هَ: خفه، آ: حقه،

رضوا بصفات<sup>(۱)</sup> ما عدموه جهلا \* و حسن القول من حسن الفعل  
ای چرخ تا چند از شعوده و مکر تو، و ای فلک تا کی از ظلم و جور  
تو، هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی، و هر لثمی را امیر هر کرمی  
گردانی، و هر پادشاهی را در چاهی افکنی، و هر ناسزائی را از تخته<sup>(۲)</sup>  
مذلت بر تخت عزت نشانی، و ای یار غافل و دوست عاقل ازین بند  
بند برگیر تا در بند نفس اماره نیفتی و درین سرگذشتها بچشم اعتبار نگر  
و پای کشیده دار تا دار مقامگاه سرت نشود،

كَفَاكَ عَنِ الدُّنْيَا الدِّينِيَّةَ مَخْبَرًا \* عَلُوْ مَوَالِيهَا وَ حَطُّ كِرَامِهَا  
وَ أَنَّ رِجَالَ الْعِزِّ نَعَتْ مَدَاسِيهَا \* وَ أَنَّ عِيْدَ الْغُرِّ فَوْقَ سَنَامِهَا

هر نیر که از شست قضا و قدر آید

جز دیده و دلهای عزیزانش سپهر نیست

هر محنت و غم کان ز فلک روی نماید

جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست

هر کس بدری در شود آخر چو شب آید

بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست

آهی که برآرد ز سر سوز غریبی

در هاویه مانده آن آه شرر نیست

اشکی که بیاراند از دیده غریبی

آن جز همه زردابه و جز خون جگر نیست

هان تا تزی طعنه تو در حال غریبان

کز سینه پر سوز غریبانت خبر نیست

۱۰

۱۵

f.112b

(۱) کذا فی بَج دَه زَ، آ: بصفات، - تصحیح مصراع اوّل این بیت برای رافق

حروف میسر نند، (۲) کذا فی هَ، ب: تحت، آ: تحت، د: تحت،

ج ز: خاك،

### ذکر سلطان رکن الدین<sup>(۱)</sup>

بوقت آنکه سلطان محمد از عراق باز گشت پسر خود سلطان رکن الدین را که غور ساجی<sup>(۲)</sup> نام او بود نامزد ملک عراق کرد اورا با اُهبی و عُدتی که لایق چنان ملک و چنان سلطانی باشد روان کرد و عباد

(۱) این عنوان از آه ساقط است بدون بیاض بجای آن،<sup>(۳)</sup> کذا واضحاً فی ه، ز: غور ساجی، آ: اغور ساسی، ب: اغور سایی، ج: اغور سایی، د: اغور سایی، در نسوی نسخه وحید پاریس هشت مرتبه این نام مذکور است، سه مرتبه: غور ساجی (ص ۹۷، ۱۰۱)، و سه مرتبه غور ساجی (ص ۳۶bis)، و یک مرتبه غور ساجی (ص ۱۰۲)، و یک مرتبه غور ساجی (ص ۱۷۷)، و در طبع هوداس همه جا: غور ساجی، نسخ طبقات ناصری: غور شانی، غور ساسی، غور بشانسی، نسخ تاریخ گریک: غور ساجی، غور ساجی، غور ساجی، غوری ساجی، غور ساجی، غور ساجی، نسخ حبیب التیر: غور ساجی، غور ساجی، - ضبط نام این شاهزاده علی وجه التحقيق معلوم نشد کثرت اختلافات نسخ قدیمه و جدید از جهانگشای و غیر آن چنانکه ملاحظه میشود بحدی است که اعتماد از همه آنها برداشته میشود ولی دو نفر از قدمای مورّخین که معاصر این شاهزاده بوده‌اند یعنی نسوی و صاحب طبقات ناصری وجه تسبیح برای این کلمه ذکر میکنند که برای متبحرین در لغات ترکیه راهی نشان میدهد و شاید از روی این وجه تسبیح بتوانند ضبط حقیقی این کلمه را تعیین نمایند، نسوی گوید (نسخه پاریس ص ۳۶bis = طبع هوداس ص ۳۶): «وکان سبب تسبیحه غور ساجی (کذا) آه وُلد یوم وردت البشارة علی السلطان بن ملک الفور»، و در طبقات ناصری گوید (نسخه پاریس منبهم فارسی ۱۸۲ ورق ۲۳۱b): «ولادت او شی بود که دیگر روز آن سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت در شهر سنه احدى و ستمايه اورا بدان سبب غور شانی (کذا) نام کردند یعنی غوری شکن»، و در متن هیئت «غور ساجی» اختیار شد بجهت آنکه این هیئت صریح یکی از نسخ جهانگشاست که هر چند جدید ولی بالتسبیح منق و مضبوط است یعنی نسخه ه، و دیگر آنکه هیئت «ساجی» با کم و بیش اختلاف (ساجی، سانی) در بسیاری از نسخ قدیمه غیر جهانگشای نیز چنانکه ملاحظه شد بنظر رسید، و بسیاری از معتبرین مورّخین نام این شاهزاده را گویا بهمان ملاحظه مشکوکیت قراءت آن بکلی اغفال نموده و فقط بلقب «رکن الدین» اکتفا کرده‌اند چون ابن الأثیر و صاحب جامع التواریخ و صاحب



الملك ساو<sup>(۱)</sup> را بر سیل انابی و تدبیر مملکت در خدمت او فرستاد چون بری رسید طرف نشینان عراق بر خلاف و عصیان او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را که خادی بود با لشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از محاصرت بریشان مظفر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ کس را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ابقا کرد و با امکان قدرت و ابقای ماده حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلات و هفوات همه عنو کرد و اقطاع و ولایت بر هر يك مقرر داشت بدین رأفت همه مطیع گشتند و ضایر از نفاق بزودند، تا بوقت آنکه خبر رسید که سلطان محمد منزه از ما وراء النهر مراجعت کردست عماد الملك را بخدمت او فرستاد تا سلطان را بعشوه مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن الدین باستقبال پدر شد و چون کاری دست فرام نداد و سلطان متوجه مازندران شد رکن الدین آهنگ راه کرمان کرد با چند خاصگی معدود بکواشیر رسید جمعی از افراد و اجناد ملك زوزن آنجا ماند بودند، بعدما که استشعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده ۱۰ چون بشناختند که سلطان رکن الدین است بخدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشه اقوام روی بدو نهادند خزانه ملك زوزن را که آنجا بود در بگشاد و بلشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد، چون باصفهان رسید شُذاذ<sup>(۲)</sup> لشکر و پراگندگان امرا برو جمع شدند و قوت گرفت

وصاف و صاحب روضة الصفا و غیرم، و عجب آنست که ضبط نام این هر سه برادر یعنی جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی هر سه مشکوک است و قراءت هیچکدام علی وجه التحقيق معلوم نیست و هیچک از معاصرین ایشان گویا از غایت شهرت در عصر خود بضبط این اسماء نپرداخته اند و بعد از زوال دولت مستعجل ایشان چنان سرعت ذکرشان از السنه و افواه افتاد که حتی نام ایشانرا نیز مردم فراموش کردند و اکنون بضبط اسماء این سه برادر تقریباً یکی از الغاز لایعَل تاریخ شده است، (۱) ج: ساوجی، (۲) آج: د: سداد، ب: در اصل شداد بوده بعد نقطه شین را تراشیده اند، ه: ز: سران - تصحیح فیاض،

قاضی اصفهان نا امن گشت خویشتن<sup>(۱)</sup> کشیده کرد و احتیاط و احتراز نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد لشکر در آمد و شد آمدند باشارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست بتیر و سنگ بگشادند قرب هزار نفوس مقتول و مجروح شد لشکر رکن الدین نیز مبالغه را از اهل شهر بکشتند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه ری گشت و دو ماه توقف نمود چون لشکر مغول مقدم ایشان<sup>(۲)</sup> بار دیگر در رسید بقلعه فیروزکوه رفت آنرا حصار دادند و بعد از پنج شش ماه اورا بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هرچند تکلیف کردند زانوی خدمت<sup>۱۰</sup> بر زمین نهاد و جوك<sup>(۳)</sup> نزد عاقبت اورا با تمامت متعلقان و اهل قلعه بکشتند، این چه بازیهاست که روزگار دم بدم از زیر حقه فلک بچابک دستی چنانک دستش نمی‌توان دید بیرون و آورد، یا خود بی از آنک<sup>(۴)</sup> دست در میان آرد آن جام زهر مذاق را بر دست و نهسد، و هیچ<sup>(۵)</sup> دست نمی‌دهد<sup>(۶)</sup> که بتین را<sup>(۷)</sup> که دست بر دست دستی باز زنند، ای دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا او مکن که گزند یابی، پای بر مرکز تفویض و توکل محکم دار که<sup>(۸)</sup> تا از پای نیفتی، و قدم در منه که تا پایت<sup>(۹)</sup> نگیرند،

(۱) از کلمه «لشکر» در ص ۲۰۹ س ۱۸ تا اینجا بکلی از آ ساقط است،  
 (۲) میاض در آب، ج ده ز بدون بیاض، «ز» مقدم ایشان را ندارند، ج «بارکیر» بجای «بار ذبگر» و گویا نسخ «بارکیر» را نام سردار مغول فرض کرده است، (۳) کذا فی آب ز، ده: جوك، ج: جك، - جوك زدن یعنی زانوخم کردن برای تعظیم و احترام، رجوع کنید به مقدمه مصحح ج ا ص ح،  
 (۴) کذا فی آب، ج ده ز: بی آنک، (۵) کذا فی آج، ب ده ز: هیچ گونه، (۶) کذا فی آ، ب ج ده ز افزوده اند: که دست،  
 (۷) «ز» را ندارند، (۸) «ز» که را ندارند، (۹) کذا فی آب، ج ده ز: تا پایت، ده: که پایت،

## ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،

f.113a  
 براق حاجب و برادر او خمیدبور<sup>(۱)</sup> از قرا ختای بودند و در عهد  
 خان قرا ختای خمیدبور<sup>(۲)</sup> را برسالت بنزدیک سلطان اختلافی بودست  
 تا چون تاینکو طراز<sup>(۳)</sup> در دست آمد ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت  
 سلطان قربتی یافتند و بتدریج خمیدبور<sup>(۴)</sup> امیر شد و براق بحجاب  
 موسوم گشت، خمیدبور<sup>(۵)</sup> را بوقت آنک با وراء التهری رفت با چند  
 هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل قدرت او نیز در گذشت، و  
 براق مجدّ عراق آمد بنزدیک غیاث الدین و بمخدمت او پیوست و از  
 بزرگتران<sup>(۶)</sup> امرای او شد و قتلغ خان لقب یافت و بعد از تأکید  
 ۱۰ عهود و آیمان امارت اصفهان بدو فرمود، چون خبر وصول لشکر مغول  
 مقدم ایشان تولان جری<sup>(۷)</sup> برسید از غیاث الدین اجازت خواست تا

(۱) کذا صریحاً فی آئینہ مدا، ۱ (اینجا): خمیدبور، ب: خمیدبور، د: خمید نور، ز: حمند تورا، ج: حمید، (۲) کذا صریحاً فی آ، ب: خمید بور، د: خمید نور، ز: حمند نور، ج: حمید، (۳) کذا فی د، آ: مانیکو طراز، ب: باینکو طراز، ج: بامنکو طراز، ه: نیکو طراز، ز: مانیکو و طراز، - رجوع بص ۵۵، ۷۶، (۴) آ: خمیدبور، ب: خمیدبور، د: خمید نور، ز: حمندبور، ج: حمید، (۵) آ: خمیدبور، ب: خمیدبور، د: خمید نور، ز: حمندبور، ج: حمید، (۶) کذا فی آ، ب: ج ه ز: بزرگترین، د: بزرگتر، (۷) کذا فی آ ولی ممکن است که جزئی یا جزئی نیز خوانده شود، د: تولان جری، ه: بولان جری، ب: بولان جری، ج: بولان جری، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۷۵: طولن جری (متن مطبوع ص ۵۴: طولن جری)، و ض ۱۲۶: طولن جری (متن مطبوع ص ۹۴: طولن جری)، طبقات ناصری طبع کلکتہ ص ۴۵۹، ۴۶۰: طولان جری، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۲۰۰ (دو مرتبه)، ص ۲۰۴: تولون جری، - این تولون جری یکی از سرداران معتبر چنگیز خان و امیر یکی از هزاره های لشکر دست راست وی بوده است و وی بر منکلیک ایچیکه شوهر مادر چنگیز خان بود (ایضاً ص ۲۰۰)، و کلمه جری «یعنی

باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون  
 بمحیرفت و کمادی<sup>(۱)</sup> رسید جوانان قلعه جواشیر<sup>(۲)</sup> شجاع الدین ابو القاسم را  
 بر آن داشتند که بر عقب ایشان و باید رفت و غارت کرد و برده ختائی  
 گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان را خود شکار خویش  
 و دانستند بلك خوانی میبایست پنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند  
 و دانستند<sup>(۳)</sup> که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس  
 مردان پوشید شدند و حرب را بسجیه گشتند و بچهار گروه شدند و  
 از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی از ترکان که در زمرة شجاع الدین  
 بودند بحکم جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان دو حصار  
 بود یکی حرق<sup>(۴)</sup> و دیگر عباسی<sup>(۵)</sup> خواستند تا آنرا پناه گیرند روی  
 بدان آوردند ترکان براق چون برق براق که میخرا بشکافتد بریشان  
 دوآیندند و نازیکان را از یکدیگر جدا کردند و قوی بسیار را بر صحرا  
 کشته بینداختند شجاع الدین با قوی بمحاصر پناهد یک دو روز محاصره  
 کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع الدین را محبوس  
 کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب جواشیر<sup>(۶)</sup>  
 آمد و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر سر و جان او  
 بتسلیم قلعه باز خرد پسر خود از وفراغتی داشت او را بکشند و هر دو  
 قلعه و حصار را محاصره آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی بشیب<sup>(۷)</sup> گریخت

دل راست و پاك اندرون» (ایضاً ص ۲۱۱)، و این کلمه در آعلام مغولی بسیار دیده  
 میشود از جمله سوکاتو جربی برادر این تولون جربی (ایضاً ص ۲۰۰)، و توفولو  
 جربی (ایضاً ص ۲۱۱)، و طبع بلوشه ص ۲۱، ۲۲، ۲۴: توفولو جربی)، و اوکلی  
 جربی (ایضاً طبع برزین ص ۲۱۲)، و اوفلان جربی (طبقات ناصری ص ۴۶۱ که  
 «جزبی» دارد)، (۱) ز: کاور، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر،  
 (۳) د: چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست، (۴) کذا فی آ ب ج د ه،  
 ز: خرق (یا حرق)، (۵) کذا فی آ ج د ه ز، ب: عباسی، (۶) کذا  
 فی آ، باقی نسخ: کواشیر، (۷) کذا فی ج، آ: سیب، ب د ه ز: بشب،

که من قلعه را از راهی که ایشان محافظت نمی نمایند<sup>(۱)</sup> بشما می نمایم و لشکر را از آنجا بقلعه می برم براق او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید اما احتیاط را بر سخن او اعتماد کلی نمی نمود و از او وثیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت و يك سر پوشیده<sup>(۲)</sup> را که داشت پوشیده بزر آورده و مردان را برای که گفته بود برکشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز انتقال خود در آنجا فرستاد و پسر شجاع الدین در حصار بود بمحاصره آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزد پسر فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد و دختری را عقد بستند کسان بتزدیک پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان و استدعاء او، جواب داد که تا بیستم خود چتر او را نه بینم اعتماد تمام سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را f. 113b بمحضرت محض شد و از هر جنس خدمتیا در پیش روان کرد و بخویشتن<sup>۱۵</sup> شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بمحاصر روان<sup>(۳)</sup>، براق نیز در خدمت او برفت روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار بعلت تمارض بیرون نیامد بود دانست که او را در تخلف اندیشه خلافت امتحان را رسولی باستدعای او بعلت انتشارت در سواخ<sup>۲۰</sup> مهمات فرستاد جواب داد که این نواحی را بزخم شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقرر سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگیر خواهد بود من نیز بنده قدیم ام و بذرایع خدمات شایسته

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج، ه: نمیکنند، آد ز: می نمایند،

(۲-۲) کذا فی ج ز، ب: سر پوشیده، آد: يك پوشیده، ه: پوشیده،

(۳) کذا فی آ ب ز، ج افزوده: گشت، ه د افزوده اند: شد،

حقوق ثابت گردانیده‌ام. و اکنون سنّ امتداد گرفته است و قوّت حرکت  
نمانده اندیشه آنست که درین قلعه بدعای دولت هابون مشغول باشم و  
اگر سلطان خواهد که بقلعه آید هم میسر نشود و نزلهای بسیار با این  
الوکه روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی  
فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت، و براق حاجب متمکن شد  
و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد عُدّت و آلت بسیار شد و بعدما  
که سلطان غیاث الدین را که بدو استعانت نموده بود و ازو زینهار  
خواسته ع، کَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ<sup>(۱)</sup>، بقتل آورد رسولی بتزدیک  
امیر المؤمنین فرستاد معلم از اسلام خود و ملتس شریف لقب سلطنت  
۱۰ ملتس اورا باسعاف مقرون گردانیدند و بقتلخ سلطان<sup>(۲)</sup> تشریف خطاب  
مبدول داشتند و بر آنجملت روز بروز تمکن او زیادت می‌شد و خیل  
و حشم بیشتر تا بوقت آنک امرائی که بمحاصره سیستان اشتغال داشتند  
مقدم ایشان طایر<sup>(۳)</sup> بهادر ایلچی بتزدیک او فرستادند و اورا بابلی خواند  
و ازو لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و  
۱۵ می‌دانست که دست دست اروغ چنگر خان است بقبول فرمان و انقیاد  
و اذعان پیغام‌ها را تلقی نمود و از غایله فتن بخشوع و خضوع نوئی جست  
و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را بی آنک لشکر مغول را  
زحمتی رسد کفایت کنم و چون سنّ من امتداد یافته است و قوّت حرکت  
ساقط گشته و بر انتقال قدرت نمانده پسر خود را ببندگی حضرت روان  
۲۰ می‌کنم، بر آنجملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و رکن الدین خواجه  
مبارک را در شهرور سنه<sup>(۴)</sup> بخدمت قاآن روان کرد، هنوز بمقصد

(۱) قبله: الْمُسْتَجِيرُ يَعْمُرُو عِنْدَ كَرْبَتِهِ، و هو بیت معروف مذکور فی قصّه حرب  
الْبُسُوس، انظر مجمع الأمثال فی مَثَل «اشأم من البُسُوس»، و خزانه الأدب لعبد القادر  
البغدادی ج ۳ ص ۲۵۴، (۲) ز: بقتلخ خان، (۳) کذا فی جمیع النسخ،  
(۴) بیاض در آب دهه، ج ز بدون بیاض و کلمات «در شهرور سنه» را نیز  
ندارند، — چون وفات براق حاجب بتصریح گریبه و غیزه در ذی القعدة سنه ۶۳۲

نرسیده بود که آوازه حالت واقعه پدر و قیام عم زاده او قطب الدین بصالح ملک کرمان رسید توقف نمود تا بحضرت رسید، قآن چنانکه عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنکه او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دین ممالک کرمانرا<sup>(۱)</sup> بحکم او فرمود و او را قتلغ سلطان بلقب پدر یرلیغ فرمود و جینقای<sup>(۲)</sup> او را مرئی شد و فرمان شد تا قطب الدین بخدمت آید و ملازمت نماید، بوقت مراجعت او قطب الدین سلطان بیرون آمد و انتقال خود بیرون آورد و بر راه خوبص<sup>(۳)</sup> زد تا بیروزن رسید و از آنجا بحضرت روان شد و بیکچندی ملازمت نمود فرمان شد تا بخنای رود<sup>۱۰</sup> و در خدمت محمود بلواج باشد امثال فرمان را مدتها بتزدیک او اقامت نمود و بلواج او را بنظر پدرانیه نگرست و اعزاز و اکرام بتقدیم می‌رسانید و رعایت حرمت او می‌کرد، تا بوقت آنکه قوریلنای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز بیامد و میخواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای<sup>(۴)</sup> چون مرئی قتلغ سلطان رکن الدین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که او بر قرار چنانکه حکم قآن بودست ملازم صاحب بلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری که بدان موسوم است مشغول، رکن الدین بر قرار نواحی کرمان را نصرف می‌نمود و مالی که مقرر بود از بالش و شتر<sup>(۵)</sup> بامرا که منصوب بودند می‌رسانید، تا چون

واقع شد و چون رکن الدین هنوز باردوی اوکهای قآن نرسیده بود که خبر وفات براق بدو رسید پس بالضرورة حرکت او باردو نیز در حدود همین سه یعنی ۶۲۳ یا اندکی قبل از آن بوده است، (۱) کذا فی هـ ز، آ ب ج د: آنرا، (۲) هـ: جینقای، آ: جینقای، ب: جینقای، ج: جینقای، د: جینقای، ز ندارد، (۳) کذا فی هـ، ب (باصلاح جدید): خیص، آ ز: خوبص، ج د: خوبص، (۴) هـ: جینقای، آ: جینقای، ب: جینقای، ج: جینقای، ز: جینقای، د: جینقای، (۵) کذا فی ب (?)، آ: شتر، هـ: استر، ج: شمشیرها، د ز ندارند،

سریر مملکت بجلوس منکو<sup>(۱)</sup> قآن مشرف شد قطب الدین در موافقت صاحب بلواج بحضرت آمد و قطب الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی<sup>(۲)</sup> و شفقت پادشاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم باسفاتی مغولی با او بهم فرستاد چون بهراه رسیدند در مقدمه ایلچی بنزدیک رکن الدین فرستاد مخبر از حال سیورغامیشی<sup>(۳)</sup> و عاطفتی که پادشاه گیتی در حق او فرموده است و مستدعی او باستماع برلیغ، چون سلطان رکن الدین بدانست که حال نوعی دیگرست ایلچیان را بازگردانید و در رمضان سنهٔ ۶۵۰ ختمیه آنچ توانست از امنعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان تماشای می کردند در مصاحبت او بر راه لور روان<sup>(۴)</sup>، و از یزد<sup>(۵)</sup> خواهر زادهٔ او علاء الدوله با والد خود بدو متصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند بامیر المؤمنین<sup>(۶)</sup> رسولی فرستادند، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را<sup>(۷)</sup> راهی دهد نباید مادهٔ زیادت وحشتی شود، زیادت بنهرا در لور بگذاشت و بنفس خود متوجه حضرت شد چون پای گردکوه رسید میان روزی چهار پایان در غلها سر گشاده کردند ملاحظه قوی<sup>(۸)</sup> را بفرستادند تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سر گشاده مغافصهٔ ایشان را فرو گیرند و شربت هلاکت

(۱) ه: مونک کا، (۲-۲) این جمله بکلی از آساقط است، (۳) کذا فی آب د، ج افزوده: گشتند، ه افزوده: شد، ز افزوده: شدند، (۴) کذا فی ج، آ: نزد، ب: د: نزد، ز: تردد، ه ندارد، (۵) بیاض در آب، د: ز نام خلیفه را ندارند بدون بیاض، ج بجای بیاض: التاصر لدین الله، و آن قطعاً خطاست چه در تاریخ مذکور در متن یعنی در سنه ۶۵۰ خلیفه معاصر المستعصم بالله بود (سنه ۶۴۰-۶۵۶) نه التاصر لدین الله چه وی در سنه ۶۴۲ یعنی ۲۸ سال قبل از این تاریخ وفات یافته بود و صواب در متن «المستعصم بالله» است بجای بیاض، (۶) د: ندانست که ایشان را آنچ، (۷) کذا فی آ، باقی نسخ: فوجی،



## قتل رکن الدین پسر براق حاجب و جلوس قطب الدین، ۲۱۷

چنانکه رکن الدین متنبه بود چون آن جماعت مدایر برسیدند در حال با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین بود بر نشست و مطارده و مجالۀ بسیار نمود چندانکه اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحده را بکشند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقا<sup>(۱)</sup> رسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان منکو<sup>(۲)</sup> قان شد، بمقام المالیغ در رمضان سنه احدى و خمسين و ستمایه وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکو<sup>(۲)</sup> قان اتفاق ملاقات افتاد<sup>(۳)</sup> آثار خوف و هراس برو غالب بود و انوار دولت و اقبال ازو غایب، چون بخدمت منکو<sup>(۲)</sup> قان رسید از قطب الدین نیز ایچی باعلام توجه او بجانب بغداد برسید و بر عقب قطب الدین<sup>(۴)</sup>، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت رکن الدین را بقطب الدین<sup>(۵)</sup> تسلیم کردند تا آنچه قضا و قدر برو مقدر کرده بود برو براند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب الدین ملک کرمان را مصفی f.114b از شایبه جفا پنداشت و روزگارا بر خلاف عادت او صاحبه وفا انگاشت<sup>۱۰</sup> چون با متر مملکت رسید و اطراف و اکاف را مضبوط گردانید و بچند نوبت<sup>(۷)</sup> بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و سیورغامیشی

(۱) د: بوقا، ز: بوقار، (۲) ۰: مونک کا، (۳) یعنی مصنفرا با رکن الدین اتفاق ملاقات افتاد، (۴) ب: باصلاح جدید افزوده: بیامد، ۰: ز افزوده اند: برسید، - در حاشیه ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم، و قطب الدین خط قاضی و مفتی و اکابر کرمان و گواهی اکابر ابرقوه و سیرجان و توابع آن گرفته بود و در خط نوشته و [این کار] از عقل ترکان خاتون بود جفت او که خواهر رکن الدین بود و زنی بود که گوی از مردان عالم بمردی برده بود تا پادشاه جهان معلوم کند که او النجا بیانی برده است»، (۵-۵) آ: ز: قطب الدین را برکن الدین، و آن غلط صریح است، (۶) کذا فی ج، ز: بچندگاه، ۰: بچند روز، ب: بچند، آ: بچند، د: به چند، - اختلاف قراءت اینجا مهم است چه بنا بر نسخ آ ب د (بچند) مراد این خواهد شد که قطب الدین در شهر «جند» بخدمت هولاکو رسید و چون معلوم نیست که هولاکو در حرکت وی بابران از «جند»

اختصاص یافت ناگاه اجل از کین روزگار بیرون ناخت و در شهر  
سنه ست و خمین و ستمایه گذشته شد،  
با ناز اگر آرمید باشی همه عمر \* لذات جهان چشید باشی همه عمر  
هم آخر کار رفت باید و آنگه \* خوابی باشد که دید باشی همه عمر

### ذکر جتیمور<sup>(۱)</sup> و تولیت او خراسان و مازندران را،

اول امیری که بتولیت خراسان و مازندران نامزد شد جتیمور بود و  
اصل او از قراخسای است و او را نوئی<sup>(۲)</sup> وقت استخلاص خوارزم از  
قبل خویش باسقاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قآن  
جورماغون<sup>(۳)</sup> را باقلیم رابع نامزد گردانید و باسا رسانید که سروران و  
۱۰ باسقاقان هر طرفی بنفس خویش بمحشر روند و معاون جورماغون باشند  
از خوارزم جتیمور برراه شهرستانه روان شد و از جوانب پادشاه زادگان  
امرای<sup>(۴)</sup> دیگر در صحبت او بگذاشت<sup>(۵)</sup> و جورماغون نیز هم بر آن  
موجب از قبل هر پادشاه و پادشاه زاده امیری را با جتیمور نصب  
کرد و<sup>(۶)</sup> کلبلات<sup>(۷)</sup> از قبل قآن و نوسال<sup>(۸)</sup> از قبل بانو و قزل بوقا<sup>(۹)</sup>

عبور کرده باشد و در خط حرکتی که جوبنی و رشیدالدین از لشکر کئی هولاکو  
بایران میدهند اصلاً ذکر از جتیمور نیست و نیز بفرینه عبارت و صاف ص ۲۹۰: «و  
چند نوبت بمعادت مثل بارگاه فلک شکوه هلاکو خان مستعد گشت» صواب نسخ  
ج زه باید باشد و کلمه «نوبت» یا نحو آن از آ ب د باید افتاده باشد، (۱) ه:  
چین نمور یا چین نمور (فی جمیع المواضع)، نسوی ص ۶۶: چین دمر (= چین دمر)،  
جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ پیعد و طبع بلوئه ص ۴۷ پیعد: جتیمور،  
(۲) آ: نوئی، ب: تویی، و بعد از تویی بیاض بمقدار يك کلمه، (۳) کذا فی  
اغلب النسخ فی اغلب المواضع، ج: جورماغون (فی جمیع المواضع)، د: جورباغون (فی  
غالب المواضع)، (۴) ج ده ز: و امرای، ب اصل جمله را ندارد، (۵) ظاهر  
یعنی جتیمور از جوانب شاهزادگان امرای دیگر در صحبت جورماغون بگذاشت،  
(۶) ب این وادرا ندارد ولعله اظهر، (۷) کذا فی اغلب النسخ فی اغلب  
المواضع، د: کلبلات (فی اغلب المواضع)، ج: کلبات (فی جمیع المواضع)، جامع

از جانب جغتای و سکه<sup>(۱)</sup> از طرف یکی سرفوقیتی<sup>(۲)</sup>، و کورکوز در آن وقت از خدم جتمور بود تا بتدریج که درجهٔ حجابت یافت،<sup>(۳)</sup> ولایتی که مَرّ او بود چون بازر<sup>(۴)</sup> و نسا و کوکروخ<sup>(۵)</sup> و جریستان<sup>(۶)</sup> تمامت را بایی میخواند و مبراعات و تَلَطُّف در ریفهٔ ایلی میآورد و بعضی را نیز که عصبان میکردند بلشکر و مقاومت دفع و قهر میکرد، و چون جورماغون کار خراسان را مضطرب بگذاشته بود بعضی را گرفته و باسفاق نشاند و بعضی هنوز گردن بچنبر<sup>(۷)</sup> ایلی بیرون نکرده و<sup>(۸)</sup> فتّانان<sup>(۹)</sup> و انراک روز بروز سر از جَوَانِب بیرون میزدند و در میان مردم نشویش میانداخت و رنود و اوباش مستولی میشدند و ولایتی که ساکن گشته بود و منقاد شد از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب میآمد<sup>(۱۰)</sup> قراجه<sup>(۱۱)</sup> و یغان سنقور<sup>(۱۲)</sup> که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدین در نشابور و مضافات آن ناخن میکردند و باوازهٔ سلطان جلال الدین مردم هنوز

التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ ببعد: کول بلاد، طبع بلوشه ص ۴۷ ببعد: کلیلات و کلبلاد، (۸) کذا فی آب ده ز، ج: نوسال، جامع التواریخ طبع برزین ص ۱۴۹ ببعد: بیسل نویان، طبع بلوشه ص ۴۷، ۵۶، ۵۷: نوسال (مثل متن)، (۹) کذا فی ج ده ز، آ: قزل بوقا، ب: قول بفا، د: قول تغا، (۱) کذا فی آج (؟)، ب: نیکه، ه: پیکه، د: تنکه، ز: سکه، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۷: پیکه، (۲) آ: سکی سرفوقی، د: سرفوقی یک، ه: یکی سرفوقی (= سرفوقی یا سرفوقنی)، ج: سکی سرفوقی، ب: نیکی سرفوقی، ز: بسر حوشی (کذا)، (۳) ب بخط جدید افزوده: و جتمور، (۴) کذا فی د، آ: مازر ب: بازر، ج: بارز، ه: ز: باورد، - برای بازر رجوع کنید بترهٔ القلوب در فصل «ربع مرو شاهمان»، (۵) کذا واضحاً فی آ (؟)، د ده ز: کوکروج، ب: کوکروح، خ: کرکن رخ، (۶) کذا واضحاً فی آ (؟)، ب: حرستان، ه: خرستان، ز: حرستان، ج: حرستان، د ندارد، (۷) ب ج ده ز: بزنجیر، (۸) ب این واورا تراشید است، (۹) آ: فتانان، (۱۰) ب بخط جدید افزوده: و، (۱۱) آ: قراجه، (۱۲) کذا فی د یغان سنقر، ب: یغان سنقور، آ: یغان سنقر، ز: یغان سنقر، ج: یغان سنقر، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۷: یغان سنقور (مثل متن)،

در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی‌پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می‌آمد و بر سر هر قلعه قلعه می‌ساخت آن بدین ناخن می‌آورد و این آنرا می‌گرفت و می‌کشت و<sup>(۱)</sup> باسقاغان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هر کس را که با مغولان دم‌المی می‌زد می‌گرفتند بدین سبب جتخور کلبلات را با لشکر بدفع قراجه بحدود نشابور<sup>(۲)</sup> فرستاد، پدرم با جمعی امر معارف و اکابر از نشابور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا تاج الدین فریزنه<sup>(۳)</sup> می‌گفتند بقتل و فتك از تمامت بی دینان گذشته و در طوس ۱۰ قلعه بدست فرو گرفته بود چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند وَ الْغَرِيقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ<sup>(۴)</sup> باعلام وصول خویش و استعلام از استیان معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را بمواعید عرقوبی مستظهر گردانید باعتماد سخن موه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند

اَلْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ \* كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمضاءِ بِالنَّارِ<sup>(۵)</sup>  
 ۱۰ چون کلبلات بعد از انهمزام قراجه باز گشت و احوال این جماعت شنید بود ایچی بنزدیک فریزنی<sup>(۶)</sup> فرستاد و ایشان را باز خواست کرد فریزنی<sup>(۷)</sup> بر نیت آنک کار آن جماعت بدست کلبلات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبلات مورد پدرم و بزرگان را باسواع استمالت مستظهر گردانید و پدرم را قطعه ایست در معنی

وَفَدْتُ عَلَى الْاَفْرِيزَنِيِّ الَّذِي لَهُ \* صَنَائِعُ تَحْكِي عَنْ رَكَائِهِ عَقْلِهِ  
 خَيْبْتُ كَثِيرٌ فِي الدَّنَايَا حَدِيثُهُ \* يَعْزُّ عَلَى الرَّاوِيْنَ اَبْسَرُ نَفْلِهِ

(۱) آ این واورا ندارد، (۲) آبّه افزوده اند: و طوس، ز افزوده: و طیس، (۳) آ: فریزنه، ب ج ه: فریزنی، د: فریری، ز: فریدنی، - «فریزن فریه علی باب هراة يقال لها فریزة ينسب اليها ... الفریزنی» (یاقوت)، (۴) ه: و الغریق يتشبث بكلّ حشيش، (۵) رجوع کید بص ۲۱۴ ح ۱، (۶) آ: فریزنی، فرمرنی، د: فریری، ز: فریدنی، فریدنی،

چون خبر اضطراب و آشوب بخدمت قان رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر<sup>(۱)</sup> بهادر از بادغیس لشکر انجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانکه از آن اثر و طلل نماند مثلی معروفست که گرگرا دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب<sup>(۲)</sup> از بادغیس چون آتش روان شدند، در در میانه راه خبر بطایر بهادر<sup>(۳)</sup> رسید که کلبلات قراجه را منہزم گردانید است و از خراسان بیرون دوایید و او کون بسپستان رفته و حصار ارگرا حصن ساخته، طایر بهادر<sup>(۴)</sup> بمحاصره آن رفت و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد و از سیستان ایلچی نزدیک جتّمور فرستاد که مصلحت کار خراسان قان بحکم برلیغ بن مفوض کرده است دست نصرف از آن کوتاه نماید، جتّمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عرض آن از غرض بگناه قراجه چندین ولایت و رعیت را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی را که سالهاست تا بعد از تعب و مشقت اندک فراری گرفتست دیگر باره نیست گردانید پانهای این حالت من نیز ببندگی حضرت ایلچی می فرستم بر آنجمله که فرمان رسد آن مهم کفایت گردد و اکنون بهیچ حال رخصت ندم که يك کس را از مردم این دیار تعرض رسانند، ایلچیان طایر<sup>(۵)</sup> بخشم و نا مرادی باز گشتند، و جور ماغون نیز باستحضار او<sup>(۶)</sup> و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوند و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد، آنکس که روزی امیری

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) یعنی فوراً و بدون درنگ، رجوع بص ۲۶ س ۶، ص ۷۱ س ۳، ص ۱۸۴ س اخیر، (۳) ب: بهاتور، (۴) ج افزوده: بهادر، (۵) ز کلمه طایر را ندارند، (۶) یعنی جتّمور،

کرده باشد باز پایکاری چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد تن  
 بکارهای حقیر چگونه در دهد و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمامت اصحاب  
 و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این کار بچه میسر شود را بها بر آن  
 فرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه روی زمین بود برود<sup>(۱)</sup> و  
 از امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند بعضی را با خود ببرد،  
 در اثنای آن حال ملک سعید بهاء الدین صعلوک برادر خود را از قلعه  
 بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آم  
 مرا بخدمت قآن فرستد<sup>(۲)</sup> این سخن موافق اندیشه ایشان افتاد جتّمور از  
 داخل مازندران باز گشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازه ایلی امرای  
 ۱۰ صعلوک بشنیدند ایل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش  
 نیامد نیست کردند و ملک نظام الدین<sup>(۳)</sup> چون بقلعه رسید ملک بهاء  
 الدین حرکت کرد چون نزدیک جتّمور رسید بانواع اعزاز و اکرام  
 او واجب داشت و از مازندران اصفهید نصرة الدین کبود جامه را  
 معین کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این  
 ۱۵ حالها در شهر سنه ثلثین و ستمایه بود چون ایشان هردو اول امرای  
 بودند که از غربی بلاد ماوراء النهر بیندگی رسید بودند قآن بدان  
 امتزاز و نیّج نمود و بفرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و  
 جتّمور و کلبلات را بدین سبب بانواع سیورغامبشی مخصوص گردانید  
 و گفت درین مدت که جورماغون رفته است و چندین ولایات معظم  
 ۲۰ مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد جتّمور با قرب آمد و قلت  
 عدد مثل این بندگی بتقدیم رسانید آنرا پسندید داشتیم و امارت خراسان  
 و مازندران باصالت بنام او مقرر گردانید<sup>(۴)</sup> جورماغون و امرای دیگر

(۱) یعنی بخدمت اوکای قآن، (۲) ه: فرستند، (۳) ظاهر این ملک

نظام الدین همان برادر ملک بهاء الدین صعلوک است که در چند سطر پیش اشاره

بود شد، (۴) دز: گردانیدم، ج: گردانیدم،

دست نصرف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکمها شریک او کرد و اصفهیدرا ملکی از سرحد کبود جامه تا بیرون نمیشه<sup>(۱)</sup> و استراباد ارزانی داشت و ملکی خراسان و<sup>(۲)</sup> اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد<sup>(۳)</sup> و ارغیان<sup>(۴)</sup> بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هریک را پایزه زر و مثال بآلتها داد و در باب اهالی خراسان شفتت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که مَا يَنْفَعُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُسْكَ لَهَا خراسان بعنایت و اهتمام جتمور و ابی ملک مرحوم بهاء الدین از طواریق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان بتک پای بجهانید ۱۰ بودند و هزار رنج و محنت سر از شمشیر رهانید بحیاء امیدوار و سر بر خط روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلک دوار نرم کردند، و جتمور چون بحکم برلیغ در کار نمکن یافت شرف الدین را سبب قدمت و سبقت او باسم وزارت موسوم کرد از قبلی ساتو و پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیران دیگر هرکس از قبل پادشاه زادگان بنیکچی ۱۰ بدیوان فرستادند، کار دیوان را چون رونقی داد و ضبط کرد کورکوز را برسالت نامزد حضرت فآن کرد و پدرم را با او بهم<sup>(۵)</sup> مرحوم نظام f. 116a الدین را در دیوان قائم مقام خویش<sup>(۶)</sup> بگذاشت و او<sup>(۷)</sup> برفت چون بخدمت فآن رسید و احوال هریک بدانست از کورکوز احوال و لایات پرسید بر وفق قاعده مزاج پادشاه تقریر کرد اداء سخن و تقریرات او ۲۰ پسندید داشت و پدرم را سیورغامیشی کرد و پایزه و برلیغ بآلتها فرمود

(۱) آ ب: بمشه، ز: نمشه، ج: مسه، - رجوع کید ییاقوت در تحت «طیس»،  
(۲) ب: باصلاح جدید بجای این واو: خصوصاً، (۳) ب: حوربد، د:  
خورند، ز: جورند، ج: جورنی، (۴) آ: ارغیان، (۵) ج: افزوده:  
بفرستاد، ب: بخط جدید افزوده: و او، ده: افزوده اند: و، (۶) مرجع  
ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنف است،

و صاحب دیوانی مالک بدو ارزانی داشت و بیزید شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از اردو مقضی الحاجات باز رسیدند جتّمور گذشته بود و امید او <sup>(۱)</sup> از ملک و ملک <sup>(۱)</sup> منقطع شد و این حالت در شهرور سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه بود،

### ذکر نوسال <sup>(۲)</sup>

چون جتّمور گذشته شد باعلام حال او اینجی بمحضرت پادشاه جهان قآن فرستادند فرمان شد که نوسال قائم مقام جتّمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سنّ او صد سال نزدیک رسید، از حکم فرمان امرا و کتبه دواوین و اصحاب از خانه جتّمور بنحیم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فرا پیش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت بانو شد کورکوز علی الزم آمد شدی می کرد و در اثنای این احوال ملک بهاء الدین با محمود شاه سبزوار <sup>(۳)</sup> سبب منازعتی که در کار بیهق می کردند و مهمات دیگر بار دیگر متوجه حضرت قآن شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم درین باب بامضا نتوان <sup>۱۰</sup> رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند تا تقصّص و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعده او بار دیگر برلیغی فرمان شد بر دست ملک بهاء الدین، فی الجمله چون ملک بهاء الدین باز رسید و احکام برلیغ شنیدند استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلبلات نیفتاد <sup>(۴)</sup> و چون کورکوز روان شد

(۱-۱) کذا فی آب، ج: از ملک، ز: از جهان، ه: ازو، د اصل جمله را ندارد، (۲) کذا فی آده ز (فی المواضع)، ج: نوسال (فی المواضع)، ب: نوسال (فی المواضع)، (۳) ب (باصلاح جدید) ز: سبزواری، - از قبیل اضافه صاحب محلّ محلّ است، رجوع بمقدمه مصحح ج ا ص فیه، (۴) فهم مقصود از این عبارت منوط است بر رجوع بورق «۱۱۷»



نوسال بر قرار بود تا بوقتی که کرکوز باز رسید و حکم و امارت ولایت ازو منصرف شد نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنه سبع و ثلثین و ستمایه<sup>(۱)</sup> که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد،

### ذکر احوال کرکوز<sup>(۲)</sup>،

مستط رأس او دیهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالبع نام آن برلیغ<sup>(۳)</sup> از بلاد ایغور در طرف غربی ممر مجنازان بر آنجا، در شهرور سنه احدی و خمسين و ستمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو<sup>(۴)</sup> قان بر سیل قیلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت فرد بیتی که ۱۰ مرحوم نظام الدین علی السدید الیهی بر حسب حال کرکوز وقت عبور بر آن دیه انشا کرده بود و کاتب را روایت بعدما که از صحیفه ضمیر ممیو بود بر خاطر گذشت

f.116b غَدَاةٌ نَزَلْنَا فِي كَيْسَةِ بَرْلِغٍ \* نَحْنُ لِي أَنَّ الرِّجَالَ مِنَ الْفَرَى  
و پس هم در آن لحظه آن بیت را که نیت ضمیر او بود باخوات دیگر ۱۰ هر چند نوأمان نباشند ملحق گردانید

وَأَبْقَنْتُ أَنَّ الْمَرْءَ يَسْمُو بِرْلِغٍ \* وَ هَيْئِهِ إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا<sup>(۵)</sup>  
وَأَنْ يَنْفَعِ الْأَصْلُ الزَّكِيُّ إِجَاهِلٍ \* إِذَا هُوَ عَنْ طَوْدِ الْمَعَالِي تَحَدَّرَا  
فَجَدَّ تَنَلَّ مَجْدًا وَ عِزًّا مُؤَنَّلًا \* وَلَا تَكُ مِفْوَالًا قَضَا لَقَدْ جَرَى

(۱) کذا فی آج دَرَز، ب: سنه ثلثین و ستمایه، ه: بیاض بجای اعداد،

(۲) کذا فی آ، ج د ه ز: کورکوز (فی اغلب المواضع)، ب: کورکور (فی اغلب

المواضع)، (۳) کذا فی ج د ز، آ: برلیغ، ه: برلیغ، ب: برلیغ،

(۴) ه: مونک کا، (۵) ه: برلیغ، ب: برلیغ، (۶) اشاره است

بصراع اول از بیت معروف:

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا فَيَنْفَعُ \* وَ ابْنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا

فَإِنْ نَالَ مَا قَدْ يَتَّبِعُهُ مِنَ الْعَلَى . فَذَلِكَ غَرَسَ أَنْ أَنْ يَنْتَهَرَ<sup>(۱)</sup>  
وَأِنْ خَابَ عَمَّا يَرْجِيهِ وَخَانَهُ . أَمَانِيَّةٌ وَالْأَمْرُ جَارٍ عَلَى الْوَرَى<sup>(۲)</sup>  
فَقَدْ يُعْذَرُ الدِّهْمَانُ إِنْ جَادَ زَرْعُهُ . وَ أَخْطَاةُ غَيْثٍ وَلَمْ يَتَمَطَّرَا<sup>(۳)</sup>  
وَقَدْ يُعْذَرُ الْفَقْدَانُ فِي مَوْفِقِ الْوَفَى . إِذَا مَهْرُهُ بَيْنَ الصُّفُوفِ تَعَثَّرَا  
فَجِدْكَ حَتَّى لَا يُلُومَكَ لَا ئِيْمٌ . وَيَقْضِي إِلَهُ الْخَلْقِ مَا كَانَ قَدْرًا  
از متوطنان آن دبه از حال نسب او پرسیده شد گفتند پدر او از آحاد  
الناس بود کورکوز هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و  
اورا مادر اندری یش نماندست<sup>(۴)</sup> سبب صغر سال و اختلال حال بدو  
النفات نمی نمود چون از وفات پدر یکجندی بگذشت بیگانه اورا خواستاری  
کرد و نزدیک شد که دست نصرف گشاده کند کورکوز بتزدیک ایدی  
قوت<sup>(۵)</sup> رفت و حال تقریر کرد چون رسم مغولان و ایغوران بر آنست  
که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیت نصرف نماید ایدی قوت<sup>(۵)</sup>  
نیز امضای رسم قدم بدیم رسانید بعد از آن از سر آن در گذشت و  
اندک چیزی بستد و رضا داد تا اورا بیگانه بخواست و کورکوز بتعلیم  
خط ایغوری مشغول شد چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همت  
بلند داشت بدنامت قناعت و بشناعت خساست راضی نمی شد و دثار  
غناء آن قدر نه که خود را از دیار غناء برهاند و دست رس آن نه که

(۱) تَمَرَّازُ باب تَفَعَّلَ در کتب لغت بنظر نرسید، (۲) افصح «خَانَتُهُ»  
است بجای «خَانَهُ»، و جَارٍ مُصَنَّفٌ بجای جَائِزٌ استعمال کرده است و آن سهو  
واضح است، و نمیتوان فرض کرد که مراد جَارٌ فعل ماضی است چه مناسب مقام  
بلا ثَلَاثُ اسم فاعل است، (۳) نصب بَلَمُ خطاست و نمیتوان توجیهاتی را که  
نحاة در قول شاعر

فِي آيَةِ يَوْمٍ مِنَ الْمَوْتِ آفِرُ • آيَوْمَ لَمْ يُقَدَّرْ أَمْ يَوْمَ قُدِرَ  
نموده اند در اینجا نمود چه واضح است که مصنف از اعراب جاهلیین و من بستمهد  
بقولهم نیست و جز حمل بر خطا گویا چاره دیگر نباشد، (۴) ج ه: نماند بود،  
(۵) ز: ایدی فت،

برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص دهد نه دوست و یاری که بهبه یا بقرض او را مددی کند و معونتی واجب دارد،

أَيُّ لِي قَبُولَ الْفَضْلِ مَطْمَحٌ هَيْبَتِي . وَ مَسْرَحُ آمَالِي وَ مَسْرَى تَفَرُّجِي

۸. او را درین غم ابن عمّ او نام بیش فلاج<sup>(۱)</sup> پیش فلاح کار او واسطه شد تا کورکوز بهای اسبی قرض کرد و نفس او را<sup>(۲)</sup> وثیفه نهاد اسبی بخربد و متوجّه اردوی باتو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست او را بگلّه بانی<sup>(۳)</sup> موسوم کردند چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر کفایت اظهار گردانید از آن کار ۱۰. بملازمت خویش باز آورد یکچندی بر آن بگذشت و او فریتی یافت با امیر خویش در خدمت توشی بشکار برنشست از حضرت چنگر خان برلیغی رسید مضمون آن موجبات مسأله و ابتهاج بود و از کتبه کسی حاضر f. 117a نبود که برلیغ را برخواند از میان رکابداران کسی را که خطّ داند طلب داشتند بکورکوز تعرّف کردند او را بخدمت توشی آوردند برلیغ را برخواند ۱۰ و شرایط آداب که در آن باب باشد بر خلاف آنچه از امثال رکابی یا بیرونی توقع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمره کتبه داخل کردند و در مراعات جانب امرا و وظیفه ادب و خدمت می افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می شد تا چون بهارت و کار خطّ و بلاغت اشتهار گرفت ۲۰. بتعلیم پسران مغول موسوم کردند تا در آن وقت که جنتمورا بیاسفافی اورگانج نامزد کردند او را در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت می نمود و کفایت و عقل خویش در مهمّات و مصالحی که بدو مفوض

(۱) کدا فی ه ای پیش (= بیش) فلاج، آ: مش فلاح، ب: مش فلاح، ز: نیش فلاح، د: ج ندارند، (۲) یعنی ابن عمّش را، (۳) کدا فی ب: ج ه ز، آ: نکهه بانی، د ندارد،

می‌شد باظهار می‌رسانید تا محل اعتماد تمام شد و بمنزلت حجاب و نیابت او رسید چون او را بخدمت قآن فرستاد و استکشاف حال او بوجه می‌داد قآن را پسندیده می‌آمد و حاضران از آن تعجب می‌نمودند تا سخن بخت نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مشناه آن پرسید گفت ۵. بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دلهای ایشان در افق تنعم در پرواز منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و ریاحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان با بستان بهشت هم قرین و انواع نعمتهای مختلف و نعمات طیور مؤتلف، چون سخنها برین اساس تفریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داد اعتقاد قآن برای ۱۰ و درایت و عقل و کنایت او زیادت شد و امیر جینقای<sup>(۱)</sup> نیز بواسطه آنک ایغور بود و از اوّل آنک بمحضرت قآن رسید پناه با خدمت او داد<sup>(۲)</sup> در اثناء میلان قآن بدو آن سخن را مددی داد و او با سیورغامیشی و نواخت مراجعت نمود، چون وصول او بمازندران مفاقرن رحیل جتیمور افتاد و نوسال فام مقام جتیمور علی الرّسم ملازم می‌بود تا بوقت آنک ملک ۱۵ بهاء الدّین از حضرت قآن برسید فرمان رسانید که کورکوز را باعلام احوال خراسان بفرستند<sup>(۳)</sup> نوسال و کلبلات را رفتن او موافق نمی‌افتاد که از افعال او تفرّس می‌نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد حضرت عیش آن قوم هشتم شود و طعم زندگانی با حضور او وخیم گردد و کورکوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویشتر را ۲۰ بار دو اندازد چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء احوال پدرم صاحب دیوان را خواند و گفت دولت بر مثال مرغی است کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود

(۱) آ: حیفای، ج: حسای، ب: حقای، د: حعنای، ز: حنفا، ه

ندارد، (۲) یعنی کورکوز از اوّل ورود بحضور قآن پناه بجینقای برده بود،

(۳) آ ج ز: بفرستند،

تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند، فی الجمله چون بضرورت  
برفتن او رضا دادند و<sup>(۱)</sup> بار دیگر ملك بهاء الدین و محمود شاه و  
جمعی از اکابر خراسان برقند و سخن مال و قرار و احصاء ولایات و  
شمار خراسان و مازندران و تفصیری که تا غایت وقت رفته بود می گفتند  
ه دانشمند حاجب و جمعی بضد عنایت جینقای<sup>(۲)</sup> می خواستند که بر پسر  
جتمور مقرر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور  
کورکوز بود و رضای جینقای<sup>(۳)</sup> بحال او مقرون جینقای<sup>(۴)</sup> فرصت خلوق  
نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کورکوز را می خواهند فآن فرمود که  
شاید او را برلیغی نوشتند که باغخان کورکوز را فرستادم تا محصول چند  
ساله و نصرف هرکس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان  
کار او نیاید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آنرا ما دائم کورکوز  
چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید  
از اردو روان شد و بدتی نزدیک بخراسان و مازندران رسید و برلیغ  
بشنویند بالزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را بیسورد و بامارت و  
۱۰ حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شد از جواب و  
سؤال عاجز و کلیلات که مردی داهی و کاردان بود اگر می خواست  
تا سخنی گوید برلیغ بدهان او در می زد و می گفت فرمان آنست که  
کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب  
سخن میگوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت و باز آنک  
۲۰ نوسال بحکم برلیغ او معزول بود از کار منفصل نشد<sup>(۵)</sup> و کورکوز امور  
خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف  
طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار ماله نازه کرد

(۱) دَ این واو را ندارد،      (۲) هَ: جنقای، آ: جینقای، حینقاف، حینقای،  
دَ: حینقاف، جینقای، بَ: جَ: حسای، زَ: حنقای، حینقای،      (۳) کذا فی دَ زَ،  
آ ب ج هَ: شد،

و کار خانها اساس نهاد و در میان رعیت معدلت و نصفت گسترد و هیچ آفریده را مجال نماند که بی حساب انگشت فرا آب<sup>(۱)</sup> زند و اطاع مستأکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی بادید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف الدین نیز از اردوی بانو رسیده بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نماند بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جتمور پای بسته عزل گشتند پسر بزرگتر جتمور اذکو تیمور<sup>(۲)</sup> را بر آن داشتند که منصب پدر پسر وی رسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او<sup>(۳)</sup> ثابت تر شود انتزاع او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او بمحضرت قآن<sup>(۴)</sup> آنها کرد تنقوز<sup>(۵)</sup> را نامزد کرد و او را با عرض انواع اکاذیب و مفتریات بمحضرت فرستاد جماعتی که در نقض کارهای حیقای<sup>(۶)</sup> و کوشیدند سخفهای اذکو تیمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر ارغون و قرقا<sup>(۷)</sup> و شمس الدین کمرکو<sup>(۸)</sup> را بمنحص این

(۱) ب ج د ه ز: در آب، (۲) کذا فی آب (فی جمیع المواضع)، ه: اذکو تیمور، (فی المواضع)، د: اوکو تیمور (فی المواضع)، ج: اوروک تیمور یا اوروک تیمور (فی المواضع)، ز: باختلاف: اوکو تیمور و کو تیمور و تیمور، در جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۵۱ نام پسر جتمور را انکو (ظ = اتکو) با نسخه بدل اینکو نوشته است و در طبع بلوشه ص ۵۷-۵۸ همه جا: اذکو تیمور (مثل متن)، (۳) یعنی کار کرکوز، (۴) کذا واضحاً فی ه، آ در اینجا «تیمور» و در اواخر ورق ۱۱۹ «تیمور» دارد، ج: سنقور، ب: سسور، د: پنقور، ز: مقمور، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۷: تنقوز (مثل متن)، (۵) ه: جنقای، آ: حیقای، د: حیقای، ز: حنقا، ب ج: حمای، (۶) آ: قرقا، ب: قرقا، ج: اینجا: قرقا، و در ج ۱ ص ۱۹۸: قوربغا، ه: اینجا: قرقای، و در ورق ۱۲۱ از اوراق آ: قرقای و قوربغای، ز: قرقا، د ندارد، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۷: قوربوقا، (۷) کذا فی آ ه (؟)، د: کمرکو، ج: کرکو، ز: لمرکو، ب: بتصحیح جدید: کمرکوی، - رجوع بورق ۱۲۱،

احوال نامزد کردند و کورکوز چوب از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعد گشت<sup>(۱)</sup> و روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت و نیابت بلادی که در تصرف او بود نامزد فرمود<sup>(۲)</sup> کورکوز چون بفناکت رسید ایلیچیان که بتفحص احوال آمد بودند پیش باز آمدند چون کورکوز به سخن ایشان مراجعت نمی کرد تنفوز<sup>(۳)</sup> با کورکوز عربده آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و دندان کورکوز بشکست شبانه جامه خون آلود بر دست تیمور روان کرد و او را بیندگی فرستاد و کورکوز بضرورت باز گشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و ادکو تیمور و نوسال جمعیت ساختند و بنیکچیان و ملکاک و تمامت اصحاب را بزخم چوب از خانه کورکوز راندند و باغروهای خود آوردند f. 118a و تفحص احوال آغاز نهاد، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلیچی آهستگی می کرد و دفعی میگفت و جماعتی از سبک سران مازندران و غیر ایشان عاقبت یکسو نهاده بودند و عاقبت کار نا اندیشیده تقریرات و محلات آغاز نهادند دوم روز را تیمور<sup>(۴)</sup> ایلیچی بجهل و پنج روز از بالای قراقورم سلطان دوین<sup>(۵)</sup> استرآباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شد بود که حاضر شوند<sup>(۶)</sup> و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامه خون آلود کورکوز در غضب تمام شد بود، بار دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را از مخیم ادکو تیمور مترع گردانیدند کسان ادکو تیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز گردانیدند فی الجمله در آن مدت اصحاب اشغال مشغول حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز می کردند ایلیچیان قاصد ایشان می شدند و اگر با آن جماعت می ساختند از کورکوز خایف می بودند و شرف الدین شب با ادکو تیمور می ساخت و روز مظاهرت

(۱) این جمله از آج ساقط است، (۲) کذا فی ۵، آ: سوزر، ب: سوزر، ج: سنفور، ز: سمور، د: ندارد، (۳) آج ندارند، (۴) کذا فی ب ۵، آ: دوین، ج: دواوین، ز: دورین، (۵) یعنی در اردو،

کورکوز می‌کرد، کورکوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور ایچی باز رسیده است بسماع برلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت<sup>(۱)</sup> که ایشان چه گویند برنشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت آکا بر خراسان که محلّ اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ادکو تیمور با قوی از نمایان و غمازان برفتند باتفاق بیخارا رسیدند ملک بخارا صاین ملکشاه ایشان نامت را ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سیل اراقت بصحرا رفت جمعی فدائیان از مدتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته چون کلبلات در آمد او را کارد زدند با یک دو اکس دیگر که با او بودند کلبلات گذشته شد، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان و مغیر گشتند چون بکودکی نمد بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی‌توانستند کشید، فی الجمله چون بار دو رسیدند بابتدا خیمه که جتمور<sup>(۲)</sup> ساخته بود بزد قان در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قان سبب اراقتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی برآمد و در حال خیمه را پاره کرد و سنون آن بیفتاد و آسیب آن بُسرتی<sup>(۳)</sup> رسید از آن باد آتش و ش خرمن اقبال ادکو تیمور سوخته شد و آب روی بر خاک مذلت ریخته آمد قان بفرمود تا آن خیمه را پاره کردند و بغزاشان و جمالان<sup>(۴)</sup> دادند و بعد از هفته دیگر خیمه که کرکوز ساخته بود نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سیل مد<sup>(۵)</sup> آورده بود با آن ضم

(۱) کذا فی د، یعنی منتظر نشد، آ: با آن نداشت، ب: با آن نداشت، ج:

با آن نداشت، ه: با آن نگذاشت، ز: و بدان اعتماد نداشت،

(۲) پدر ادکو تیمور، (۳) یعنی بکیزی، - آ: بسرتی، ه: بسرتی، ج:

بسرین، ز: بسرش، ب: بتصحیح جدید: بتنی چند، د ندارد، جامع التواریخ طبع

بلوچه ص ۵۸: قایم را، (۴) کذا فی آ ب ه، ج د ز: حمالان، (۵) کذا

فی آ د ه، ج: مد، ب: بتصحیح جدید: هدیه، ز: بندکی، - کلمه «مد» را



کرد قآن را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کرکوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جمله تحف کبری بود از سنگ عور<sup>(۱)</sup> که سنگ یرقان<sup>(۲)</sup> نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال و تصنیف<sup>(۳)</sup> کورکوز بود و آنرا اعتبار و قیمتی نباشد چون قآن بدید استطراف را بر میان بست اتفاق را در کرگاه قآن امتلائی بودست بصحّت بدل شدست آنرا بفال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد و ادکو تیمورا گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها<sup>(۴)</sup> یعنی طرایفها و غرایفها چرا نساخته اید، با چندین دلایل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با ادکو تیمور بودند سپر نمی انداختند و مصلحت خود را نمی شناختند،

۱. ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ \* فِي النَّائِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا أَفْضَحَا  
چون مدتی از مقام ایشان بگذشت قآن فرمود تا جینقای<sup>(۵)</sup> و مارنال<sup>(۶)</sup> و جمعی دیگر از امرای یارغو بتخص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک مَلِك نظام الدّین اسفراین<sup>(۷)</sup> و اختیار الدّین ایبورد<sup>(۸)</sup> و عمید الملک<sup>(۹)</sup> شرف الدّین بسطام و از کبیه نظام الدّین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه هزار<sup>(۱۰)</sup> بود،

عَدُوهُ فِي الْأَجْنَادِ مِنْ أَفْرَادِهَا \* فَرَأَوْهُ فِي الْأَفْرَادِ كَالْأَجْنَادِ  
با این جماعت مشاورت می کرد بر آنچه تمامت را رای بر آن قرار می گرفت اقدام می نمود و از شرف الدّین آنچه امور کلی بود مستور بود هرچند بظاهر

مصنّف مکرر یعنی هدیه و سوغات و تحفه و نحو ذلك استعمال کرده است، (۱) کدا فی آب ج ه، ز: غور، د ندارد، (۲) آب: یرقان، د: یرغان، (۳) یعنی اختراع، (۴) آ: سکوقها، ه: تنسوقها، ج: بلوسفها، ز: سکوقها، د ندارد، (۵) ه: جینقای، آ: جینقای، ج: حصای، ب: حصا، د: حینقای، ز: حینقای، (۶) کدا فی آ (؟)، ب ج: مارنال، ه: باه ناک، ز: باز یال، د: تاینال، (۷) ب ج د ز این کلمه را ندارند، ه: ایبورد، (۸) ج ه ندارند، (۹) د ه ز افزوده اند: و، (۱۰) ب ج ه ز افزوده اند: مرد، د افزوده: مرده،

اورا ترجیحی می‌کرد، و از جانب ادکو تیمور<sup>(۱)</sup> او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند دو سه کس که بهزیت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت می‌دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی‌نمودند که بار دیگر مراجعت نتوانند<sup>(۲)</sup> کرد و آنچه کوتاه نظران بی عقلان مازندرانی بودند<sup>(۳)</sup> گله ازیشان کله بند داران<sup>(۴)</sup> کار يك کس نکند نه سخنی معقول می‌دانستند و نه منقول روایت می‌توانستند کرد هرکس در مقام بارغو و بحث در می‌آمد سخن برو معکوس می‌شد هرچند بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عِنَايَةُ الْقَاضِي خَيْرٌ مِنْ شَاهِدِي عَدْلٍ و لقد صدق من قَالَ لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالٌ إِلَّا بِالْمَالِ<sup>۱۰</sup> و از جانبین این قصه<sup>(۵)</sup> متبادل<sup>(۶)</sup> بود از طرف کورکوز مال و رجال حاصل و طرف خصم ازین مردو عاقل چون چند ماه برین بگذشت و هیچ گونه آخری پیدا نمی‌شد و امرا ملول شدند از بارغو قاتان فرمود متعلقان جانبین را تا با یکدیگر مترج شدند و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف ادکو تیمور هم خیمه و هم کاسه و هم خوابه شوند<sup>۱۰</sup> چنانکه کورکوز و ادکو تیمور در يك خانه و يك کاسه طعام با یکدیگر خوردند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند غرض پادشاه آن بود که باشد بروز با بشب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصوصیت دعاوی<sup>(۷)</sup> ترك گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد جینقای<sup>(۸)</sup> و

(۱) یعنی و اما ادکو تیمور یا و اما در باب ادکو تیمور آنچه، (۲) ده ز: تواند،

(۳-۴) کذا فی آب (گله بند داران؟، گله بند داران؟)، ب: کله

ازیشان کله سد دازان، د: کله ایشان در آن کله، ه: کله ازیشان کله بندند

ازان، ج ز اصل جمله را ندارند، (۴) ه: قضیه، ج: قصه، (۵) کذا

فی آب ده، و مقصود «غیر منسای» و «مختلف» و نحو آن است و این استعمال

غریبی است، ز: متبدل، ج: متداول، (۶) ب ه ز: و دعاوی، (۷) ه:

جینقای، آ: حنقای، د: حیقای، ز: حنقای، ب ج: حمای،

بنیکچیان احوال سخنها و ما جراها عرضه داشتند قآن نیز روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخوبستن پیرسید نورین<sup>(۱)</sup> و برادر او و<sup>(۲)</sup> پسران کلبلات در زمره ادکو تیمور جوك زده سخن ایشان می پرسیدند نظر قآن بریشان افتاد بانگ بریشان زد و فرمود که شما را ه در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمره سلاح f.119a داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکو تیمور و اصحاب او را بگناه کاری براند ادکو تیمور را گفت که چون تو نعلی بیانو داری سخن تو آنجا فرستم آن مصلحت بانو داند جیفای<sup>(۳)</sup> با غایت بی عنایتی در آن قضبت عنایت فرو نگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و ۱۰ عرضه داشت که ادکو تیمور می گوید حاکم بانو قآن است من چه سگم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آنرا دولت پادشاه روی زمین قآن داند بدین سبب قآن برو ابقا کرد اگر آن سخنها بنزدیک بانو رسانیدندی اگر او خود عزیزترین کسی بودی برو چه ابقا رفتی، فی الجمله فرمود تا ادکو تیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کورکوز رفتند ۱۵ از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکورکوز داد تا دو شاخ کرد و آن سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقایا را فرمود تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورکوز باز گردانید و فرمود که با آن جماعت بگویند که از روی استغناق و یاسای چنگر خان که ابقاق<sup>(۴)</sup> کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنک راه ۲۰ دور و دراز قطع کرده اید تا اینجا رسید و زنان و بچگان شما در انتظار شما باشند من نمی خواهم خبر شما بیدی باهل و خانه رسد جان شما بخشیدم بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوز را نیز بگویند که

(۱) کدا فی ب دَج، آ: نورین، ز: نوردن، ه: نور الدین، (۲) ب  
این و او را ندارد ولعله اظهر، (۳) ه: جنفای، آ: حیفای، ب: حیفای،  
د: حیفای، ز: حیفای، ج: حسای، (۴) آ: ابقاق، د: اتفاقت که،

ایشان بندگان مانند چون از گناههای ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز بکینه قدم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون توئی دشوار نیست، چون این بارغوها بآخر کشید کورکوز در مصالح ملک شروع نمود مهمات و ماتمسات بر وفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آمویه چندانک لشکر جورماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و برلیغ و پایزه داد، و شرف الدین سبب آنک قآن در وقت بارغوی ایشان فرموده بود که این همه خینها سبب آن نازیک بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد اگر اکنون<sup>(۱)</sup> با کورکوز<sup>(۲)</sup> بهم باشند سر او از جاده صواب پیچاند با او نرود شرف الدین چون در باطن کورکوز آثار ۱۰ غضب و عتب دید و از انتقام او می‌اندیشید بخف از کورکوز خوشدل شد کورکوز باسنصواب جینقای<sup>(۳)</sup> بر آن قرار رضا نداد بعلت آنک محاسبات چندین ساله بی حضور او منروغ نگردد و چون غیبت او باشد متصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند اجازت مراجعت او از قآن حاصل کردند و او را باکراه باز گردانید، ملوک و اکابر خراسان ۱۰ که ملازمت خدمت او<sup>(۴)</sup> کرده بودند چون کارهای کورکوز ساخته شد خواستند تا هرکس امضای برلیغ خویش گیرد کورکوز در خفیه با جینقای<sup>(۵)</sup> بر هم نهاد که اگر هرکس را از حضرت برلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان چه تمیز باشد بدان سبب و بدان موجب هیچ کس را میسر نشد که برلیغ و پایزه ستاند همه قوم باز گشتند و کورکوز در مقدمه ۲۰ رسولان بشارت سیورغامیشی و مرحمت قآن و انکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکو تیمور اتفاق<sup>(۶)</sup> کرده بودند

(۱) ب بخط جدید افزوده: کورکوز، (۲) کذا فی ۵، آب: شرف، دز:

شرف الدین، ج ندارد، (۳) آ: حینقای، حینقای، ب: حیفای، حینقای،

۵: حیفای، حینقای، ز: حینقای، ج: حیمای، جمای، د: حینقای،

(۴) یعنی کورکوز، (۵) کذا فی ج د ز ه، آب: اعاق، (ایفاق؟)،

f. 119b بگرفتند و دو شاخ نهادند و تنفوز<sup>(۱)</sup> و تومن<sup>(۲)</sup> را مکثوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورگوز نیز مراجعت کرد و بیامد،

### ذکر وصول کرگوز بخراسان و احوال او،

چون کورگوز سیورغامیشی یافته و دست خصوم بر نافته باز گشت  
 ° بخدمت تنگوت<sup>(۳)</sup> برادر باتو رفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد  
 پدرم ترتیب ترغوی<sup>(۴)</sup> او را خیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا  
 بخوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایای  
 بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودند از راه  
 شهرستانه بیامد و در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و ستحابه  
 ۱۰ بخانه خویش نزول کرد و باستحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند  
 همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب  
 و صبغت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آنچ فراخور آن باشد از اولای  
 سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و یزلیغها در ضمن آن بر  
 خواندند و یاساها که بتازگی فرمان شده بود همه خلایق را بشنوند و  
 ۱۵ بزرگان و صدور عراق برسیدند پسرا متوجه عراق و ازان و اذربایجان  
 کرد و کتبه را بقرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هر چند باسم  
 بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود سبب کفایت و کاردانی  
 او، ایشان چون بدان مالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها  
 کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و ماله

(۱) دَ: تنفور، آ: بفور، ب: سور، ز: سفور، ج: سفور، - رجوع  
 بص ۲۴۰ ح ۴، (۲) کذا فی آب دَ، ز: مومن، ج: نورین، و شاید  
 همین صواب باشد، رجوع بص ۲۴۵ س ۲، (۳) کذا فی بَ، آ: تنگوت،  
 د: تنگوت، ز: بیکوت، ج: سکوب، (۴) کذا فی دَ، آ: ترغوی،  
 ج: ترغوی،

قرار نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری را امیری و باندك چیزی حصّة دیوان قناعت کرده بودند و باقی بجهت خویش تصرف می نمودند تمامت ازیشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجّه گردانید، و کورکوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت ه آن آغاز نهاد از طوس نای بیش نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز بکان بکان در هر زاویه یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شد که وقت ممّر و جواز<sup>(۱)</sup> پای دو خراز<sup>(۲)</sup> خاشاک و خار حکم التفتّ السّاقُ بالسّاقِ برگرفت کورکوز بنای خزاین<sup>(۳)</sup> و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر بسرای خریدن مشغول گشتند و بعارت ۱۰ سوق و استخراج قنوات و تدارك ضیاع ضایع شده مُقبل<sup>(۴)</sup> گشتند و سرائی اوّل روز بدو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند يك هفته دیگر را بدویست و پنجاه دینار بفروختند<sup>(۵)</sup> و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و بامهارا در مواضع بچهار پای و بمصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان زحمت ندهند و چنان ۱۵ مضبوط گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می انداخت و هیچ آفریده را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برید رعایا چنان مستولی f. 120a شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعه نزول می کرد با برزیگری سخن نمی توانست گفت تا سراسمی نگاه دارد تا بالتماس علوفه و تزلّ چه رسد و همچنین ایلچیان آیندگان و روندگان و ازو در دلهای مردم ۲۰ هبیتی بنشست بعد از آن خواست تا شرف الدین را بنوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین روغد<sup>(۶)</sup> اصیل نام در اوّل حالت

(۱-۱) کذا فی دّه، ب: پای در حرار، ز: پای دو خراز از، آ: بار دو خروار، ج: دو خروار، (۲) ب: بتصحیح جدید: خانه، (۳) آج دّه: متقبل، (۴) آ: بمزوخ، (۵) ب: روغد، ه: زغد، - رجوع کید بمزعه القلوب حمد الله مستوفی در فصل «مازندران و لواحق آن»،

باسم وکیل خرجی کورکوز موسوم چون مرتبه کورکوز بالا گرفت کار او نیز بنسبت رونق گرفت تا چون قصد شرف الدین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دو شاخ نهادند و جایگاه وزارت باصیل روغدی<sup>(۱)</sup> تفویض کرد او در ابتدا نخاسی<sup>(۲)</sup> بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی دهشت ضراط و حُباق ازو روان<sup>(۳)</sup>، فی الجملة باینهای حال شرف الدین تیمور ایلچی مذکوررا بمحضرت روان کرد و بر عقب خود<sup>(۴)</sup> نیز روان شد ایلچی در راه پیش او آمد و او را<sup>(۵)</sup> از حالت قآن و رفتن او<sup>(۶)</sup> خبر داد<sup>(۷)</sup> و بعد از او حالت جمع [در] م افتاد<sup>(۸)</sup>، و او<sup>(۹)</sup> در راه با یکی از امراء بزرگ جغتای که انتساب قرابت داشته بود با اوروغ چنگر خان مقاتلی داشته است و از راه بزرگ منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ نیز باریک تر باشد سخنی برو دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته ع، و مَا اعْتَذَرَكَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا قِيلَ<sup>(۱۰)</sup>، و کورکوز از راه سبب فرع آن احوال باز گشت آن امیر این حدیث اینها می کند و در اثنای آن رسولی که شرف الدین در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد خوانین و پسران جغتای و دیگر پسران ارغون و قریقا<sup>(۱۱)</sup> را بطلب او نامزد کردند و

(۱) ب: روغدی، ه: رغدی، (۲) ج: ه: نخاسی، ب: بتصحیح جدید: تحاشی (می نمود)، د: ز ندارند، (۳) یعنی چون مسگران معروفند بعدم تماسک قوای طبیعی، (۴) یعنی کورکوز خود، (۵-۶) فقط در ب بخط جدید، - حالت قآن یعنی وفات قآن، (۷-۸) یعنی بعد از وفات قآن اوضاع پیرشان شد و جماعت ارکان دولت در م افتادند، - آ: ه: و بعد از او حالت جمع م افتاد، ج: و بعد از حالت جمع م افتاد، د: و بعد از آن حالت م جمع افتاد، ب: باصلاح جدید: و بعد از آن حالت جمعی در م افتاده بودند، ز اصل جمله را ندارد، (۹) یعنی کورکوز، (۱۰) صدره: قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنَّ حَقًّا وَإِنْ كَذِبًا، من ابیات للنعان بن المنذر کتبها الی الرّبيع بن زیاد العبسی فی قصّة طویله، انظر خزانه الأدب للإمام عبد القادر البغدادی ج ۴ ص ۱۷۱-۱۷۶، (۱۱) آج: قریقا، ب: قریقا، ه: قریقای، د: ز ندارند، - رجوع بص ۲۴۰ ح ۶،

گفته بودند که اگر نباید گرفته بیاورند کورکوز چون بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند و او را ملواح<sup>(۱)</sup> کار ساختند چون کورکوز بر خلاف رسم مغولان خزانه محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان بفرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند ایشان را خود بهانه بس بود سپهای پر غصه و دلهای پر کینه داشتند مبالغ مغول بیامدند و شرف الدین را از سنوار بیرون آورد و کورکوز از ایلچیان احتیاط می نمود و اصیل روغدی<sup>(۲)</sup> خود او را نمی گذاشت که بخدمت ایلچیان رود و راههای بد در پیش او می نهاد و تخویف و تهدید می کرد که خود را فرا دست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از ۱۰ مضمون فرمان واقف نبود خایف می بود و خزانه را که اسم حصاری بر آن انداخته بودند محفوظ می داشت تا روزی ایلچیان بر نشستند و مغولان با ایشان بهم در زیر قبا زره پوشیده از در درآمدند کورکوز در خزانه فرمود تا در بستند بدین بهانه دست بنیر بگشادند کورکوز گفت من باغی نیستم در گشادند مغولان در آمدند و کورکوز و اصیل را بگرفتند و ۱۰ بدروازه کس فرستادند و تمامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند ملک اختیار الدین از میانه بچست و بایبورد رفت و امور ملوک خراسان و مازندران در هم و پریشان شد و یکی راست از اهل عصر حسب حال،

آرَى الْأَقْدَامَ فِي الْأَقْدَامِ تَكْبُو • إِذَا مَرَّتْ عَلَى غَيْرِ الصِّرَاطِ  
وَ إِنَّ الرِّجْحَ تَزَكُّ عَنْ قَرِيبٍ • إِذَا كَانَ الْبَيْتُ عَلَى الصِّرَاطِ

f. 120b

۲۰ بعد از روزی چند ایلچیان باز گشتند و کورکوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کورکوز همچنان<sup>(۳)</sup> بر حال و فرار کم نمی کرد<sup>(۴)</sup> و بدیشان التفات

(۱) یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال، و ملواح در اصل بمعنی مرغی است که آنرا بر یک پای بندند و بواسطه آن مرغان دیگر را بدام کنند و صید کنند،  
(۲) روغدی، (۳-۴) کذا فی ب د ه، آ: ترحال و مزار کم نمی کرد،  
ج: ترحال و مزار کم نمی کرد، ز: بران حال و قرار خود (بدیشان التفات نمی نمود)،



نی نمود چون باردوی الغ ایف<sup>(۱)</sup> رسیدند امرای یرغو بنشستند و یرغو  
آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر کار مرا شما مخلص می‌توانید  
کرد تا سخن گوئیم و اگر در میان مهمل خواهد ماند سخن نا گفته به،  
سخن نا نکوئی توانیش گفت \* مر آن گفته را<sup>(۲)</sup> باز نتوان نهفت  
۵ آن سخن در توقف ماند و گفتند اورا بخدمت توراکینا خاتون برند شرف  
الدین در یرغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت نهد اورا  
چنان باز مالید که رد سخن او نتوانست کرد یکی از امراء اردو  
روی بشرف الدین آورد و گفت اورا جهت سخنی دیگر گرفته‌اند اگر  
ازین خلاص یابد امثال توجه مرد او اند<sup>(۳)</sup> اعتذار و استغفار بحال تو  
۱۰ از محاصرت لایق‌ترست، چون از الغ ایف<sup>(۴)</sup> برفتند و باردوی توراکینا  
خاتون رسیدند و در آن وقت جینقای<sup>(۵)</sup> از سطوت توراکینا خاتون  
گریخته بود و بخدمت کیوک خان تمسک کرده صاحب محمود<sup>(۶)</sup> بلواج<sup>(۷)</sup>  
و کورکوز نیز در اهتمام جینقای<sup>(۸)</sup> بودند و بخدمت توراکینا خاتون تقصیر  
می‌نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعتی که پیشتر در کاری  
۱۵ نبودند و کورکوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی‌نمود و مال با او نه  
که بتازگی کاررا بمال تدارک نماید فاطمه خاتون که کلی امور بدو منوط  
بود شرف الدین را برکشید و تربیت کرد و اورا در خدمت امیر ارغون  
بمالک خراسان و مازندران<sup>(۹)</sup> نامزد کرد و کورکوز را فرمان شد که  
چون اورا سبب سخنی که در اردوی الغ ایف<sup>(۱۰)</sup> گفته است گرفته‌اند

(۱) کذا فی ج د، آ: الغ ایف، ب: الغ ایف، ز: الغ ایف، ه: الغ ایف،  
(۲) ب د ه ز: چو گفته شود، (۳) ه: او اید، (۴) کذا فی ج د،  
آ: الغ ایف، ب: الغ ایف، ه: ز: الغ ایف، (۵) ه: جغتای، آ: جغتای،  
ج: حسای، ب: حسا، د: جغتای، ز: جغتای، (۶) ه: محمد،  
(۷) ه: ز: بلواج، (۸) ه: جغتای، آ: جغتای، ج: حسای، ب: جغتای،  
د: جغتای، ز: جغتای، (۹) فقط در آ، باقی نسخ این که را ندارند،  
(۱۰) کذا فی ج د، آ: الغ ایف، ب: الغ ایف، ه: ز: الغ ایف،

اورا باز گردانند دیگر باره اورا آنجا آوردند و سخن پرسیدند بر قرار  
مستمر سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نا اندیشیده قرا اغول<sup>(۱)</sup>  
بفرمود تا دهن اورا از سنگ پر کردند و بکشتند و کورکوز در آخر عهد  
مسلمان شده بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده، و اصل را در سمرقند  
محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود<sup>(۲)</sup> تا اورا گرسنه می داشتند تا آخر  
موکل را بفرمود<sup>(۳)</sup> تا داروئی در تنجاک کردند و بدو داد تا هلاک شد،  
فی الجمله کار دنیا برقیست که درفشید و هم در حال پنهان شد با بادی  
که در شبته دیدند و چون دهن برداشتند هیچ نبود،  
اگر صد بانی و گر صد هزار. همین است روز و همین است کار،

### ذکر احوال امیر ارغون،

از قبیله اویرات<sup>(۴)</sup> است و پدر او تاججو<sup>(۵)</sup> امیر هزار بود و قبیله  
اویرات در میان مغول از قبایل مشهورست و آن قبیله اکثر احوال اولاد  
و احفاد چنگر خان باشند و سبب آنست که وقت خروج او چون  
ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسابقت و مسارعت  
نمودند قضای حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با  
پسران اروغ او مزدوج می کنند و دختری از آن خویش را نیز نام او  
جیجکان یکی<sup>(۶)</sup> بزرگتر آن قبیله داد و بدین سبب است که تمامت پادشاه  
زادگان از اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعدما که از تعلیم  
خط ابغری فارغ شد و از سن صبی ترقی کرد اصناف بخت و سعادت  
اورا تلقی نمود و با صغر سال بمحضرت قان رفت و در زمره بنیکچیان

(۱) ز: قرا ارغون، (۲) فاعل «بفرمود» کیست؟، (۳) د: برات،

(۴) آ: تاججو، ه: تاججو، ب: تاججو، ج: تاججو، ز: تاججو، د: تاججو، -

تصحیح قیاسی، (۵) ه: جیجکان یکی (= جیجکان یکی)، ج: جیجکان یکی،

د: جیجکان یکی، آ: جیجکان یکی، ب: جیجکان یکی، ز: جیجکان یکی،

جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۲: جیجکان،

مخروط و منظم گشت قآن را روز بروز نظر تربیت بدو زیادت می افتاد و هنوز در غلوی کودکی بود که او را سبب مصلحتی بزرگ با قبان<sup>(۱)</sup> بهم بختای فرستاد و یکچندی آنجا بود و چون باز بخدمت قآن رسید بنفحص احوال ادکو تبور و کورکوز سبب آنک محل اعتماد تمام بود نامزد گشت و قورینغا<sup>(۲)</sup> و شمس الدین کمرکر<sup>(۳)</sup> را با او بهم مصاحب گردانید امیر ارغون چون بخراسان رسید نفحص احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد چون امور مالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز ۱۰ باساقی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک و نوکر<sup>(۴)</sup> تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بی او مداخلت ننماید، چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن مالک باستبداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردوی الغ ایف<sup>(۵)</sup> رسید بار دیگر باستحضار و استدعای کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند و ۱۵ قریغا<sup>(۶)</sup> و جمعی را از ابلجیان با او بفرستادند و کورکوز را برگرفتند و شرف الدین را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدمه مثبت است چون باردوی توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا خاتون مالکی را که در تصرف کورکوز بود از آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون ۲۰ مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او باسم الغ ینیکیچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دلاوین را بر قرار مقرر کرد، در شهر سنه احدی و

(۱) کذا فی ۵، ب: د: فان، آ: ز: فان، ج: فونان، ۴: ۵: قریقای،

آ: قورینغا، ب: قورینغا، د: قورینغا، ج: قورینغا، ز: قورینغا، - رجوع بص ۲۴۰، (۲) کذا فی آ: د: ز، ب: کمرکو، ج: کمرکو، - رجوع بص ۲۴۰،

(۳) ب: د: نوکار، ز: ندارد، (۴) ب: الغ ایف، ۵: ز: الغ ایف،

(۵) ۵: قورینقای، آ: ب: قریغا، ج: قریغا، ز: قریغا، د: ندارد،

اربعین و ستمایه بخراسان رسید و برلیغها بر خواند و امور آنها مضبوط گردانید سیرلغین<sup>(۱)</sup> ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل مال بقایا از اردوی توراکینا خانون آمد بودند در خراسان بگذاشت و نظام الدین شاه<sup>(۲)</sup> را با او، و امیر ارغون<sup>(۳)</sup> متوجه عراق و اذربایجان شد چون بدهستان رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت باتو جمعی قصد او کرده اند شرف الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کتبه بنیابت در خراسان و مازندران نامزد گردانید چون بتبریز رسید امور آن حدود را که سبب مجاورت امراء بزرگ چون جورماغون<sup>(۴)</sup> و تاججو<sup>(۵)</sup> و جمعی که آن مالک را ملک خویش می دانستند نا مضبوط بود<sup>f.121b</sup> در ضبط آورد و اموال آنها محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشید کرد و تمام رعایا را از شریف و وضع چه بعضی که بجای آن جماعت تمسک جسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان جسته<sup>(۶)</sup> از قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید و بمحاملت و حسن معاملت او صفار و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دلهای خلائق از حسن اخلاق صید او گشتند و هلی خواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بخدمت او روان کردند و بحمايت و عنایت او توسل جستند و امیر ارغون جهت استیفای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف الدین از اردوی بانو بمقام تبریز رسید بعلمت بقایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نی داد و او مبالغت می نمود و هوی<sup>(۷)</sup> و ولای امیر

(۱) کذا فی د، آ: سیراقین، ب: سیراقین، ه: سیراقین، ج: سیراقین، ز: سیراقین، (۲-۳) آ: با او امیر ارغون، ج: با امیر ارغون، د: را با امیر ارغون، ه: با او و امیر ارغون، ب: تصحیح جدید: را نیز بگذاشت و خود، ز اصل جمله را ندارد، (۴) آ: باب: تاججو، ز: تاججو، ج: تاججو، د: تاججو، (۵) آ: حسته و بمحمل «خسته»، (۶) نسخ: هوا، ندارند، - تصحیح قیاسی، (۷) آ: حسته و بمحمل «خسته»، (۸) نسخ: هوا،

ارغون در قلوب زیادت راح می شد و چون ایلجیان با استدعای منصرفان اطراف و سلاطین و ملوک آمدند<sup>(۱)</sup> در حرکت آمد و باستحضار ملوک و عمال نواحی بجوانب رسولان فرستاد و پدرم صاحب دیوان را در مالک اذربایجان و گرج و روم و آن اطراف قائم مقام بگذاشت و بوقا<sup>(۲)</sup> را بیاسفانی معین کرد وقت وصول بطوس شرف الدین گذشته بود امیر ارغون اموال نا واجب را که بر هرکس مقرر گردانیده بود تا بمصادره بستاند ترك گرفت و آن بدعت برانداخت و ماهائی که حاصل شد بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه و متلبسان اعمال در خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قان پادشاه زادگان هرکس در نواحی و ولایات تصرف کرده بودند و اموال بیهوات و حوالات اطلاق و برلیغها و پایزه داده و آن خلاف احکام و یاساهای ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و برلیغ که بعد از قان پادشاه زادگان بهرکس داده بودند بفرمود تا جمع کردند، چون بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد و بخدمت پادشاه زادگان همچنین<sup>۱۰</sup> در خور و مقدار هریک بنحف و هدایا تقرب جست و بر ارکان و اعیان حضرت بر مثال سحاب بحال اموال ریزان و چون از مصالح مد<sup>(۳)</sup> فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات و مصالح آورد و بابتدا پایزهها و برلیغها که پادشاه زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته در مجمعی که حضور همه پادشاه زادگان بود عرضه کرد از<sup>۲۰</sup> تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن خدمت بیشتر کیوک خان سیورغامیشی کرد و مالکی که در تصرف او بود برو مقرر داشت و پایزه سرشیر و برلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب بامیر ارغون حوالت کرد و آن جماعت کسی را برلیغ و پایزه نداد و هیچ کس را خود

(۱) یعنی برای فوریلنای جلوس کیوک خان، (۲) کذا فی ج ۵، آب: بوقا،

ز: توقا، د: قوقا، (۳) رجوع کنید بص ۲۴۲ ح ۵،

از ولایه و ملوک و منصرفان بخدمت او راه نبود مگر از ختای و ماوراء  
النهر صاحب بلواج و پسرش را و از بلاد غربی امیر ارغون را، و چون شرف  
الدین گذشته بود خواجه فخر الدین بهشتی را که هر چند مولد و منشأ او  
خوارزم بود اما اشتهار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید  
« اُدْعَى بِأَسْمَاءٍ نَبَزًا فِي قَبَائِلِهَا . كَأَنَّ أَسْمَاءَ أَصَحَّتْ بَعْضَ أَسْمَائِي <sup>(۱)</sup> »  
و او مردی خیر و سلیم دل بود با اسم الغ بنیکچی موسوم گردانید، بوقت  
مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خویش هریک را که بودند  
بر حسب مطلوب و مقصود کار او بساخت و باشغال خطیر و اعمال کبیر  
بر اندازه و مقدار نامزد گردانید و ملتزم هریک ازیشان ساخته تا تمامت  
۱۰ ولایه بر ولایه او متفق گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و بخوشدلی و  
غبطت عزم مراجعت، در خدمت او بامضا رسانیدند، و امیر ارغون در  
راه دست دریا و ش چون باران نیسان گشاده گردانید و تمامت بلاد  
ترکستان و ماوراء النهر مغبور <sup>(۲)</sup> احسان او شدند و باوازه بذل و  
سخاء او دلهای اجانب بجناب او میلان کرد و در مقدمه باعلام معاودت  
۱۵ بخراسان و آن مالک رسولان فرستاد تمامت آن مواضع و بلاد باستقبال  
او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوک و  
امرا و اصحاب در تاریخ <sup>(۳)</sup> بآرزونق آباد <sup>(۴)</sup> مرو نزول کرد و چند روز

(۱) من قصیده مشهوره لأبي محمد الخازن فی مدح الصاحب ابن عبّاد (انظر بنبیة  
الدهرج ۴ ص ۳۴-۳۵)، (۲) آج ده ز: معبر، (۳) بیاض درب ه،  
آبدون بیاض، دَر اصل جمله را ندارند، ج: سنه ثمان و اربعین و ستمایه، و  
آن خطای واضح است چه در همین فصل خواهد گفت که ارغون باردیگر باردو رفت  
و چون بطراز رسید خبر فوت کیوک خان بدو رسید مراجعت نمود و در سنه ۶۴۷  
مجدداً متوجه اردو گردید پس واقعه متن قطعاً قبل از سنه ۶۴۷ و نیز قبل از وفات  
کیوک خان که در سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵ واقع شد باید باشد، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱  
ص ۲، کج، (۴) آرزونق آباد بالفتح ثم السكون و فتح الزاء و سکون التون  
و قاف و بین الألفین باء موحده و ذال معجمه فی آخره من قری مرو الشاهجان  
(باقوت)، - آ: ماررقاباد، ب: ماررقاباد، ج: ماررقاباد، ه: بازرقاباد،

در کوشك سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشك و باغ فرمود و اصحاب در آرزو نقاباد<sup>(۱)</sup> هر کس باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریه و قصور آن که اندراس کلی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدتهای مدید باز از صحن آن رفته شد<sup>(۲)</sup> اشارت راند و ملك اختيار الدين ایبوردرا<sup>(۳)</sup> بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باستینای لذات با لذات و انراب مشغول گشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت بر حسب ارادت متمشی بود و صدور و ملوک روز بروز می رسیدند و کار ایشان بر وفق استنصواب<sup>۱۰</sup> رای مبارک می ساخت، و چون لیالی از مفارقت ایام تابستان بباد سرد کشیدن گرفت و خریف حریف گشت و برگ اشجار از ترك نازی نسیم اشجار ترك علوی سر دار گرفتند امیر ارغون بر عزم تبریز از راه مازندران مبادرت کرد بهر ناحیت و ولایت که می رسید مصالح و مہمات آنجا ساخته می کرد و آهسته آهسته می رفت چون بحدود آمد رسید پدرم با<sup>۱۰</sup> اموال و نفایس مرصعات و جواهر که ترتیب کرده بود از مالک اذریبجان برسید و فرش و بسط و آلات مجالس با آن ضم گردانید و يك دو روز جشن ساخت، و چون رحلت و توجه امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منکولاد<sup>(۴)</sup> که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفه تبریز باسم باسقاقي موسوم ایام فرصت بذیل حمایت و عنایت فداق نوین<sup>۲۰</sup> که حل و عقد امور مملکت کیوک خان بدست او بود سبب انتساب منکولاد<sup>(۴)</sup> بقبیله نایمان<sup>(۵)</sup> که قرابت او از آن لازم می شد توسل نمود و

ز: مقام (کدا)، د: ندارد، (۱) ب: اررقاباد، ه: ازرقاباد، آ: ررقاباد، ج: ررقاباد، د: ز ندارند، (۲) ج: ز: رفته (نقط)، (۳) ب: ج: ه: ملك ایبورد اختيار الدين را، د: ملك اختيار الدين را، ز: ملك ایبورد (کدا) ضیاء الدین را، (۴) ب: منکولاد، منکولاد، ج: منکوبولاد، د: منکولاد، منکولاد، ز: منکولار، منکولار، (۵) آ: ب: نایمان ج: نایمان، د: نایمان،

بواسطه آن بانتهاز فرصت بانهای حال او در حضرت کیوک خان نوصّل  
 جست و بر تفریر قاعدۀ باسقاقی و امارت بنام منکولاد<sup>(۱)</sup> یرلیغی حاصل  
 کرد<sup>(۲)</sup> و اتابک نصره الدین را<sup>(۳)</sup> که پسر اتابک خاموش بود و هم در  
 آن مدت از روم بیرون آمد و بعد از اختفا روی نموده بضدّیت ملک  
 صدر الدین بامیر تومانی تبریز و اذربایجان فرمائی بالتغای گرفت<sup>(۴)</sup>، چون  
 امیر ارغون ازین احوال آگاه شد و از ترقب حسّاد و اضداد انتباه  
 یافت همت از اغضاء بر آن مکیدت انفت نمود بتوّاب اشارت راند تا  
 بساختگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدمه نظام  
 الدین شاه را روان گردانید بر سنبل رسالت و اینهای اضطراب امور از  
 انتشار این آوازه و بعد از یکمهای او نیز حرکت کرد و باستدعای ملک  
 صدر الدین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون  
 عنان انصراف بر عزم توجّه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران  
 و خواجه فخر الدین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرّر  
 این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد، و چون ادمان مسیر  
 ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسد و مقارن آن  
 وصول ایلچیکنای<sup>(۵)</sup> بدان حدود، امیر ارغون جریه با جمعی از مغولان  
 متوجّه او شد و ملوک و صدور را بتوقف در مقام کچک<sup>(۶)</sup> اشارت کرد،  
 ایلچیکنای<sup>(۷)</sup> جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آن که بی  
 حضور او آن مصلحت کفایت نشود مراجعت او مبالغت نمود، امیر

(۱) ج: منکوبولاد، د: منکولات، ز: منکولار، (۲) فاعل این افعال  
 ظاهراً قداق نوین است نه منکولاد، (۳) ج: «را» ندارند،  
 (۴) ا: ایلچیکای، ب: ایلچیکای، آ: ایلچیکای، ج: ایلچی کای، د: ندارد،  
 (۵) کدا فی آد؟، ج: کچک، ز: کچک، ب: کچل، - باقوی احتمالات  
 مراد همان قم کچک یا قم کچک مذکور در ج ۱ ص ۵۱ و ج ۲ ص ۸۸ است،  
 (۶) ا: ایلچیکای، آ: ایلچیکای، ز: ایلچیکای، ب: ایلچیکای، د: ایلچیکای،  
 ج: ایلچی کای،



ارغون نیز باز گشت و امیر حسین را متوجه اردو گردانید تا حال نوجه و سبب مراجعت و امور دیگر آنها کند امیر حسین و نظام الدین آن مهملات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن مقصود ساخته شد، و امیر ارغون چون بخراسان رسید بکار ساختگی تغار و شراب ایلچیکنای<sup>(۱)</sup> مشغول شد و از اطراف پادشاه زادگان باز ایلچیان بخواست روان کردند و برات پُران چنانکه چند ساله بنقدمه مالمها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و نواتر محصلان مغول و اخراجات و ملتسمات ایلچیکنای<sup>(۱)</sup> رعایا درمانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندک مدتی دیگر مقام نمود و باز بمحدود بادغیس نزدیک ایلچیکنای<sup>(۱)</sup> رفت و از آنجا معاودت نمود و بسرخس آمد و چون زمستان پشت نمود و بهار روی بگشاد و هوا باعتدال گرائید و طپور در ریاض بسرائید امیر ارغون باز التزام طرف حزم را عزم جزم کرد و در جمادی الاولی سنه سبع و اربعین و ستمایه در حرکت آمد و منکولاد<sup>(۲)</sup> را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد باشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو<sup>(۳)</sup> برسید يك دو نوبت بارغوها رفت و تقصص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بینه او بر بطلان حجت خصم قاهر آمد جوهر منکولاد<sup>(۲)</sup> نرم آهن گشت و آب مراد او آسین و امیر ارغون از عون

(۱) ه: ایلچیکنای، ایلچیکنای، آ: ایلچیکنای، ز: ایلچیکنای، الملیکای، الملیکای، ب: الملیکای، ایلچیکنای، الملیکای، د: ایلچیکنای، ایلچیکنای، ج: الملیکای، ایلچی کای، (۲) آ: منکولاد، ب: منکولاد، منکولاد، د: منکولات، منکولاد، ج: منکولاد، ز: منکولار، (۳) قریب بیقین است که مقصود اردوی اغول غامیش زوجه کیوک خان و دو پسرش خواجه و نافو و وزیرش جینگای است چه در فترت بین وفات کیوک و جلوس منکو (۶۴۴-۶۴۹) حکومت بلاد مغول با اغول غامیش و سایر مذکورین بود و این اردو واقع بود در حدود ایمل و قوناق (ج ۱ ص ۲۱۶ تبعه)،

باری تعالی غالب و بعدما که یکجندی در آن مقام توقف افتاد با نجاح  
 f. 123a مفاسد اجازت مراجعت یافت، و چون امیر ارغون از سبب وحشتی  
 که آثار آن ظاهر می‌شد بنفس خویش بحضرت بیکی<sup>(۱)</sup> و منکو<sup>(۲)</sup> قآن  
 متوجه نمی‌توانست شد ملک ناصر الدین علی ملک را که از اعیان ملوک  
 بود و از قبل بیکی<sup>(۱)</sup> شریک و نوکار<sup>(۳)</sup> امیر ارغون و خواجه سراج  
 الدین شجاعتی را هم که هم ازین جهت بنیکچی بود با تحف و هدایا بحضرت  
 بیکی<sup>(۱)</sup> و منکو<sup>(۲)</sup> قآن روان گردانید و عذر تخلف تمهید کرد، نظام  
 الدین شاه را که بعد از شرف الدین از قبل قوسفون<sup>(۴)</sup> بانو بنیکچی  
 بود بدان حضرت روان کرد او خود هم در اردو گذشته شد، و امیر  
 ارغون مراجعت نمود چون محدود المبالغ نزدیک پیسو<sup>(۵)</sup> رسید يك دو  
 ماه سبب خطبه دختری که از یکی از امراء حضرت کرده بود توقف  
 کرد و خواجه فخر الدین و منکولاد<sup>(۶)</sup> در مقدمه روان شدند و کاتب  
 این حرفها در مصاحبت امیر ارغون بماند، چون از آنجا روان شد باز  
 آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدت  
 سرما اعضا را از حرکت باز داشته بدت سیزده روز از آنجا بمرآمد و  
 امیر حسین و صاحب الدیوان<sup>(۷)</sup> را که قائم مقام گذاشته بود بفرمان بانو  
 بدرگاه او رفته غایب بودند، بعد از یکجندی خواجه نجم الدین علی

(۱) آج: بیکی، ب: بیکی، سکی، د: بیکی، ز: سکی، بیکی، (۲) ه: مولک، کا،  
 - مقصود اردوی سرفروبی بیکی و منکو قآن است که در حدود قراقرم بوده است  
 در فقرت بین کیوک خان و منکو قآن (اواخر ورق ۱۳۴۵)، (۳) ج: نوکر،  
 (۴) کذا فی آب ه، و احتمال قوی میرود که صواب قوشقون با شین معجمه باشد  
 یعنی قوشون بقرینه نسخه ز در اینجا و در صفحه بعد، ز: قوشون (که قیاساً مخفف قوشقون  
 باید باشد مانند شیبقان و شبیان و قدغان و قدان و امثال ذلك، رجوع به ص ۱۴۲  
 ج ۶)، ج: سنفور، د: ندارد، (۵) ه: پیسون، ب: پیسو، ا: نسو،  
 د: پیسو، ج: نسو، ز: نسو، - مقصود پیسو پسر جغتای است، رجوع به فهرست  
 جلد اول، (۶) آب: منکولاد، د: منکولاد، ج: منکو پولاد، ز:  
 منکولار، (۷) ب ج د ه ز: دیوان،

و چون از آنجا روان شد با وجود آنکه زنهان بود و دشت و کوه از برفی کسان  
 و شدت سرما اعضا را از حرکت باز داشته بدت سیزده روز از آنجا برو آمد  
 و امیر حسین و صاحب دیوان را که فایم مقام گذاشته بود بفرمان یافتند که  
 او رفته غایب بود بعد از یکجندی خواجہ نجم الدین علی حیلایابی از حضرت بلخ رسید  
 و حسن الخسکی از آن مقصوره رسید و آورد و الحان بزرگ معاصی و امیر ارغوی  
 و اعمان و اشرف خانم قوریلنای شد چنانکه ذکر آن در عقب مهت است



قوریلنای جلوس منکو قان ظاهرا

(نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۱۰۱)



جیلابادی<sup>(۱)</sup> از حضرت بانو برسید و جهت الغ بنیکچی از آن فوسفون<sup>(۲)</sup> برلیغ آورد و ایلیچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن، و چون ایلیچیان باستدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف برسیدند نافو<sup>(۳)</sup> و خواجه نجم الدین<sup>(۴)</sup> را در خراسان قائم مقام خویش نصب کرد و بخویشتن عازم قوریلتهای شد چنانک ذکر آن در عقب اینست،

### ذکر توجّه امیر ارغون بقوریلتهای بزرگ،

در جمادی الآخرة سنه تسع و اربعین و ستمایه عزیمت توجّه بحضرت قوریلتهای مصمم کرد و باستحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانک فرمان بود ایلیچیان برفتند چون محدود طراز<sup>(۵)</sup> رسیدند خبر بشارت ۱۰ جلوس منکو قان بر سریر خانی بشنید در حرکت زیادت مبالغت می نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل وازع امیر ارغون بدان التفات نمی نمود چون بکنار فلان ناشی<sup>(۶)</sup> رسید برف تمامت گوها<sup>(۷)</sup> را با پشته<sup>(۸)</sup> برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جوارزا آگند چنانک از بالای اسب گذشته بود آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ۱۵ ارغون تمامت سواران را بفرمود تا در مقدمه استران<sup>(۹)</sup> در مصاحبت او برفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر

(۱) ج: ز: جیلابادی، آ: جیلانادی، ب: حلابادی، د: جلابادی، ه: ندارد، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۳۴۱: کیلابادی، - رجوع بیاقوت در «جیلاباد»،  
(۲) کذا فی ده، آ: فوسفون، ب: فوسفون، ز: فشقور، ج: فوسفونی،  
(۳) کذا فی آ در ورق ۱۲۴، و اینجا: نافو، ج: بافو، ه: بانو، ب: د: ز: ندارند، (۴) ه: افزوده: حلابادی، (۵) آ: طراز، (۶) کذا فی ه،  
ج: فلان ناشی، ب: فلان ناشی، آ: فلاں ناشی، ز: فلان ناشی، د: فلان ناشی،  
(۷) ه: کودها، باقی نسخ: کوهها، - تصحیح قیاسی، رجوع بچند سطر بعد: «بر بلندی بر پشتهای می رفت... و هرکجا گو بود ببر می انباشت»،  
(۸) کذا فی ه: ز، آ: بسته، ب: بنه، د: نته، ج: زمین،  
(۹) ج: اشترها، ز: امیران،

پشنها می‌رفت و سواران بنوبت ده ده پیاده می‌کرد تا راه می‌زدند و هر کجا گو<sup>(۱)</sup> بود بیرف می‌انباشت و سواران بر عقب می‌آمدند و موضعی که جواز تعدّر زیادت داشت بارپوشها<sup>(۲)</sup> می‌انداخت و چهار پای می‌گذرانید و لطف حق تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار يك فرسنگ راه آخر روز قطع شد و مخافت از آن مهلكه بفضل باری سبحانه و تعالی دفع و برین جملت نفس عزیز را از قرار و اقامت امتناع نمود تا بیش بالبع رسید امیر مسعود بك از حضرت منكو قان بازگشته بود و آنجا رسید يكدیگر را انواع تكلف و توق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد، [بخدست] ۱. منكو قان رسولی باینها تعب و اعیاء حملات اموال در مقدمه بفرستاد، ایلچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نجات نسیم عنایت الهی از آن در تنسم بود و غنچه آمال و امانی فرط عاطفت شاهی در تبسم و امیر ارغون بحکم فرمان تعبیل واجب داشت در منتصف صفر<sup>(۳)</sup> سنه تسع و اربعین و ستمایه<sup>(۴)</sup> ۱۵ بمحضرت رسید و روز دیگر جماعتی که مفارن او بودند آنجا رسیدند پیش کش کردند و او در زمره اعیان دولت منفرط شد و بر عقب ملک

(۱) کذا فی ج ز، ه: کود، آب: کوه، د ندارد، (۲) آب: بارپوشها، ج: بارتوشها، ز: پوستها، (۳) ج: رجب، (۴) کذا فی آب ج دز، ه اعداد را ندارد، و این نسخ بطور قطع یقین خطاست و صواب «سنه خمین و ستمایه» است بقرینه تصریح خود مصنف بعد از این در ورق ۱۴۴ که امیر ارغون «در بیستم صفر سنه خمین و ستمایه ببندگی حضرت رسید»، و آنکه در اوّل همین فصل گذشت که حرکت ارغون بجانب اردو در جمادی الآخره سنه ۷۴۹ بود پس چگونه در منتصف صفر همان سال بقرافورم میرسد! و نسخه ج یعنی «منتصف رجب» نیز قریب یقین است که خطاست یکی بهمان دلیل تصریح مصنف بعد از این در ورق ۱۴۴ و دیگر آنکه از خراسان تا قرافورم در آن اعصار در مدت يك ماه (یعنی از جمادی الآخره ۷۴۹ تا رجب همان سال) پیودن آن م در فصل زمستان عاده از محالات است، رجوع کنید نیز بمقدمه مصحح ج ۱ ص ۸۵،

صدر الدین و خواجه فخر الدین بهشتی و جماعت دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف نکشیشی یافت و چون تمامت از کار پیش کش<sup>(۱)</sup> فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوال ولایت و رعیت اشارت راند امیر بلغای<sup>(۲)</sup> با جمعی از امرا تمامت را حاضر گردانیدند و بحث آن از ملوک و صدور واجب داشتند بعد از آن امیر ارغون مشافهت اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن نواتر حوالات نا واجب و تعاقب ایلیچیان و محصلان نا هموار بود عرضه داشت و بتقصیراتی که از بی ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقر و معترف شد چون اصرار باهال در امور و اعتذار از آن بیّنات واضح جلی مضاف شد پادشاه جهان پسندید داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود بر رای او پوشیده نماند بود بزمید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و بزمیت نواخت و سیورغامیشی از اکنا و اقران ممتاز کرد منکو<sup>(۳)</sup> قان فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر سیل استشارت و استفادح آراء هر کس را فرمود که تخفیف رعیت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانک درویشان اسوده مانند و ولایات مهور گردد چه کتی داعیه همت و باعث ضمیر بر آن مقصورت که از نجات معدلت و تصف اکناف آفاق معطر گردد و دست متعذیان و ظالمان از رعایای مملکت بر بسته شود و دعای خیر بندگان خدای عز و جل بدولت روز افزون شامل شود و برکات آن بروزگار نجسته متواصل و در آن شك و شبهت نماندست که هر کس بمصلحت ولایت و رعیت خویش دانانتر باشد و بشلمه خلل واقفتر و بر حسب آن وقوف بتدارك آن بیناتر بنا برین قضیت فرمود تا هریك بعد از تدبر و تفكر جدا جدا

(۱) کذا فی بده ز، آ: ارکان شش بالیع (کذا)، ج: ازکار شش بالیع (کذا)،

(۲) ب: بلغای، ز: بلغای، (۳) ه: مونك (فی اغلب المواضع)،

قصه نویسد و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آنرا چگونه می باید بموقف عرض رساند<sup>(۱)</sup> تا چنانکه رای عالی اقتضای آن کند باصلاح آن اشارت راند، و پوشیده نیست که طیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خود را وقوف دهد<sup>f. 124a</sup> تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجه آسان شود و بر حسب مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه بنبات طیبی مشفق است که علل ظلم و بیداد را بیک شربت سیاست و هبیت از مزاج روزگار زایل گرداند بلك دم مسیحا است که مردگان انصاف را بیک دم زدن اشارت زنده کند، بحکم فرمان هرکس قصه نوشتند و غصه روزگار عرضه گردانید روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند ایشان را بیمارگاه در آوردند و در همان شیوه مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد و زبده رایها و مخلص سخنها آن بود که چون اخراجات گوناگون و التماسات متلون از رعایا بسیارست و پراگندگی ایشان ازین سبب بر شیوه که صاحب بلواج در ما وراء النهر مقرر کردست و آنرا قوبجور<sup>(۲)</sup> خوانند تعیین می باید کرد که بلك نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدر<sup>(۳)</sup> مقرر ادا کند بار دیگر باو در سال رجوع نمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند برین جملت مقرر گشت و فرمان داد که مستظهري را ده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی بلك دینار و آنچه ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و بام و خرج ایلیچیان صرف کنند و بزیادت ازین تعرض نرسانند و بقسمت و دست انداز چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نستانند و هرکاری و

(۱) ج د د: رساند، (۲) ز: قوبجور، آ: قوبجور، ج: قیجور، ه: قوبجور،

ب د: قیجور، - قیجور ترکی یعنی خراج مقرر دیوانی باشد (قاموس عدن)،

(۳) کذا فی آب د، ج ه ز: مقدار،



مصلحتی را یاسائی فرمود چنانک بعضی در ذکر جلوس منکو قآن مذکورست، و چون احکام و یاساها صادر گشت و امور آن مالمک بر قرار بر امیر ارغون مقرر شد و حلّ و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو منوّض شد بابتدا او را یرلیغ و پایزه سر شیر داد و نایمتای<sup>(۱)</sup> و ترمناي<sup>(۲)</sup> را بنوکاری او معین گردانید و از جانب هر برادری قبلا<sup>(۳)</sup> و هولاکو و اریغ بوکا<sup>(۴)</sup> و موکا<sup>(۵)</sup> امیری بنوکری موسوم گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود یرلیغ فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه داد، از ملوک ناصر الدین علی ملک را که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت مالمک و بخصوصیت تومان نیشابور و طوس و تومانیهای اصفهان و قم و کاشان بدو منوّض کرد<sup>(۶)</sup>، و ملک صدر الدین را که تمامت آران و اذربایجان را ملک بود بر قرار حاکمی و ملکی مقرر فرمود، و ملکی هراة و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا چندانک حدّ هندوستانست و در تحت تصرف<sup>(۷)</sup> ایلی بود بر ملک شمس الدین محمد کرت ارزانی داشت، و امیر محمود را کرمان و سیفران<sup>(۸)</sup>، و این جماعت را پایزه سر شیر داد و دیگران را بر حسب مقدار هریک پایزه زر و نقره دادند و یرلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان اشارت راند، و شمار تمامت اقوای که در خدمت ایشان بودند بکردند و همه را جامهای ختائی شریف فرمود تا خربند و شتریان را که مصاحب

(۱) کذا فی بَر، ه: نایمتای، آ: نایمتای، د: نایمتای، ج: مامای،

(۲) کذا فی آب دَر، ه: ترمناي، ج: برمنای، (۳) ب: فلا، ز:

فبلا، ه: قوتلا، ج ندارد، (۴) آ: اریغ بوکا، ب: اریغ بوکا، ز:

اریغ بوکا، د: اریغ نوکا، ج ندارد، (۵) کذا فی آب دَر، ج ندارد،

جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۰۲: موکه، - وی پسر هشتم توی بن چنگیز خان است،

(۶) کلمه «کرد» فقط در ج، (۷) ب (مخطّ جدید) ه افزوده اند: و، (۸) تصحیح

قباسی، - آ اینجا و در ورق «۹۶: سمران، و در ورق «۴۱: سفوران، ب:

سفران، ج ه: سفران، ز: سفوران، د: شیراز؛

بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق  
اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرر این حالات و  
سراج الدین شجاعی<sup>(۱)</sup> را روزی چند توقف افتاد و بعد از آن بر تفریر  
قاعه صاحب دیوانی بنام پدر<sup>(۲)</sup> و سراج الدین که از قبل یکی<sup>(۳)</sup> بنیکچی  
بود و بعد از او<sup>(۴)</sup> آن مقام باریغ بوکا<sup>(۵)</sup> تعلق گرفته برلیغ و پایزه  
گرفتند<sup>(۶)</sup> و در رجب سنه احدی و خمسن و ستماه روان گشتند<sup>(۷)</sup>،  
چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و  
برلیغها بشنوائید و یاساهای منکو قان با عمال و منصرفان تفریر کرد و  
خط هریک باز ستد که قاعه آن منخل نگردانند و امور آن مهمل نگذارند  
و هرکه بر خلاف آن رود و بر رعیت ستمی کند در معرض گناه و باز  
خواست باشد و بر وفق فرمان امرا و کتبه را نامزد گردانید روزها در  
نعمین قوبجوری<sup>(۸)</sup> که فرمان شد بود مشاورت نمودند عاقبت مقرر کردند  
که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند بریک گردانند تا سال  
بسال آن می‌رسانند و جهت تفریر شمار و قوبجور<sup>(۹)</sup> امرا و کتاب نامزد  
گردانید در خراسان و مازندران دو سه را از امراء مغول که از قبل  
پادشاه زادگان آمده بودند و نافو<sup>(۱۰)</sup> که خویش امیر ارغون بود و خواجه  
فخر الدین بهشتی را که الغ بنیکچی بود و صاحب عز الدین طاهرا که  
نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و بجانب عراق و  
یزد نایبای<sup>(۱)</sup> و پدرم صاحب دیوان را هرچند شست روزگار سنّ اورا

(۱) ه: شعاعی، (۲) ج ه ز: پدرم، (۳) آب ج: یکی، ز: سکی،

(۴) یعنی بعد از سرفوقی یکی که در ذی الحجه سنه ۶۴۹ وفات نمود (ورق ۱۴۲)،

(۵) ج: باریغ بوفا، د: باریغ توفا، ب ز: باریغ بوکا، (۶) یعنی گرفتیم

و گشتیم (ظاهراً)، (۷) رجوع کبید بص ۲۵۴ ح ۲، (۸) کذا فی آ، ب:

نافو، ج د: بافو، ه: باغو، ز: باتو، (۹) آب: نایبای، ه: نایبای،

ج: نامای، د: نائما، ز: ندارد، رجوع بص ۲۵۵ س ۴،

بعقد شست<sup>(۱)</sup> رسانید بود و قوای شره و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان ملالت و سامت شامل شد و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرر کرده که باقی عمر پای در دامن قناعت کند و تدارك آیام لهو و بطالت کند و او را قطعه ایست

ملیع درین حالت،

إِلَّامَ أَرْزُكَابُكَ غَيْرَ الصَّوَابِ . وَ حَتَّامَ سَمَّكَ ذَبَلَ النَّصَابِ  
جُونِی جُونِی چو جُونِی ییابی . چرا در پی از چندین شنابی  
تُخَاسِبُ غَيْرَكَ جَهْلًا وَ تَنْسَى . سَرِيعَ الْحِسَابِ شَدِيدَ الْعِقَابِ  
حسابی که آنرا فذلک نباشد . ز خود بر گرفتنی زهی بی حسابی  
لَئِنْ أَعْتَبَ الدَّفْعُ يَوْمًا سِوَاكَ . تُعَانِبُ دَهْرَكَ شَرَّ الْعِقَابِ<sup>(۲)</sup>

شب و روز از غایت بد دلی تو . ز خوی بد خویش در پیچ و تاب  
سَنَا بَارِقِ الشَّيْبِ يَلْعَلُو سَنَاءَ<sup>(۳)</sup> . وَ مَرَّ شَبَابُكَ مَرَّ الْعِقَابِ

جوانی و پیری رمید و رسید . نوزین غین فارغ چو در عین خوابی  
تَوَلَّى الشَّبَابُ وَ حَلَّ الشَّيْبُ . وَ جَلَّ الْمَصَابُ فَلَذَّ بِالْمَتَابِ  
گران کرد پیری رکاب افامت . عنان هوی<sup>(۴)</sup> سوی باطل چه نابی  
فَلَا يُغْوِيَنَّكَ الْغَوَايِ فَدُونَ . عِذَابِ الثَّنَائَا ثَنَائَا الْعَذَابِ  
قِنَاع قناعت بر افکن که ناید . ز ماه مَفْنَع نرا ماهتابی  
وَ لَا يَخْلِبَنَّكَ وَلُوعُ الشَّرَابِ . فَمَا فِي إِلَّا وَلُوعُ الشَّرَابِ<sup>(۵)</sup>

مدام ار نه جاشنی گیر باطل . قدح وار دایم چرا بسا شرابی  
۲۰. اتحشر<sup>(۶)</sup> فی ممکن<sup>(۷)</sup> الخازنین<sup>(۸)</sup> . و محشر<sup>(۹)</sup> دود النہی<sup>(۱۰)</sup> فی المحراب<sup>(۱۱)</sup>

(۱) ز: شست ، (۲) أَعْتَبَهُ ای آرزاء ، (۳) کذا فی ز ، آج کده : سناه ،  
ب: سناه ، — الظاهر ان سَنَاءَ مفعول مطلق ليعلو من غير لفظه كقعدت جلوسا ،  
(۴) نفع: هوی ، (۵) کذا فی د ، ب ج ز: ولوع الشراب ، ه: ولوع الشراب ،  
آ: لوع الشراب ، (۶) آدده: اتحشر ، (۷) آ: ممکن ، (۸) کذا فی ز ،  
آ: الخازنین ، د: الخازن ، ج ه: الخازنین ، ب: الخازن ، (۹) کذا فی آد ،  
ج ه: تحشر ، ب ز: محشر ، (۱۰-۱۱) کذا فی جميع النسخ ، (۱۱) ج: المحراب ،

چو فطر فلک<sup>(۱)</sup> روز و شب بی‌قراری . چو فُطْرُب<sup>(۲)</sup> همه عمر در اضطرابی  
 اما سبب آنک بانزوی او امرا رضا نمی‌دادند بی اختیار عازم عراق گشت  
 چون بقطه اصفهان رسید عارضهای منضاد روی نمود جان بحق تسلیم کرد  
 و از منزل فنا بهرحل بقا کوچ، و نرمتای<sup>(۳)</sup> و ساریق بوقارا<sup>(۴)</sup> در  
 مصاحبت ملك صدر الدین روان گردانید تا شماره و هزاره و وضع  
 قویجور باتفاق خواجه مجد الدین تبریز<sup>(۵)</sup> ساخته کنند، و امیر ارغون  
 جهت مهمات و مصالح متوجه حضرت بانو شد و خواجه نجم الدین<sup>(۶)</sup>  
 در مصاحبت او باردوی بانو برفت معروضات بر وفق فرمان منکو  
 قالن و اقتراح او ساخته شد و از جانب دربند متوجه بلاد گرجستان و  
 ازان و اذریبجان شد و کار شمار و قویجور و تقریر اموال بانام رسانید  
 و متوجه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت هابون جماعتی  
 بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدین خاص حاجب را بر  
 سیل اشراف برلینی گرفته چون بخراسان رسید و عرصه آن از مردان  
 خالی دید کار فرا پیش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و  
 ۱۰ نصرف برگشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمات عراق و اذریبجان  
 فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو بتجیل بیامد و بنام کینو<sup>(۷)</sup>  
 بخدمت رسید و بعنایت و نواخت او بر سیل مبادرت بحضرت منکو  
 قالن باز گشت و بخابران<sup>(۸)</sup> آمد و جمال الدین خاص حاجب بعد از

ز: الخراب، - تصحیح این بیت بهیچوجه برای راقم سطور ممکن نشد،

(۱) کذا فی ب ز، ه: چو قطب فلک، د: چو قصر فلک، ج: چو فطره ه،

ا: چو فطره، (۲) کذا فی ب ه، ج د: فطرت، آ: فطرت، ز: قطره،

(۳) کذا فی ب ج د ه، آ: نرمتای، ز: برمتای، (۴) ز: اوریع بوقا،

(۵) ه: تبریزی، ج: علکانی، (۶) ه: افزوده: حلابادی، رجوع بص ۲۵۱

س ا، ز: مجد الدین، (۷) کذا واضحاً فی آ، ج: کسو، ب: کس،

ه: امر، د: کس، ز ندارد، - نام این موضع در آ ورق «۱۴۷» بطریق نسخه د

در اینجا «کس» مسطور است که هابن کس معروف وافع در غری سمرقند باشد

(رجوع بیافوت در «کس»)، (۸) ب ج: بخبران، د: بخابران، ز ندارد،

مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسارا مستقی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است و بحضرت منکو قآن و باید رفت هولاکو فرمود مصلحت آن بارغون مفوض است و بصواب دید او منوط از حکم منکو قآن و اتفاق ما<sup>۹</sup> مفالید حکومت این بلاد در دست او نهاده‌ام و در تفصیل اسامی مقرر این کلمات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود از آن گفته پشیمان شد و عذر خواست و از آنجا بمرجدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخر الدین<sup>(۱)</sup> موافقت و<sup>۱۰</sup> مصافاتی که پیش از آن نداشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع الاول سنه اربع و خمسين و ستمایه امیر ارغون پسر خود کرای<sup>(۲)</sup> ملک و امیر احمد و کاتب این حرفهارا جهت ترتیب مهبات و مصالح در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور مالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حواله کرد، امیر ارغون خود باردوی پادشاه جهان رسید و در مقدمه جماعتی از نمایان و سعاة آنجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسبی رسانند خاصّ حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبه ختای با فراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای<sup>f. 125b</sup> بارغو بتفحص احوال امیر ارغون، چون سابقه عنایت قاضی قضای ازلی<sup>۲۰</sup> بر قرار شامل احوال بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنج سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاصّ حاجب و دیگر وشاة را بامیر ارغون حواله کرد تا بعضی را هم در اردو بکشند و بعضی را چون بطوس رسید

(۱) مقصود ظاهراً خواجه فخر الدین بهشی است، رجوع بص ۲۴۶ س ۲

(۲) ج: کرائی،

بیاسا رسانید و خاصّ حاجب را بك سواره در توکیل باز فرستاد، و چون درین نوبت شمار ولایات<sup>(۱)</sup> رفته بود پادشاه جهان ولایات<sup>(۲)</sup> را بر نمانت اقربا و برادران تخصیص<sup>(۳)</sup> فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنك چتر فلك آسای منكوفان بجانب بلاد اقصی ختای در حرکت می آمد امیر ارغون را باز فرمان شد تا با نمانت ملوك و امراء بلادی که تعلق بدو داشت بازگشت و بعزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوص، و از امرا و ملوك هر کس که در نوبت اول پایزه و برلیغ مشرف نشد بودند ایشان را درین نوبت بدادند، و خواجه فخر الدین بهشتی در مقام اردو گذشته شد جایگاه او بر پسرش حسام الدین امیر حسین هر چند بزاد از پسران دیگر خردتر بود مقرر داشت سبب آنك هنر زفان مغولی با خط ایغوری جمع داشت و درین روزگار خود فضل و کفایت اینست، و الغ بتیکچی<sup>(۴)</sup> از قبل بانو بر خواجه نجم الدین مقرر داشت و بتیکچیان و ملوك و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند بر قرار بنانند و خواجه نجم الدین متوجه حضرت بانو شد، و چون امیر ارغون بخراسان رسید در رمضان سنه ست و خمسين و ستّهایه سبب آنك امور خطیر حضرت مشاهده کرده بود و باریکی آنرا دیک و احوال تخصّص و استکشاف آنرا دانسته در محاسبات مناقشت فرمود و بر چند کس از منصرفان سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاصّ بخواجه عزّ الدین که چون نام اخلاق او طاهر بود و کفایت و درایت او بر خلائی ظاهر تنویض کرد انشاج<sup>(۵)</sup> قرابت اکید و اشتباك مولات از ریا بعید که

تَجَاوَزَتْ الْقُرْبَى الْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا . وَ أَصْبَحَ آذُنِي مَا يَهُدُ الْمَنَاسِبُ

(۱) آرز: ولایت، (۲) آ: ولایت، (۳) ب: تخصیص، (۴) یعنی الغ بتیکچی گری یعنی وظیفه الغ بتیکچی، (۵) آ: انشاج، ج: انشاج، د: اسحاق، ب: انسیاج، ز: امشاح، - تصحیح قیاسی، رجوع بص ۴۷ ح ۱،

از اسباب و اطباب درین باب مانع آمد، و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین قویجور و مال از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان در توقف داشتند، و امیر ارغون متوجه حضرت هولاکو شد که در حدود اتران بود چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد. عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اول قویجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند و سبب آنک اخراجات حشر و بام و اولاغ و مصالح لشکر از حد گذشته و قویجور مقرر بدان وافی نبود قویجور منوال دستوری گشته که زواید بنسبت آن حوالت و رفت و اصحاب عتار و مستظهران که پیش از وضع قویجور آنکس که ۱۰ مثلاً در ده موضع<sup>(۱)</sup> شرکی داشت و اسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکت زر بدو حوالت می کردند چنانک از یک کس پانصد دینار و هزار دینار می گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرر شده اگر مضاعف می شد مستظهران را زیادت حملی نمی افتاد و اما بر درویشان بدین نسبت ثقل و نشست f. 128a امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قویجور کنند ۱۰ و مستظهران را از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار برین کنند تا باخراجات وافی شود برین جملت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصای تمام می نمودند، و امیر ارغون بابتدا بگرجستان رفت و سبب آنک داود ملک پسر قیز<sup>(۲)</sup> ملک در آنجا یاغی بود و هولاکو از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با خواص خویش و جمعی مردم از تفلیس متوجه آن طرف شد و لشکرها از جوانب یکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشتند و اسیر گرفتند و امیر ارغون باز گشت و در اواخر رمضان سنه سبع و خمسين و ستامة وقت توجه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال

(۱) کذا فی ده، ز: در ده موضع، ج: در دو موضع، ب: دود ده موضع،  
 آ: در موضعی، (۲) کذا فی ده، ب: ج: ز: قبر، آ: قبر،

گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومانات عراق و ایل گرجستان بمصلحت آن نامزد و نسامت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود چون او باز بنفلیس رسید داود مَلِک بزرگ نیز سبب مطالبت بقایای مالمها عاصی شده بود و ربنه طاعت از سر بر کشیده<sup>(۱)</sup>،

### ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،

حاکم محکمه رَدَّ مَنْ رَدَّ لَا إِلْعَلَّهٗ وَ قَبِلَ مَنْ قَبِلَ لَا إِلْعَلَّهٗ وقت نکوین ارواح طایفه را در سلك سعدا کشید است و زمره را بر طویله اشیا بسته و السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْأَزَلِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ لَمْ يَزَلْ، و چون ارواح بقالب پیوست و در قلوب سرشته شد و بواسطه تناسل و تولد هرکس در زمانی معین بر مقتضای تقدیر بقضای ظهور آمدند و از آشیانه علوی بدین آستانه سفلی هابط شدند آنکس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرّزست آثار خیر از افعال و اقوال او بی آنک او را در آن باب زیادت نکلفی احتیاج افتد صادرست و دیگری که بداع شقاوت موسوم است مناسب آن حرکات و سکناات ازو بادر و مصدّق این معنی لفظ دُرّ بار پیغمبرست صلی الله علیه و سلم مِنْ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ أَحْسَنِ بَيْدِهِ وَ مِنْ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ أَلْسِنِهِ وَ ابصاح تخلص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدمه بحکم آنک

إِلَى أَمْرٍ أَسْمُ الْقَصَائِدِ لِلْعَدَى \* إِنَّ الْقَصَائِدَ شَرْهًا أَغْنَاهَا<sup>(۲)</sup>

از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود، مهندس کار خانه ایجاد و ابداع چون نهال پلید او را مستنرغ فضالات فاذورات فساد و مستودع

(۱) ب اینجا بقدر هفت هشت سطر بیاض دارد مثل اینکه نسخه اصل مصّف در اینجا بیاض داشته برای آنکه وقایع مؤخره از این را نیز ملحق سازد، (۲) من ابیات لبشامة بن حزن الدّهلی من شعراء الحجاسة، (انظر شرح الحجاسة للخطيب التبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۲۰۷)،



اخلاط رجن اعتقاد گردانیده بود تا اسم<sup>(۱)</sup> نیز موافق فعل باشد و صحت  
الْأَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَقْرَّر شود حروف لقب او را از شین و راه شر  
ترکیب داده بود و شر فی الدین لقب کرده و چون عادت مستترست و  
قاعده مہد کہ تخفیف را تشدیدات و حروف علت در اسماء متداول حذف  
کرده اند سَلَب تشدید را و حذف یاء در نام او واجب داشتند و  
شرف الدین گفتند، و چاره نیست از تقریر شمه از آنچه طَبِيع طَبِيع<sup>(۲)</sup> او  
بر آن مجبولست و اندرون نجس آن نجس بر آن مشمول

وَمَا أَهْجُو لِرَفْعِهِ وَلَكِنْ رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ<sup>(۳)</sup> f. 126b

امثال اشارت حضرت رسالت را کہ اُذْكُرُوا الْفَاسِقَ بِمَا فِيهِ، و بر مرد  
۱۰ بینا پوشیده نماید کہ این اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فساق  
از مصالح خاص و عام خالی نباشد و آن در دو قسم محصورست، اول  
چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیهی باز رانند جماعتی کہ  
پیرایه عقل مزین باشند و بحلیت سعادت آراسته از امثال آن اعراض  
لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اہل  
۱۰ نمایند تا نقش آن معانی در ضمائر مرکب شود و ذات معالی را وجود  
ایشان مرکب و از امیر المؤمنین علی علیہ السلام سؤال کردند کہ مِمَّنْ  
تَعَلَّمْتَ الْأَدَبَ قَالَ مِمَّنْ لَا أَدَبَ لَهُ، و دوم آنک معیوب مذکور اگر مستعد  
قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی شک معرض شود و از ملامت  
لائمان منقبض و از محل اعتراض احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات  
۲۰ سعادت را بر کلی امور مقسم داند تا از شین و عاری کہ ذکر آن بر چہرہ

(۱) آب جَدّ: و تا اسم، (۲) طَبِيع: بروزن کف یعنی چرکن و شوخن  
و یعنی بی شرم و بی حیا و بی ناموس است، (۳) لَأَبِي يَوْسُفَ يَعْقُوبَ بْنِ أَحْمَدَ  
مِنْ مَعَاصِرِ الْعَالِي، آورده الثعالی فی القسم الرابع من نشأة البیتة فی محاسن اهل  
خراسان (نسخة باریس ورق ۵۵۴) مع بیت آخر قبله هكذا:

وَقَالُوا لِي أَبُو حَسَنِ كَرِيمٍ \* فَقُلْتُ أَلَيْسَ هَؤُلَاءِ فِي الْعِبَارَةِ  
وَمَا أَجْلَالِهِ أَهْجُوهُ لَكِنْ \* رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ

روزگار محمّد باشد مسلم ماند و بتکلف خصال پسندید و خلال گزیده را بازاحت سیّات اعمال در نفس خویش مرکوز می‌کند چنانکه در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان افران مذکور گردد و اگر عیاذاً بالله بر وجود او خود رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشند هیچ تنبیه غفلت از گوش بر نکشد و از قاعدۀ خویش متزجر نگردد بلکه هر روز اصرار او در آن شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر،  
 وَ الشَّيْخُ لَا يَبْرُكُ أَخْلَاقُهُ \* حَتَّى يُوَارَى فِي ثَرَى رَمْسِهِ<sup>(۱)</sup>  
 جدا نباید کردن ازو محازیها \* جدا چگونه توان کرد گند را از گوه  
 گله کند که چرا مر مرا هجا کردی \* هُوَ الْهَجَاءُ فَمَا ذَا الَّذِي بِهِ تَهْجُوهُ  
 ۱۰ چنانکه این فاسق بیزرگی نه لایق بود

لَا يَلِيْقُ الْعَلِيَّ بِوَجْهِ أَبِي بَعْلَى وَلَا نُورُ بَهْجَةِ الْإِسْلَامِ<sup>(۲)</sup>  
 آن افعی صورت عفری سیرت ائیم کردار شنیم دیدار مؤث شکل محنت فعل  
 أَبُو الرِّضَا الْقَارِي لَهُ مَنْظَرٌ \* يُعْرَبُ عَنْ بِنْيَةِ نَائِثِ  
 مُخَنِّكِ الطَّيْعِ وَ أَيْسَتْ لَهُ \* خِنَةُ أَرْوَاحِ الْخَائِنِثِ<sup>(۳)</sup>  
 ۱۰ نَمَام ذو وجهین، قرین عوار و شین، مشوئی<sup>(۴)</sup> بر هر مخدوم، مذموی  
 از محاسن سیرت محروم، فاجر فاخر بظلم و عدوی، مؤاجر یافته در جهان  
 درجه اقصی<sup>(۵)</sup>، ناقص<sup>(۶)</sup> منظری، یزید<sup>(۷)</sup> مخبری، بد گوهری، پلید اثری،

(۱) لصالح بن عبد القدوس الزندیق، انظر الأغاني ج ۱۴ ص ۱۵، (۲) قبله:

نِعْمَةُ اللَّهِ لَا تُعَابُ وَلَكِنْ \* رَبِّمَا اسْتُغِيثَتْ عَلَى أَقْوَامٍ وَبَعْدُ:

وَيْسَخُ النَّوْبِ وَ الْعِمَامَةِ وَ الْيَرُ \* ذَوْنِ وَ الْوَجْدِ وَ الْقَفَا وَ الْغُلَامِ

لابن الحجاج الشاعر الخلیع المشهور عزها الیه محمد بن ابراهیم الکلبی فی کتاب غرر الخصائص الواضحة و غرر النقائص الفاضحة (نسخة باريس 1301 Arabe ورق ۲۶۵)، انظر ايضا محاضرات الزاغب ج ۱ ص ۱۴۸ من الطبعة الجديدة لسنة ۱۳۲۶،

(۲) لأبي الخير المنفل بن سعيد بن عمرو البعری من معرّة النعمان اوردها الثعالبی فی القسم الأول من نعمة البتية فی محاسن اهل الشام و الجزيرة (نسخة باريس ورق ۵۰۱)، (۴) د: مشوی، آ ب: میشوی، ز: سموی، (۵) فقط در ز،

و از روی قیاس و مناسب بمع با عدوی بهتر «فصوی» است، (۷) تلخیص است

غدار با هر بار، غمناز هر خداوندگار، در تصلف و ضلالت شبیه نمرود،  
و در تعسف و جهالت شریک نمود، فرعونى ذو اوتاد، و عادى بابداع  
عدوى و فساد در بلاد و عباد، مفعولى مسى فاعل، مخدولى از کار دین  
غافل، جمادىست چون راکب شود، حماریست چو مرکوب گردد، مظلوم  
کش ظالم کش، عنترى آدمى وش، محفوق<sup>(۱)</sup> اخیار و موثوق اشرار، هانك  
استار و فانك هر خواستار، سیاه كاسه سپید چشم، عبوسى مانند روسی<sup>(۲)</sup>

پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملعون هر لسانی،  
فَمَا دَعَوْتُ عَلَيْهِ قَطُّ اَلْعَنَةُ . اِلَّا وَ سَامِعَهَا يَتْلُو يَاسِينَ  
حیوانی بچهار دست و پای، شیطانی آدمى آسای، شرّیری دیو اثر، خنزیری  
۱. در لباس بشر، ابلیسی از کثرت تلبیس، خسی از دناات همت خسیس،  
خناسی در زئ ناس، نسناسی از کثرت وسواس،

معجزست این همی درین عالم . آدمى صورتی نه از آدم  
هست مانند دیو از تلبیس<sup>(۳)</sup> . نیست فارغ زخبث و زتدلیس  
إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُ أَبُونَا آدَمَ . فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمَ<sup>(۴)</sup>

ظاهراً بنام دو نفر از خلفای بنی امیه شاید یزید بن معاویه و یزید بن الولید بن عبد  
الملك که ملقب بود بنافص، و مقصود مقابله بین زیادت و نقصان نیز هست،  
(۱) بَدَدَه ز: مقوت، (۲) کدا فی آج دَه ز، ب: روی، - تشبیه غربی  
است تشبیه شخص عبوس بروس، (۳) کدا فی بَدَد، آج ز: دیو از ابلیس،  
ه: دیو و چون ابلیس، (۴) من آیات ثلثة لأبی الحسن علی بن الحسن اللّٰهَم من  
شعراء السّامانیة اوردها التّعالی فی بینه الدّهر (ج ۴ ص ۴۲) و یافوت فی معجم البلدان  
فی ذیل «خوارزم». مع اختلاف بسیر بینهما، و هی:

مَا أَهْلُ خَوَارَزْمٍ سَلَكَ آدَمَ . مَا هُمْ وَ حَقَّ اللَّهُ غَيْرَ بَهَائِمٍ  
أَرَبِي شَبِيهٌ رُّوْسِهِمْ وَلَفَائِهِمْ . وَصَفَائِهِمْ وَتَبَائِهِمْ فِي أَلْعَالَمِ  
إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُمْ أَبُونَا آدَمَ . فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمَ

و فی الینمة المطبوعة غیر «فالکلب خیر» فی البیت الثالث الی «فانا بری»، و کتب  
احد القراء بهامش نسخه آ بعد ما سوّد غالب کلمات هذا البیت «هذا کفر صریح لعن  
الله فائله ان مات علیه و تاب علیه ان آب عنه»

استغفر الله من هفوات اللسان، توانگری بمایه جهل، درویشی از پیرایه فضل، نفوری از نکالیف کرم، غیوری الا بر حرم، فراخ پوستی با حصول حوصله تنگ، بی حمیتی فارغ از نام و ننگ، صاحب نظری دقیق، لکن در احتساب شعیرات و دوانیق، زیرکی در نحرمز<sup>(۱)</sup>، ابلهی در تبرز، قحاشی جویای پرخاش، نباشی ربوده گوی از هر اویش، ملوی از اوامر الهی، حریص بر اقدام مناهی، گشاده عنان در هر شری، بسنه بنان در هر خیری، جافی مگر از گناه، نافی رحمت بی حصر اله، اعوری با فنون عوار، ناینائی از فضل غفار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ از کار آخرت و غنمی، بر جبین نفس او نقش آیس من رَحْمَةِ اللَّهِ مسطور، ۱۰ و از صحیفه سینه ظلمانی او انوار یقین بحجاب شك و شبهت دور، حقیقت حال و صدق مقال آنست که،

ابلیس اگر شناختی فعلت<sup>(۲)</sup> \* در پیشه خود ترا وصی کردی  
ور آدم زادن تو دانستی \* از ننگ تو خوبستن خصی کردی  
والحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدمه مقدم<sup>(۳)</sup> دجال را مانست  
۱۰ بلك هجوم طلبعة آجال را،

عَبَّاهُ عَمَّانُ شُوم \* وَالشُّومُ فِي الْعَمَّانِ  
فِي صُلبِ آدَمَ سُبُي \* مُبَشِّرَ الْأَحْزَانِ<sup>(۴)</sup>  
و بیان سر مغنی و رموز مکنی آنست که این بی اصل معری از لباس فضل پسر حمالی بود از رسانیق خوارزم،  
۲۰ آلا حَبْدًا أَهْلُ الْهَلَا غَيْرَ أَنَّهُ \* إِذَا ذُكِرْتُ مَيَّ فَلَا حَبْدًا هَيَّا<sup>(۵)</sup>

(۱) آج: تحریر ز: تحریر، (۲) ج: فعلش، (۳) کذا فی ب باصلاح جدید، آد: مقدم مقدمه، ه: مقدم مقدم، ج: مقدمه، ز ندارد،  
(۴) لأبي الفضل الفضلي الكسکری عزاهما إليه العالی فی اواخر القسم الثالث من تنمیه الینیمه فی محاسن اشعار اهل العراق (نسخه باریس ورق ۵۲۵۵)، (۵) من ایات لذی الرمة بهجو مئة معشوقته، انظر الأغانی ج ۱۶ ص ۱۱۹-۱۲۰ و معجم البلدان فی ذیل «الملا» و ابن خلکان فی ترجمة ذی الرمة غیلان،

چون از سنّ رضاع بگذشت و بحدّ رضاع رسید از اعتدال هوا و لطافت  
 ماء خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت مؤی رسیده تا ازارگاه<sup>(۱)</sup>  
 و روی شکین<sup>(۲)</sup> بازار ماه، دندانمانند دُر درفشان، و دهانی شبه پسته  
 خندان، و خلقی از عشق او گریان،  
 عَلَى وَجْهِ مَيِّ مَسْحَةٍ مِنْ مَلَأَحَةٍ \* وَتَحْتِ الثِّيَابِ الْخِزْيُ لَوْ كَانَ بَادِيًا<sup>(۳)</sup>  
 روزی ملک خوارزمی گذشت نظرش بدو افتاد صورتی مجانس و اعضائی  
 متناسب f. 127b یافت نیک بدو شیفته و بمحاسن او فریفته گشت و او را بخدمت  
 خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون بپجندی بر آن  
 گذشت و در آداب خدمت و رسوم آن ماهر گشت دوائی ملک شد  
 ۱. بلك قلم او را دوائی، و دُرْد او را دوائی، و دُرْد او را انائی، و سبب  
 ملازمت استعمال قلم او اندك سیاهی از سپیدی بدانست و هلم جَرّا تا  
 بحدّ اختطاط رسید و جمال او روی بالخطاط نهاد و معلومست که محاسن  
 امردان مانند وفای زنان ناپایدار بود،

دایم گل رخسار تو بر<sup>(۴)</sup> بار نماند \* وین دل شد در حسرت و تیار نماند  
 ۱۰ و عشق شیطانی و سواسی است که زود خاک در چشم عقل اندازد و آتش  
 آن هوس باندك اراقت آبی اطفا پذیرد و چون باد برگذرد،  
 عشق آن باشد که کم نگردد \* تا باشد از آن قدم نگردد  
 میلان ملک چون امتداد سنّ اضافت علت شده بود بملاّت انجامید و حدّت  
 بکلالّت کشید،

كُنْتُ أَخْشَى جَفْوَةَ الْغَيْدِ إِذَا مَا أَرْدَادَ سِنِّي ۲.  
 فَحَبْلَانِي الشَّيْبُ عَنْهُنَّ سُلُوكًا فَوْقَ ظَنِّي

(۱) کذا فی ز، باقی نسخ: ازارگاه، (۲) کذا فی آ، بَج دَه: شکین،  
 ز: شکین، (۳) من ابیات لَدی الرُّمَّة هِجْوَ مَبَّة معشوقه، انظر الصَّنعة السَّابِقَة ح ۵،  
 (۴) ه: بر،

رَحِمْتُ أَنْ يُعْرِضَ عَنِّي . فَإِذَا الْإِعْرَاضُ مِنِّي

تا بوقت آنکه از حضرت فرمان رسید که جتّمور با لشکر خوارزم بخراسان رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جورماغون مستقل کند جتّمور نویسنده خواست هیچ معروفی رغبت آن سفر نمود از دو وجه یکی آنکه قصد تخریب بلاد اسلام بود و دوم آنکه اعتماد کئی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک خوارزم شرف الدین را الزام کرد و بتکلیف در خدمت او روان،

أَوْجَهُ الْمُرْدُ مُضِيَّةً . وَ ثَنَابُهُمْ شَهِيَّةً

وَلَهُمْ دَلٌّ وَ غَنَجٌ . وَ شَفَاعَاتٌ قَوِيَّةٌ

فَإِذَا الشَّعْرُ بَدَأَ فِي . صَنْحَةِ الْوَجْهِ الْوَصِيَّةِ

فَرَّقَ الْأَلْفَ عَنِ الْأَلْفِ كَتَفَرِنِي أَلْمِيَّةُ<sup>(۱)</sup>

ای کرده بدست خار گلزار گرو . چون خار بر آمدت برو خار درو  
وقتی بودی که گنم ای خوب بیا . اکنونت می گویم ای زشت برو  
و يك دراز گوش يك چشم بدو دادند دجال وار چون بر آن سوار شد  
رَكِبَ زُنْبُورٌ عَفْرَتَا إِلَى جَعْرِ حَيْفٍ و با صد هزار بی نوائی پای در راه نهاد،  
ازین مفلوجکی زین دود گندی . ازین مجهولکی بی دودمانی

نه اندر هیچ شهرش آشنائی . نه اندر هیچ جایش خانمانی  
و چون بیکجندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او  
مترجمی نه فرا پیش کار افتاد،

إِذَا مَا الْأُمُورُ اضْطَرَبْنَ أَعْتَلَى . سَفِيهٌ يُضَامُ الْعَلَى بِأَعْتِلَانِهِ

كَذَلِكَ إِذَا أَلْمَاءُ حَرَكْنَ . طَفَأَ عَكْرَ رَاسِبٍ فِي إِنَائِهِ<sup>(۲)</sup>

(۱) لای محمد طاهر بن الحسین بن یحیی الخزومی البصری آوردها الثعلابی فی القسم الأول من تنمۃ البینمة فی محاسن اهل الشام و الجزيرة و فيها «صفحة الحدّ النقیة» مکان المصراع السادس (نسخة باریس ورق ۵۰۵)، (۲) لای القاسم الحسین بن علی الوزیر المغربي عزاهما الیه الثعلابی فی القسم الأول من تنمۃ البینمة (نسخة باریس ورق ۵۰۶)،

و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوایر فتنها و تشویشها در  
 التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پای مال بود اما اهالی آن مستأصل کلی  
 نگشته بودند سبب آنک ناحیتی یا دیهی که ایل شدی بجزرد اندک علوفه<sup>f. 128a</sup>  
 و ده گز کرباس غایت یا صد گز بنسبت هر موضعی راضی گشتندی و  
 دست تعرض کشید کردند و دیهی را که بحرب و قتال بگشادندی ظاهر  
 آنچه یافتندی از چهار پاپان و انمشه بردندی و جماعتی را که باقی مانده  
 شمشیر بودی<sup>(۱)</sup> بمطالبه و مثله زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بزر  
 و جواهر التفاتی نبود چون جتمور متمکن شد این بزرگ اظهار کفایت را  
 مال در دلهای ایشان شیرین کرد چون ابلیس که از زهرات دنیا در  
 ۱. دلهای محبتی انداخته است و سرمایه همه بلای ساخته بهر کجا که رسیدی و  
 گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدند مالی بر اهل آن حکم کردی  
 و موضعی که بیأس و قتال بگرفتندی اهالی آنرا بشکجه عقوبت می کردند  
 تا آنچه داشتی بدادی<sup>(۲)</sup> و باخر زنده نگذاشتندی و جماعتی را که بریشان  
 ابغائی در حساب بودی جانهارا بزر باز خریدندی و درین دوران عزت  
 ۱۰ مردم از آنست که اکثر ایشان جان بزر خریده اند و هلم جزا تا بوقتی که  
 خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن  
 شدند و در زیر آقدام قضا چون خاک فرو تن و کار آن حدود باصالت  
 بر جتمور مقرر شد و مواد مشوشات زایل گشت و فتنه فتنان مستدفع  
 شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب جل و ناقه گشته  
 ۲. بود و از خون دل بتای و ارامل با بهره کامل شده قال الله تعالی یَوْمَ  
 يُحْمَى عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فُتُكُوى بِهَا رِجَالُهُمْ سَبَبِ قَدَمَتِ خَدَمَتِ وَ اخْتَفَا  
 و نواری اصحاب کفایت باسم الخ بتیکچی موسوم کردند و دیکه فضل و  
 معالی خونابه می بارید و این اشارت می راند که،

(۱) ب ج ه ز: بودندی، (۲) ب ج: داشتندی بدادندی، د: داشتند بدادندی،

أَصْبَحَ وَجْهَ الزَّمَانِ مُنْقَلَبًا \* وَصَارَ وَجْهًا قَفَاءَ يَا عَجَبًا  
 اسْتَخَرَ الرَّأْسُ عَنْ مَرَاتِبِهِ \* وَصَارَ مِنْ بَعْدِ عِزِّهِ ذَنْبًا  
 وَ أُسْرِجَ الْعَيْزُ بَعْدَ ذُلِّهِ \* سَرَجَ نُورٍ مُكَلَّلًا ذَهَبًا  
 كَمْ مِنْ دَعِيٍّ وَ نَسْلٍ قَاسِفٍ \* لَا يَدْعِي أَكْرَمَ الرِّجَالِ أَبَا  
 قَدْ رَأَتْهُ الدَّهْرُ وَ اسْتَقَامَ لَهُ \* فَكَتَسَبَ الْمَالُ وَ ادَّعَى الْحَسَبَ

و با هر ولایتی که مال قرار نهادندی یا مالی رسیدی بخطی که بقالان نویسند بر آن ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می کردی تا بوقتی که جمعی از اکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردند و برین سیاق تا بوقتی که جتیمور گذشته شد و نوسال فایم مقام او این طاعی بمحضرت بانورفت ۱۰ و بر امضای مصلحتی که بدان موسوم بود یرلیغ سند و بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت بکورکوز رسید بقرار بهمان کار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از دهاء و کفاه مشارا الیه بود شرف الدین را با او مجال آن نبود که حکمی کند و بی اشارت و امر او دی زند و بر کسی ظمی کند و بنا واجب بر ضعیفی حملی اندارد پسر جتیمور ۱۵ ادکو تیمور را بر اختیار منصب پدر تحریض می نمود و در خفیه منبها بجاناب او متواتر می داشت و تقریرات کورکوز می نوشت و نهال خلاف را در دل او می کاشت و بظاهر با کورکوز دم موافقت می زد و در عداوت با ادکو تیمور مطابقت می کرد یا زن زن باید بود یا مرد مرد و سوسه او در دل ادکو تیمور جای گرفت تا ایلچی بتعریف احوال کورکوز بمحضرت قان ۲۰ فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی نوکران بتخص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند بر قرار شیوه نفاق می سپرد و در موافقت کورکوز بصورت ملازمت می نمود چون بمحضرت رسیدند بر قاعده پیشین ملازم کورکوز بود و منهی و معلم ادکو تیمور چون در باب کورکوز عاطفت و مرحمت قان مبذول گشت و معاندان مخذول شدند و جماعتی از یاران ادکو تیمور را ضرب المخشی نیکو بجای آوردند



از آن قوم يك كس دفتری را که آن دو روی بخط ژنده که ربه مگس را مانستی [ساخته بود] بکورکوز داد گمان حقیقت و شک بی شبهت شد که انارت اکثر آن فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و گفتار آن گفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینقای<sup>(۱)</sup> چون بسمع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل قان رسید فرمود که شکل و صورت او از خبت و فساد باطل مخبرست اگر ملازم کورکوز باشد سر او را از منهج صواب مغرف کند و بواسطه تخرمز و مکیدت او امور مالکی که بکورکوز مفوض شدست از قاعده راستی منصرف شود او را بطرفی می باید فرستاد تا بمصالح و مهمات خراسان اختلال راه نیابد شرف الدین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خائف بتخلف ازو و توقف در اردو خوشدل و شادمانه شد جمعی کورکوز را محرض گشتند که شرف الدین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارک کار ایشان پیش از آنک فرصت فایت شود و ندامت دستگیر نیاید مبالغت داشته اند و در آن مصلحت اهل و امهال از کمال عقل و دور اندیشی بعید و بدیع دانسته و عالم کون و ۱۰ فساد از غیر و حوادث خالی نه اگر او درین حدود بماند نباید وقتی رخنه و ثلمه یابد و انتهاز فرصتی جوید که ماده فتنه و تشویش گردد و کورکوز می گفت او ماری است که از سلّه جسنه است هر که بگردد اوراست دَعِ الشَّرَّ یَعُزُّ اَمَّا اَنْ جَمَاعَتِ حَزَمِ و احتیاطا بر آن سخن اصرار می نمودند تا کورکوز نیز سخن ایشان قبول کرد و بعلت آنک محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید متصرفان و عمال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حواله کنند و مال دیوان پای مال شود اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی مثال را بی برلیغ بحکم فرمان باز گردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی نمود تا چون از جیمون بگذشت امرا و ملوک و اکابر خراسان و عراق باستقبال

(۱) آ: جینقای، ب: حنقای، ز: جیفای، ه: جفتای، ج: حمای، د: ندارد،

کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمی نمود و او يك سواره كآحاد الناس  
اختلافی و شد آمدی و کرد و ترددی می نمود،

إِنَّ الْوَزِيرَ هُوَ الَّذِي • يُبْنَى <sup>(۱)</sup> وَزِيرًا عِنْدَ عَزَلَةٍ  
إِنْ غَلَبَ سُلْطَانُ الْوَلَا • يَةِ عَادَ فِي سُلْطَانِ فَضْلَةٍ

f. 129a تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو

تقریر کرده بود که او را موقوف کنند و تخصّص اجرام او بجای آرند او را  
گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او باعلام آن ایلچی بحضرت  
روان کرد چون بمیان راه رسید حالت حادثه قاتان واقع گشته بود و راهها  
بسته و درهای فساد گشاده ایلچی هم از راه باز گشت و با نزدیک کورکوز  
آمد شرف الدین را برقرار محبوس می داشتند و هر یکچندی بمکی می سپرد  
و در آن وقت که او را بند نهادند و بوله وار در بند بلا و عذاب  
افتاد حمالة المحطب یعنی جنت او بانهای حال او ایلچیان بحضرت پادشاه  
زادگان فرستاد بعضی را در راه بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آنجملت  
يك کس بحضرت الخ ایف <sup>(۲)</sup> رسید و اتفاق چنان افتاد که در آن  
۱۰ حالت <sup>(۳)</sup> باستحضار کورکوز جمعی را از امرا نام زد فرموده بودند مصلحت  
او نیز بدان ایلچیان فرمودند چون بطوس رسیدند و در آن حالت <sup>(۴)</sup>  
او را بمحمود <sup>(۵)</sup> شاه سبزووار سپرده بودند که بقلّت عقل و کثرت جهل  
و عدم التفات باولمر و نواهی یزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال  
و دمای مسلمانان مشار الیه بود تا او را از دست بردارد تا اگر وقتی  
۲۰ دشمنی سخنی گوید پای او گیرند يك تیر دو نخجیر گرفته باشند و يك  
ندیر دو شیر از میان برداشته اما چون سیلاب محنت اهالی خراسان  
نگدشته بود و از شراب بلا در کأس ایشان جرعه باقی مانده پیش از

(۱) ب ز: بمشی، و هو محتل ایضاً، (۲) آ: الخ ایف، ب: الخ ایف، ه ز:  
الخ ایف، ج ندارد، (۳-۴) این جمله از آساقط است، (۵) د: بجلال  
الدین محمود،

انمام آن خبر خبر وصول البلیان برسد کورکوز التزام احتیاط را شخصی بسزوار فرستاد تا مصلحت او در توقف دارند و تعجیل نکنند و فی التأخیر آفات و عن علی علیه السلام عرفت ربي یفتح العزائم و نفیض الهمم، محمود شاه سزوار دانست که مزاج جهان موافق اندیشه او گشته است و تیغ خلاف از نیام زمان کشید و خفتگان فتها بیدار شد و بیجان ایام از مادر امان بیزار گشته اعزاز او آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون البلیان رسیدند و کورکوز را بگرفت باستحضار او البلی فرستادند و او را بیاورد هنوز باز نرسیده بود که دست بظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سرایا<sup>(۱)</sup> و جور بر رعایا پیش گرفت، عادة ترضعت ۱۰ بروحها تنزع<sup>(۲)</sup>، و عهد و موافقی را که در ایام خلوت و لبالی محنت با حضرت عزت و جلالت بسته بود نفیض کرد قال الله تعالى فمن نكث فانما ينكث على نفسه آنچه در وقت گنجید و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و در مصاحبت البلیان متوجه حضرت گشت چون باردوی الغ ایف<sup>(۳)</sup> رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی گوید و مجادله ۱۵ زند چنان کعبتین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلالت و روانش در حجاب دهشت و سحالت ماند از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که کورکوز را سبب زلتی و عثرتی که ازو روایت کرده اند این حادثه پیش آمد نه بکفایت تو درین واقعه افتاد اعتذار بحال تو از تقار بصلاح کار

(۱) گویا مقصود مصنف از این کلمه سرّاء است جمع سرّی یعنی نجیا و اشراف قوم ولی استعمال سرایا در این معنی درست نیست چه سرایا جمع سرّیه است بمعنی زن نجیبه و شریفه یا بمعنی دسته از لشکر، (۲) گویا این عبارت از امثال مستحدّه ملحونه مولدین است و ترضع از باب تغل در لغت ظاهرا نیامده است و همچنین تنزع بمعنی گندن یا کله شدن که در اینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزع بمعنی آرزو کردن و کشیدن میل انسان است بسوی چیزی، و بنا برین معلوم نیست ترضعت و تنزعت در این متّیل مصنوعی بصیغه معلوم است یا مجهول، (۳) آ : الغ ایف، ب : الغ ایف، ج : الغ ایف، ج ندارد،

نزدیکترست چه اگر او ازین سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی چون از آنجا روان شدند و نزدیک توراکینا خاتون رسید بواسطه کینه قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند و مصالح او مختل گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار و اهتمام بسیار داشت<sup>(۱)</sup> کار او<sup>(۲)</sup> بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهار هزار بالش زر ۱۲۹۶ f. بقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آنرا متقبل شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان رسید تمامت مصالح پیش گرفت،

غَلَبَ الزَّمَانُ بَحْدَهُ قَسَمًا بِهِ . وَ كَبَا الزَّمَانُ لَوَجْهِهِ وَ الْكُلْكَلِ<sup>(۳)</sup>

۱۰ و امیر ارغون نیز مهمات با او گذاشت چون بدهستان رسید از طرف بانو بطلب او آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول بقایا از آن ورطه نیز بعدما که چند گاه او را یارغو کردند چون خصمی در مقابل نبود خلاص یافت، در آن وقت که او باز رسید امیر ارغون بتبریز رسید بود او نیز عنان باز نکشید تا بخدمت او پیوست و تا ۱۰ کورکوز در رفته حیات باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون خیر واقعه او بشنید آنچه همت بلید<sup>(۴)</sup> و طویت بلید<sup>(۵)</sup> او اقتضای آن می نمود و جبلت او بر آن مجبول بود و نهاد او بر آن مشمول از انارت نوایر ظلم و هیجان غدر ابتدا کرد ع، وَ كُلُّ إِنَاءٍ بِأَلَيْهِ فِيهِ بَرَئِخٌ، قبول مالی را که ملتزم شده بود و عشر عشر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی نماند بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت ممالك مستی<sup>(۶)</sup> بر هر

(۱) یعنی توراکینا خاتون، (۲) یعنی کار شرف الدین، (۳) من آیات لای محمد البزیدی مذکوره فی الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطیب التبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۵۷، (۴) کذا فی هـ ز، آ: لید، ب: بلید، ج: بلید، د: بلید، (۵) کذا فی هـ، آ: ب: بلید، ز: تلید، ج: د: ندارند، (۶) گویا مراد از مستی مال مقرر یا مالیات اجباری و نحو ذلك باید باشد و بعد ازین مکرر این کلمه را در همین معنی استعمال خواهد کرد،

ولایتی تعیین کرد و خلاصهٔ مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ کس<sup>(۱)</sup> میل و محابا نکند<sup>(۲)</sup> و وجوه از متوّل مستظهر خواهند چه زری باید زرنه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی داشت آنچ در امکان ی‌آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوّت و طاقت ایشان مستی<sup>(۳)</sup> بر شریف و وضع و رئیس و مروّوس و متوّل و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی دینان دون بر سر هر یک موکل گماشت تا سران سرّاء را در پای خواری ی‌آوردند و جمعی از عباد الله الصالحین که بیگانگان دین از مؤن و عوارضات ایشان را معاف و مسلم داشته اند و بنظر احترام و اکرام ی‌نگرند بر سیل نصیحت و تنبیه اورا وعظی گفتند و ارباب شهر را عموماً و خویش را خصوصاً از تحکّمات نظری<sup>(۴)</sup> خواستند باز آنک مورد ایشان را با اذلال و اهانت تلقی کرد و سخن حقّ بگوش کر مادر زاد استماع نمود

تَلَقَّاهُمْ بِوَجْهِهِ مُكْفًّهِرٍ \* كَأَنَّ عَلَيْهِ آرْزَاقَ الْعِبَادِ<sup>(۵)</sup>

۱۰ آنچ بریشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود فال الله تبارک و تعالی حکایه عن نوح علیه السلام وَ اِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِيَنْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعُهُمْ فِي آفَانِهِمْ وَ اَسْتَفْشَوْا بَيْنَهُمْ وَ اَصْرَوْا وَ اَسْتَكْبَرُوا اَسْتَكْبَرَا و بسیار آن بود که جمعی از بیوه زنان و یتای که در شرع یزدانی بریشان حرجی نیست و در یاسای چنگر خانی تکلیفی نه بالتماس نظری<sup>(۶)</sup> نزدیک او آمدندی زبان بغش و شتم بگشادی و راه مواساة<sup>(۷)</sup> و مسامحت بسته کردی و دست ردّ بر پیشانی هر یک نهادی تا خائباً خاسراً باز

(۱) ب (باصلاح جدید) د: هیچ کس را، (۲) ب د: نکند، (۳) رجوع بص

۲۷۴ ح ۶، (۴) النّظر الاحسان و الرّحمة و العطف (اللسان)، (۵) عزاء فی

الحجامة الی امرأة بدون تسمیة فائلتها، و فیها «تَلَقَّاهُ» مکان تَلَقَّاهُمْ، انظر شرح

الحجامة للتبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۵۷، (۶) آ: مواسا،

گشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانه خاصه او آن مقدار را که مؤاخذ  
می‌کردندی بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر ایتام و نضرع مصلحان  
f. 130a و ناله مفسدان و استغاثت مظلومان و نفرین درویشان با آسمان و رسید  
در هر گوشه شکنجه و در هر خانه بیگانه و در هر منزلی موگلی نه خوف  
خالق و ازع نه ملامت و شرم از خلائق رادع و درین حالت سبید  
مجنبی راست نغمه الله بر حننه

زنهار بنام و ننگ باید کوشید • وین بار بنام و ننگ باید کوشید  
زنهار نمی‌دهند و زر می‌خواهند • ناچار بنام و ننگ باید کوشید<sup>(۱)</sup>

چون صحن تبریز پاک برفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر موحدان  
۱۰ و ثغر اسلام است وصول او در ماه رمضان سنه اثنین و اربعین و  
ستماه بود در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف را حاضر کردند  
و مستی<sup>(۲)</sup> بر هر کس مالی تعیین کرد ایشان را بر بام کوشک باز داشت  
بی زاد و آب و بوقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنک بتزدیک  
ایشان طعمای برند نداد و محله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد و  
۱۵ طایفه دونان را که جهت دونان صد کس را بر آتش نهند بریشان  
گذاشت تا آب روی هر صاحب مروقی بر خاک مذلت ریخت و عرض و  
مال را بر باد داد و تکلیف ما لایطاق را بر صغیر و کبیر ایشان بنفدیم  
و رسانید از عقوبت شکنجه و مثله ناله و نضرع مسکینان<sup>(۳)</sup> و آه دود  
آسای خلقان<sup>(۴)</sup> با آسمان و رسید نه برادر غم برادر می‌توانست خورد اگر چه  
۲۰ بر آذرش می‌دید و نه پدر کار پسر را می‌توانست ساخت نه خویش فرا  
خویش می‌رسید و گر همه خویش می‌ریختند بوم یفر آلمره من آرخیو و ایمیو و  
آییو در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می‌رفت و چند کس

(۱) این رباعی در بحافث و بشاعت نظیر ندارد، (۲) رجوع بص ۲۷۴ ح ۶،

(۳-۴) کذا فی بده، آ: و آه درویشان و خلقان، ز: و آه و دود انبای

خلق، ج: و آه درویشان،

آن بود<sup>(۱)</sup> که اولاد خود را در بند رهن می کردند و قوی خود می فروختند شخصی بود که در حالت نزع محقری بدو حوالت رفته بود چون جان تسلیم کرد و تجهیز او کردند محصل بمطالعه مال باز آمد چیزی دیگر نبود کفن او بستند و متوفی را همچنان بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بیچارگی که چاره دیگر ندیدند روی بصومعه شیخ الاسلام زبده الأنام جمال الملة و الدین الحلی<sup>(۲)</sup> من الله تعالی علی كافة المسلمين بامداد ظله نهادند بر امید آنکه این شقی را پندی دهد بعد از تکرار اشارت کرد و بر لفظ مبارک براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلمانی او که عبارت از آن فیهی کاتجبارة أو أشد قسوة است همچای گشته است و انوار سعادت و ایمان از آنجا منقطع شد نصیحت را در آن چندان اثر نتواند<sup>(۳)</sup> بود که باران را بر سنگ خاره اما دل فارغ باید داشت که تیر اندازان سحرگهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیوة او زده اند که زخم آن ظاهر نیست،

إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ الْحَشَاةِ فَكَيْفَ تَجْنُ الْهَرَّةُ مِنْهُ دُرُوعُ<sup>(۴)</sup>  
۱۰ اما تا من نیز درین واقعه باشم موافقت نموده باشم و درین ظلم شریک گشته از ادراری که سال بسال از دیوان عزیز لا زال عزیزا می رسد پنج دینار باقیست و بیرون از آن از حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه چیزی ذخیره نماند<sup>(۵)</sup> فرمود تا بدیشان دادند، چون هرج دست داد

(۱) بَ ج د ه ز: بودند، (۲) د: الحلی، ج: الحلی (۱)، (۳) ب (باصلاح جدید): ه: تواند، (۴) من ابیات لابی الفوت بن غریب المنجی (المنجی؟) یصف الحلی آوردها التعالی فی القسم الثانی من تمة البینة فی محاسن اشعار اهل العراق، وقوله وَحَى حَمَّتِي الْيَوْمَ حَتَّى كَانَتْهَا \* شُقُوقُ جُفُونِي فِي الصَّغَاةِ صُدُوعُ تَهْبُؤَاتِهَا \* ثُمَّ تَغَيَّبُ صَائِنًا \* أَمَا لِيَنَّكَ الْمُنْكَرَاتِ رَاسِعُ أَدْبَرُ عَنْهَا يَا حَشَايَا تَعْلَلًا \* وَلَيْسَ لَهَا عَمَّا تُرِيدُ رُجُوعُ  
إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ الْبَيْتَ، (۵) ه افزوده: شمارا بدم تا تخفیفی در مؤن شما باشد،

بستد پای برگرفت تا بری رسید شیوه مذمومه را که در اموال مسلمانان  
 خاصیت محموده داشت<sup>(۱)</sup> التزام کرد عورات را سافرات الوجوه و رجال را  
 حافیات<sup>(۲)</sup> الارجل از خانها بیرون آورد و مال می گرفت و از مواضع  
 دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند  
 و وجوهات آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای  
 در اندرون مسجد راندند روز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد  
 بنفس خود بر سر بایستاد تا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و  
 در مقدمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت  
 ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را بسینه و پای می آویختند  
 تا کار بجز و اضطراب رسید بملاحه توسل جستند و دامغان بدیشان  
 دادند و ملاحه بدامغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر آنرا بقلعه  
 گرد کوه بردند و آب بر حصار بستند و باره آنرا با کوجه یکسان کردند  
 و غله بکشتند و همچنین دبه و خانهارا ویران کرد، و آمل و استراباد و  
 کبود جامه هم برین منوال بود، و محمود شاه را بتحصیل اسفراین و جوین  
 و جاجرم و جوربد<sup>(۳)</sup> و آنچه تعلق بملك نظام الدین داشت فرستاد از راه  
 نعصب اهل شیعه با ارباب سنت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدم  
 باز با امرای اسفراین بود آتش ظلم چنان افروخت که حجاج آن نوع  
 هرگز نکرده بود و بیشتر مردمان را از افلاس بر خاک سیاه نشاند و آب  
 روی اکثر ایشان بر بخت و کس بایبورد فرستاد تا ملك اختیار الدین را  
 بگرفتند و با او خود بر سری<sup>(۴)</sup> قصد سر داشت تا بمال خود چه رسد،

(۱) یعنی خاصیت مُسَهِّل داشت، و محموده سقیم‌یاست که داروی مُسَهِّل است  
 معروف، (۲) کذا فی آب ج د ز، ه: حافیة، و ظاهر نخته ه است و بهتر از  
 آن «حُفَاة» است، و حافیات در صفت رجال در هر صورت خطاست، (۳) آ:  
 جوربد، ب: حوربد، ز: حوربد، ج: جوربد، د: خورد، - رجوع بیافوت،  
 (۴) کذا فی آ ج ه ز (بر سری؟) ب تبصیح جدید: بر ملا، د ندارد،



چون باستو<sup>(۱)</sup> رسید بنزدیک مشهد نزول کرد خادم آن مشهد بنزدیک  
امیر ارغون رفت اورا صدقه فرمود و جهت عمارت و زراعت دراز  
دنبال<sup>(۲)</sup> پیروانه<sup>(۳)</sup> چون پیروانه بدین چیز بی خبر از کار و غافل از  
آفریدگار رسید فرمود تا خادم را مشتی چند بر بناگوش نیکو بر کار کردند  
چنانکه مدهوش بیفتاد و یکباره بی خبر یکماه از نوروز گذشته بود چهار  
پایان را در غلها سرگشاده کرد، تا بحد طوس رسید رنجوری که مبدأ آن  
از تبریز بود زیادت شد و او بتکلف خویشتن را بر پای می داشت،

و تَجَلَّدِي لِلشَّائِئِينَ أُرِيهِمْ . آتَى لِرَبِّ الدَّهْرِ لَا أَنْضَعُضُ<sup>(۴)</sup>  
و ملك الموت دندان اجل نیز کرده بزبان قضا می گفت که

۱. وَ إِذَا الْمَنِيَّةُ أَثْبَتَتْ أَظْفَارَهَا . الْفَيْتَ كُلَّ نَيْبَةٍ لَا تَنْفَعُ<sup>(۵)</sup>

تا عاقبت قوت نفس ساقط شد و دست علت قوتی از پای در آمد سر  
بر بالین نهاد و بچشم راست اعمی شد

خوردی چو پیاله خون بی جرمان<sup>(۶)</sup> . آمد گه آن که کاسه گردانی<sup>(۷)</sup>  
و باز آنکه پهلوی بر بستر و فراش مرگ داشت پنبه غفلت از گوش بر  
نمی کشید و شکم حرص سیر نمی گشت و دانه ها دهان گشاده و زبان بکام باز  
نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت بمنعلقان  
و خواص او رسید و آهنگ مکسوبات جنت خود کرد و برو نیز ده  
هزار دینار<sup>(۸)</sup> حکم چون رنج برو مستولی گشت چنانکه اطبا از معالجه  
۱۹ آن عاجز شدند و او نیز در اندرون صولات ملك الموت بشناخت و

(۱) کذا فی آدّه ز، ب باصلاح جدید : باستور، ج : بایورد، - رجوع بیاقوت  
در « استوا »، (۲) دراز دنبال بمعنی گاو و گاو میش است (برهان)،

(۳) ب (تبصیح جدید) : پیروانه داد، (۴) البیتان من قصیده مشهوره لابی  
ذوب الهذلی برنی بها اولاده، انظر خزنة الأدب لعبد القادر البغدادی طبع بولاق  
ج ۱ ص ۲۰۲، و شرح شواهد المغنی للسبوطی طبع مصر ص ۹۲، (۵) : بی جرمان را،  
ز : مردم نفسی، (۶) ز : کاسه گردان کردی، (۷) ج : درم،

دانست که مقاومت با این خصم میسر نخواهد شد جمعی را بخواند و  
 وصیت کرد و بامیر ارغون پیغام فرستاد که کار بجان رسید و از دست  
 درمان در گذشت هر مصلحتی را که قاعدۀ آن مهتد کرده‌ام و مالی را <sup>(۱)</sup> که  
 پای آن بهر کس باز بسته <sup>(۱)</sup> اگر سر موئی از آن بگردد و نقصان بدان  
 راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و جماعتی را که کنگاج رفته است که  
 از دست بگیرند بریشان نیز بهیچ نوع ابقا جایز ندارد، پیغام او هنوز  
 بامیر ارغون نرسیده بود که او الی نارالله و سفره شنافته بود امیر ارغون  
 غنمت اموال را که او تقریر کرده بود ترك کرد و محبوسان را از بند  
 خلاص داد و کلی خلایق مرگد اورا راحتی شگرف دیدند و ذهاب  
 ۱۰ بلای ایاب اورا قدوم حسنات روزگار دانستند قال الله تعالى وَ مَا  
 يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ سَجَانُ الله  
 بخلق ما يشاء بقدرته از يك موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود  
 آرد و نشانه لعاین بندگان کند و دیگری را مثل صاحب بلواج محمود قبله  
 آمال <sup>(۲)</sup> و مقاصد آفریدگان گرداند قوی را بدان بلا مبتلی گرداند و  
 ۱۰ جمعی را بدین نعمت منت نهد،

قَدْ يَبْعُدُ الشَّيْءُ مِنْ شَيْءٍ يُشَابِهُهُ • إِنَّ السَّمَاءَ تَطِيرُ الْمَاءُ فِي الزَّرَقِ <sup>(۳)</sup>  
 و در آن وقت که آن شقی در تبریز بود جمال الدین علی نفرشی که بیکست  
 از اکابر عراق که جمعی معارضان او سبب حسد یا از روی حقیقت اورا  
 بشامت قدم موسوم کرده‌اند بدو متصل شد و در افعال و اعمال او  
 ۲۰ معاون گشت و سبب تعاون و نظاهر او بر اثم و عدوان بعدما که از

(۱-۱) کذا فی آ، بَجَّه: که با هر کس پای باز بسته، د: که بهر کس باز بسته،  
 ز: که بر هر کس باز داشته، (۲) آ: امان، (۳) عزاه الثعالی فی القسم الأول  
 من نعمة التیمة فی محاسن اهل الشام و الجزيرة (ورق ۵۰۷a من نسخة باريس) الی ابی  
 الضیاء الحمیری و فی القسم الثانی فی محاسن اهل العراق (ورق ۵۲۱b) الی ابی الرماح  
 المصیعی، و آورد فی کلا الموصعین «اللّون» مکان «الزّرق»،

دست تَفَال<sup>(۱)</sup> مردمان پای بسته عزلت و انزوا بود اورا بر کشید و اِنْ  
الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ چون در پی او حالت او واقع شد<sup>(۲)</sup>  
هرکس از اهل عصر درین باب نظمی تلفیق داده‌اند، یکی‌راست از  
آن طایفه

بَا لَهْفَ عَلٰی فَوْتِ اِيْمَالٍ<sup>(۳)</sup> اَلْدِّينِ . كَاَنْتَ بِنَقَائِهِ مَعَالِي اَلْدِّينِ  
بِالْبَحْصِ عَلٰی مَرْقَدِهِ قَدْ كَتَبُوا . هَذَا عَمَلُ الصَّدْرِ جَمَالِ اَلْدِّينِ

و در تہریر شاعر یست اورا زجاجی<sup>(۴)</sup> گویند این قطعه گفته است

ای مبارک قدم جمال علی . عالمی گشت شادمان از تو

تا بطوش برفتی اندر پی . عاقبت هم نبرد جان از تو

و نیاید برون ز هیبت تو . صاحباً صاحب الزمان از تو

بہزیمت برفت از تہریر . مدبرا خواجہ جهان از تو

هیچ مخلوق از تو جان نبرد . گر گریزد بآسمان از تو

و دیگری راست از اهل روزگار

لَقَدْ مَاتَ مِنْ اَحْيَا رُسُومًا ذَمِيمَةً . مِنْ الظُّلْمِ وَ اسْتَعَصَى عَلٰی اللّٰهِ مَا رَدَا  
۱۰ اَنَا نَا<sup>(۵)</sup> نَعِي<sup>(۶)</sup> حِينَ كَانَ نَعْبُهُ . عَلٰی الْكَيْدِ اَلْمَحْرِي اَرِيقُ<sup>(۷)</sup> بَارِدَا  
فِيَا سَادَتِي عِشْتُمْ بِخَيْرٍ تَنَاشَدُوا . سَأَلْتُ بِرِيدًا عَنْ خُرَاسَانَ وَ اَرَادَا<sup>(۸)</sup>

(۱) ج: نَفَاك، آ: هَاك، (۲) یعنی چون پس از نصب جمال الدین شرف

الدین فوت شد، (۳) ب: ہمال، آج د: ہمال، ہ: ز: جمال، - تصحیح قیاسی،

(۴) آ: رجاجی، ب: زجاجی، ہ: زجاجی، د: حاجی، ج ندارد،

(۵) تصحیح قیاسی، - آج د: ز: اناہ، ہ: اناہ، ب: اناہ، (۶) نَعِي برون

فعیل مرادف نَعِي است برون ظنی یعنی خبر مرگ کنی، (۷) کذا فی آج،

د: اوبرق، ب: ز: اریق، ہ: اربر، - تصحیح این کلمہ بہیچوہ میسر نشد،

(۸) تضمین مصراع اول است از دو بیت مشہور کہ صاحب ابن عباد بعد از وفات

ابو بکر خوارزمی گفته است و ہا:

سَأَلْتُ بِرِيدًا عَنْ خُرَاسَانَ وَ اَرَادَا \* اَمَاتَ خُوَارَزْمِيَّكُمْ قِيلَ لِي نَعَمْ  
فَقُلْتُ اَكْتُبُوا بِالْبَحْصِ مِنْ قَوْفِي قَبْرِهِ \* اَلَا لَكِنَّ الرَّحْمَنُ مِنْ كَفَرِ النَّعَمِ

کسانی که او را دیده باشند و کردار او دانسته داند که آنچه تقریر رفت از عادات او انموذجی است و وجیزی از وسطی و جُملی از منصلی و مختصری از مطوی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذاً بالله که مطالعان این مسودات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقررراً بنجاوز حدی نسبت دهند و بشماتی که از دناات و خساست منتج باشد موسوم کنند و قال النبی علیه الصلوٰه و السلام الشَّامَةُ لَوْمٌ و اگر ازین ورطه کسی را خلاص امید بودی شمات که هم از قبل لَوْم و ناکی است لایق نیفتادی،

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا آفِقُوا \* سَلَقِيَ الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا<sup>(۱)</sup>

اما مرد موفق در هرچ نظر کند از ضمن آن فائده حاصل کند و ازین حالت تجربه تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و هرچ موجبات نقصان و ماده خسران او خواهد بود در دنیا و دین تحرّز و نصوّن از آن واجب داند تا در اولی نیک نام و در عقبی راست کام باشد ان شاء الله تعالی

تو چنان زی جو<sup>(۲)</sup> بمیری بری  
نه چنان زی که بمیری برهند

(حکایت خطّ کاتب نسخه آ)

تمام شد مجلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی حامداً لله  
تعالی و مصلياً علی نبیه محمد و آله

(۱) عزاه فی الحماسة (شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۱۱۱) الی الفرزدق، وفی الحماسة البغریة (طبع لیدن ص ۱۵۴) الی مالک بن عمرو الأسدی، و فی خزائن الأدب للأمام عبد القادر البغدادی الی ذی الإصبع العدوّانی، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: که،

## حواشی و اضافات

- ص ۱ س ۲، ابن فندق البیهقی، ترجمه حال او مبسوطاً در معجم الأدباء  
یا قوت (طبع مرگلیوٹ ج ۵ ص ۲۰۸ بیعد) مسطور است،  
ص ۱۶ س ۱۷-۲۰، براین اسماء افزوده شود التون ابه (نسوی ص  
۱۹۶، ۱۹۷) و طرت ابه (ایضاً، ص ۱۹۸)،  
ص ۲۱ س ۱۰، طغانشاه، نسخ جهانگشای در این موضع هم «سلطان‌شاه»  
دارند بجای «طغانشاه» و ما قیاساً بدلائی که در حاشیه آن صفحه  
مسطور است متن را «بطغانشاه» تصحیح کردم بعد از آن در یک  
نسخه بسیار مصحح مضبوطی از جامع التواریخ (Suppl. pers. 1643, f. 134b)  
که در فهرست مطبوع کتابخانه ملی مذکور نیست) دیدم شد که در  
این موضع صریحاً «طغانشاه» دارد نه سلطان‌شاه معلوم شد حدس  
راقم مسطور صائب بوده است،  
ص ۲۰ س ۱۲، این بیت از ابو العلاء المعری است در خطاب باهل  
بغداد از قصیده که مطلعش اینست:  
نَبِيٌّ مِنَ الْغُرَبَاءِ لَيْسَ عَلَى شَرْعٍ \* يُخَبِّرُنَا أَنَّ الشُّعُوبَ إِلَى صَدْعٍ  
و این بیت در دیوان ابو العلاء (سَنَظُّ الرِّزْدُ - Arabe 3110, f. 111a)  
بدین طریق مسطور است:  
فَبَيْسَ الْبَدِيلُ الشَّأْمُ مِنْكُمْ وَ آهْلُهُ \* عَلَى أَنَّهُمْ قَوْمِي وَ بَيْنَهُمْ رَبِّي  
ص ۱۴۴ س ۱۵، اِنَّ الْكَرَامَ لِلْكَرِيمِ مَحَلٌّ، در محاضرات راغب اصفهانی  
طبع جدید سنه ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۲۷ مسطور است: - «قال  
معاوية لعبد الرحمن بن الحكم انك قد لهجت بالشعر فاياك والتشبيب  
بالنساء فتعز شريفة والهجاء فتعجن كريمة او ثير لثيما و اياك والمدح

فهوكسب الأندال .... و ان لم نجد من المدح بداً فكن كالملك  
المرادى حين مدح فجمع في المدح بين نفسه و بين الممدوح فقال  
احللتُ رحلى في بنى ثعل \* انّ الكريم للكريم محلّ

از اینجا معلوم میشود که این جمله مصرعی است از بیتی و نیز  
آنکه صواب نسخه ز است که مطابق محاضرات است،  
ص ۱۴۸ س ۱، ۲، ۶، سدوستان، این کلمه در بعضی از کتب مسالك  
و ممالك عرب مانند اصطخری ص ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، و مقدسی  
ص ۴۷۷، و ابن خردادبه ص ۵۶ «سدوسان» بدون تاء مسطور  
است و ابو الفداء نیز در نفوس البلدان ص ۲۴۸ همین قسم ضبط  
میکند: «سدوسان بفتح السين و ضم الدال المهملة و واو ثم سین  
مهملة ثانية مفتوحة و الف و نون مدینه غربی نهر مهران عن ابن  
حوقل و هی خصبة کثیره الخیر حولها قرى و رستاق و هی جلیله  
ذات اسواق» ولی مخصوصاً در ابن حوقل که ابو الفداء از آن  
نقل میکند (ص ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴ از طبع دخویه) همه جا  
سدوستان مانند متن اینجا باضافه تاء دارد،

### ضبط منکبری،

ص ۱۶۵ س ۱۹، منکبری، م در ضبط این کلمه و م در وجه نسیه و  
مفهوم آن اختلاف بسیار است، و تا کنون بنظر راقم سطور نرسیده  
که جایی این کلمه را صراحةً ضبط کرده باشند ولی در اغلب نسخ  
قدیمه فارسی و عربی که این جانب تتبع کرده است غالباً این  
کلمه را در کمال وضوح منکبری (میم و نون و کاف و باء موحد)  
و راء مهمله و نون و در آخر باء آخر حروف) نوشته اند، و عمده  
اختلاف در حرف ماقبل آخر است که آیا نون است کما علیه  
اغلب النسخ یا تاء مثناة فوقیه چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا

فرض کرده‌اند، و اشاره به جمیع مواضعی که در آن ذکر ازین کلمه شده مورث اطباب و قلیل الفائد است ولی نمونه را بذکر چند عدد از نسخ قدیمه موثوق بها در اینجا اکثفا میکنیم:

اولاً کتاب موسوم بسیره جلال الدین منکبری تألیف محمد بن احمد بن علی بن محمد النسوی منشی سلطان جلال الدین که در همه سفرها و غزوات در رکاب او حاضر بوده است، مؤلف این کتاب را در سنه ۶۲۹ یعنی یازده سال بعد از وفات سلطان جلال الدین (۶۲۸) تألیف نموده و يك نسخه نفیسی از آن که ظاهراً منحصر بفرد است و در سنه ۶۶۰ (یا ۶۶۷ بقرات هوداس) استنساخ شده در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است<sup>(۱)</sup>، کلمه منکبری در این نسخه پنج یا شش مرتبه ذکر شده است در صفحات ۲، ۲۶، ۷۷ (دو مرتبه)، ۴۴۵، از اصل نسخه پاریس<sup>(۲)</sup> (مطابق صفحات ۲، ۲۵، ۵۵، ۲۴۷ از متن مطبوعی که مسبو هوداس Hondas در سنه ۱۸۹۱ از روی نسخه پاریس بطبع رسانیده است)، و در همه این مواضع در کمال صراحت و وضوح این کلمه «منکبری» با نون بضبط فوق نوشته شده است،

ثانیاً خود جهانگشای که مؤلف آن زمان سلطان جلال الدین را در اوایل عمر در یافته بوده و آباء و اجداد وی همه از ملازمان خوارزمشاهیه بوده‌اند و جد وی شمس الدین محمد مستوفی دیوان سلطان جلال الدین بوده است (مقدمه مصحح ج ۱ ص ۱۰۳-۱۰۴ و نسوی ص ۱۹۵)، جهانگشای چنانکه در مقدمه مذکور شد در

(۱) بدین نشان 1899 Arabe

(۲) بعکس طریقه معموله در کتب نسخه خطی در این نسخه صفحات را عدد گذارده‌اند نه اوراق را اینست که ما در طی حواشی سابقه و آیه همه جا حواله بصفحات این نسخه داده‌ایم نه اوراق آن،

حدود سنه ۶۵۰-۶۵۸ یعنی بیست الی سی سال بعد از وفات سلطان جلال الدین (۶۲۸) تألیف شد و يك نسخه معتبر قدیمی از آن (نسخه آ) که در سنه ۶۸۹ استنساخ شد در کتابخانه ملی پاریس موجود و اساس طبع این کتاب است، این کلمه گویا فقط يك مرتبه در جهانگشای یش ذکر نشد (ج ۲ ص ۱۶۵ س ۱۹) و چنانکه در حاشیه آنجا متعرض شدیم در نسخه مذکوره این کلمه در کمال وضوح «منکبری» با نون بضبط فوق مسطور است،

ثالثاً در معجم البلدان یا قوت که در حدود سنه ۶۲۱-۶۲۴ یعنی در حیات سلطان جلال الدین تألیف شد دو مرتبه ظاهراً ذکر از این کلمه شده است یکی در ذیل «اذریجان» و دیگر در ذیل «نفلیس» و در هر دو موضع در طبع و وستفیلد «منکبری» با نون بضبط مذکور چاپ شده است با نسخه بدلهای منکری، منکری و غیره، و بدبختانه نسخه قدیمی از این کتاب در محل دسترس راقم سطور نیست؛

رابعاً در طبقات ناصری که در سنه ۶۵۸ تألیف شده این کلمه بیشتر از ده مرتبه ذکر شده است و در اغلب نسخ قدیمه آن کتاب در لندن و پاریس که این جانب تتبع نموده همه جا «منکبری» با نون بضبط مذکور نوشته شده است،

خامساً در کتاب مسالك الأبصار فی ممالك الأمصار لابن فضل الله الدمشقی المتوفی سنه ۷۴۹ در ج ۲۲ از نسخه کتابخانه ملی پاریس<sup>(۱)</sup> که ظاهراً در حیاة مصنف استنساخ شده در ورق ۷۷ در کمال وضوح این کلمه «منکبری» با نون بضبط مذکور مسطور است،

سادساً قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ جهان آرا مؤلف در

(۱) Arabe 2328.



سنه ۹۷۱ نیز این کلمه را قطعاً منکبرنی با نون میخواند است و در وجه تسمیه آن گوید<sup>(۱)</sup>: «سلطان جلال الدین بن سلطان قطب الدین محمد چون خالی بریننی داشت بمنکبرنی اشتها را یافت» یعنی چون مینگ بترکی بمعنی خال و بورون بمعنی بینی است، و این وجه تسمیه هر چند بنظر بعید می نماید چه ظاهراً منکبرنی نام اصلی سلطان جلال الدین بوده است نه لقب او ولی در هر صورت میرساند که مؤرخ مذکور این کلمه را منکبرنی با نون تلفظ میکرد است،

علاوه بر قرائن مذکوره بسیاری از مستشرقین اروپا نیز این کلمه را منکبرنی با نون خوانده اند، از جمله فاضل مأسوف علیه کائزمر Quatremère در ترجمه حال عظاملك جویی مؤلف جهانگشای در «کنوز مشرقیه» (Mines de l'Orient) سنه ۱۸۰۹ ص ۲۲۰ آنرا منکبرنی Mankbernyp (کذا!) خوانده است و بدون شك حرف p در آخر کلمه سهو مطبعی است، دیگر الیوت Elliot در تاریخ هند که بزبان انگلیسی تألیف نموده است<sup>(۲)</sup> ج ۲ ص ۵۴۹ آنرا منکبرنی Mankburni خوانده است، دیگر فاضل مأسوف علیه ریو Rieu در فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه ج ۱ ص ۱۶۱: منکبرنی Mangburni دیگر راورتی Raverty در ترجمه طبقات ناصری بانگلیسی (فهرست اسماء الرجال ص ۵۱): منکبرنی Mang-Barni

ادوارد تھاس Edward Thomas سکه شناس انگلیسی مقاله بعنوان «مسکوکات ملوک غزنه» در روزنامه انجمن هیونی آسیائی سال ۱۸۴۸ ص ۲۶۷-۲۸۶ منتشر نموده است<sup>(۳)</sup> و در آنجا در

(۱) تاریخ جهان آرا نسخه موزه بریطانیه Or. 141, f. 100b

(۲) Sir H. M. Elliot, *History of India*, London, 1867-1872, vol. II, p. 549.

(۳) Edward Thomas, *On the coins of the Kings of Ghazni*, Journal of the Royal Asiatic Society, 1848, pp. 267-386.

ص ۲۸۴-۲۸۵ سه عدد از مسکوکات سلطان جلال الدین را که در موزه دیوان هند India House محفوظ است شرح میدهد (مسکوکات شماره ۱۷، ۱۸، ۱۹، از ذیل Supplement مقاله مذکوره) و ما بین این سه مسکوک فقط سکه شماره ۱۷ که تماس گوید منحصر بفرد است حاوی نام و لقب سلطان جلال الدین است توأم با نام الناصر لدین الله خلیفه عباسی معاصر و آنرا تماس اینطور خوانده است:

الناصر لدین الله امیر المؤمنین

جلال الدین و الدین منکبرین بن السلطان

و چنانکه ملاحظه میشود تماس این کلمه را منکبرین بتقدیم یاء بر نون خوانده است نه بر عکس یعنی منکبری چنانکه مشهور است، و بدبختانه مؤلف عکس فتوگرافی این مسکوک را در ضمن عکسهای مسکوکاتی که در آخر این مقاله ملحق کرده است بدست نمیدهد تا درست معلوم شود که آیا حقیقه نام وی در سکه «منکبرین» است یا آنکه تماس بخیال خود آنرا اینطور خوانده است، اما نقش دو مسکوک دیگر یعنی شماره ۱۸ و ۱۹ فقط اینست: «السلطان الأعظم جلال الدین و الدین» بدون اسم منکبری،

صاحب طبقات ناصری (طبع کلکته ص ۲۴۴) در ترجمه حال ملک کبیر خان ایاز معزی معروف بهزار مرده از مالیک سلاطین شمسیه هندوستان گوید: - «چون سلطان سعید [شمس الدین التمش] بلاد ملتان را در سنه خمس و عشرين و ستمایه در ضبط آورد شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آنرا بملك عز الدین کبیر خان ایاز داد و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و او را بلقب کبیر خان منکبری<sup>(۱)</sup> مشرف کرد و اگرچه در میان خلق ایاز هزار مرده گفتندی ولیکن کبیر خان منکبری<sup>(۱)</sup> معروف شد»، و از این عبارت طبقات ناصری میتوان

(۱) کذا واضحاً فی غالب النسخ، و در متن مطبوع: منکبری، با نسخه بدلهای منکبری و منکیوی،

استنباط نمود که اولاً منکبری در بعضی از مالک از جمله القاب ترکی بوده است که برجال معتبر داده میشده است، ثانیاً آنکه منکبری در ترکی شاید معادل «هزار مرده» بفارسی<sup>(۱)</sup> یا چیزی قریب بدان بوده است یعنی شاید مفهوم «هزار» در معنی این کلمه مندرج بوده است (مینگ بترکی بمعنی عدد هزار است)، و شاید بهمین مناسبت است که بعضی را در ایران شنیدم که نام این سلطان را «مینکیزی» با لام میخوانند و میگویند چون سلطان جلال الدین هزار و یک جنگ کرد بدین نام معروف شد (مینگ = هزار، یز = یک، یی = علامت نسبت)، و بدیهی است که این قراءت و این وجه تسمیه بکلی باطل و مصنوعی است،

و عجب آن است که در تاریخ ابن الاثیر و تاریخ کبیر جامع التواریخ رشید الدین فضل الله (نا آنجا که راقم سطور توانسته نتایج نماید) اصلاً کلمه «منکبری» مذکور نیست و همه جا از این آخرین خوارزمیه «بسلطان جلال الدین» فقط تعبیر کرده اند لاغیر با آنکه ابن الاثیر خود معاصر وی بوده و تاریخ او ختم میشود بسنه ۶۲۸ یعنی بهمان سنه وفات سلطان جلال الدین، و رشید الدین نیز متقارب العصر با وی بوده و وسایلی که برای کسب اطلاعات و جمع اسناد بدست داشته برای کمتر کسی میسر بوده است، و علت این تغافل را ظاهراً همان مشکوکیت قراءت نام وی باید فرض کرد و الا محمل دیگر نمیتوان برای آن تصور نمود،<sup>(۲)</sup>

اما کسانی که این کلمه را منکبری با ناء مثناة فوقیه خوانده اند عموماً این کلمه را مرکب از «مونکو» که بمغولی بمعنی ابدی و جاوید است یعنی خدا و از «یرتی» ماضی از فعل یرمالک (یعنی دادن بترکی) گرفته اند پس معنی ترکیبی منکبرتی بنا برین «خدا داد» میشود،

(۱) لقب «هزار مرده» گویا از قدیم مابین ایرانیان معمول بوده است، رجوع کنید بکامل المبرد طبع اسلامبول ص ۲۴۵: «فاطمه بنت عمر بن حفص هزار مرده»،

(۲) رجوع کنید به ص ۲۰۸-۲۰۹ ح،

و این توجیه در بدو امر بنظر بسیار مناسب و نزدیک بذهن می آید و نظایر بسیار نیز برای آن میتوان آورد چون خدا و بردی و الله و بردی و تغری بردی و خدا بخش و خدا داد و امثالها ولی عیب عمدتاً آن اینست که این توجیه از قبیل «ثَبَّتَ العرشَ ثُمَّ انْقَشَ» میباشد چه اولاً بطریق نقل و سماع یا از روی استناد بنسخ قدیمه موثوق بها باید اثبات نمود که ضبط این کلمه منکبری با تاء مثناة فوقیه است پس از آن ب فکر توجیهات برای وجه تسمیه آن افتاد نه آنکه ابتداء و قبل از تحقق ضبط اصل کلمه يك وجه تسمیه مناسبی در خیال خود تراشیده و آنرا نصب العین خود ساخته پس از آن این کلمه را بطریق آن وجه تسمیه خیالی قراءت نمود و فقط محض برای اینکه «مونکو» بمغولی بمعنی خداست و «برقی» بترکی بمعنی داد این کلمه را بر خلاف کتابت اغلب نسخ قدیمه عالماً عامداً نون آن را بناء تحریف نموده آنرا منکبری خواند و این توجیه را عتفاً بدو چسبانید، و بعبارۀ اخری توجیهات در خصوص اشتقاق و تفسیر معنی لغوی اَعْلَام باید تابع و فرع ضبط آنها باشد نه برعکس چه بدیهی است که ضبط اسماء اشخاص و اماکن منوط بر سماع است و قیاس و اجتهاد را در آن مدخلیتی نیست و مادام که ضبط کلمه بطریق سماع و نقل ثابت نشده باشد خوض در بیان وجه تسمیه آن از قبیل رجم بالغیب و اتباع ظنون و اوهام است و در مورد ما نحن فیه نه آنکه فقط اثبات نشده که منکبری با تاء است بل چنانکه سابق شرح دادیم در اغلب نسخ قدیمه این کلمه منکبری با نون نوشته شده است<sup>(۱)</sup>، و بنظر این جانب عَجَالَةً تا از دلائل خارجی

(۱) فقط نسخی که عَجَالَةً رافق سطور دیده است که منکبری با تاء در آن نوشته شده است دو موضع است، یکی تاریخ ابو الفداء نسخه پاریس (Arabe 1508) ورق ۲۸۷۸ که منکبری با تاء نوشته است و این نسخه بعضی اوراق آن بخط خود ابو الفداء است و پیشترش بخط دیگری است با تصحیحات ابو الفداء و چند ورقش بخط جدیدتری است که از جمله آنها بدبختانه همین ورقه است که حاوی کلمه منکبری است، - و دیگر یکی از مجلدات تاریخ نویری موسوم بنهایة الأرب فی فنون الأدب (رجوع بمقدمه مصحح

قراءت این کلمه بطور قطع و تحقیق ثابت نشده است احتیاط در این است که متابعت اغلیت نسخ قدیمه را نموده آنرا منکبرتی با نون خواند و نوشت و جهل بوجه تسمیه آنرا با احتیاط متابعت اغلیت نسخ بر وجه تسمیه دلچسب مذکور با خطر مخالفت اکثر نسخ معتبره ترجیح داد و الله اعلم بحقیقه الحال، از جمله کسانی (و شاید اولین کسی) که این کلمه را منکبرتی با تاء مثناة فوقانیه خوانده اند مأسوف علیه دوسون d' Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول است در چهار جلد بزبان فرانسه، وی در جلد اول از تاریخ مزبور ص XII و ۱۹۵ این کلمه را منکبرتی Mangoubirti و Mangou-birti (بمحرور عربی و فرانسه) نوشته و آنرا بمعنی «خدا داد» فرض کرده مرکب از کلمه منگو بمعنی «جاوید» و برتی بمعنی «داد»<sup>(۱)</sup>،

دیگر مأسوف علیه بارون دوسلان de Slane است که در کتاب موسوم «تورخین شرقی حروب صلیبیه»<sup>(۲)</sup> ج ۱ ص ۸۱۹، ۸۴۴ این کلمه را منکبرتی Mancobirti (بمحرور عربی و فرانسه) نوشته و به Deus dedit (خدا داد) تفسیر کرده و گوید آنرا بترکی شرقی مونکو ویردی گویند<sup>(۳)</sup>، - و ایضاً هو در فهرست نسخ عربی کتابخانه ملی پاریس<sup>(۴)</sup> ص ۲۴۱ در

ج ۱ ص قیو) محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۴a که در آنجا این کلمه را منکوبرتی با تاء مثناة فوقانیه و زیادی واوی بعد از کاف نوشته است ولی بدیجانه این نسخه نویری سقیم و محل اعتماد نیست،

(۱) *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à ... Tamerlan*, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852, tome I, pages XII et 195: «Djelal-ud-din Mangou-birti»; et en note (page 195): «Ce nom signifie en turc Dieu-donné, de Mangou, l'Eternel et birti ou birdi, donné».

(۲) *Recueil des Historiens des Croisades*, publié par les soins de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, *Historiens Orientaux*, tome I, Paris, 1872, pp. 819, 844.

(۳) *Catalogue des manuscrits arabes*, par le baron de Slane, Paris, 1883-1895, p. 341.

تحت عنوان «سیره جلال الدین منکبرتی» للنسوی باز این کلمه را منکبرتی Mankoubirti (بمحرور عربی و فرانسه) نوشته و به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است،

دیگر مسینو هوداس Houdas طابع متن سیره جلال الدین للنسوی و مترجم آن بفرانسه<sup>(۱)</sup> این کلمه را همه جا در نضاعیف متن و ترجمه منکبرتی Mankobirti نوشته است و آنرا به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است (ص ۷ از دیباچه)، و خود در ص ۶۱ اقرار میکند که در اصل نسخه وحیده نسوی این کلمه منکبرتی با نون نوشته شده است ولی میگوید نقطه نون بجای خود گذارده نشده است (کذا<sup>(۲)</sup>)،

دیگر مأسوف علیه شفر Schefer در کتاب «قطعات منتخبه فارسی»<sup>(۳)</sup> ج ۲ ص ۱۲۵، ۱۸۹، ۲۵۰ از قسمت فرانسوی این کلمه را Mangouberdy (فقط بمحرور فرانسه وبدون تفسیر) نوشته است،

دیگر مسینو بلوش Blochet در حواشی ص ۵۷۶ از متن جامع التواریخ و ص ۶۱ از حواشی که در مقدمه کتاب مذکور افزوده است این کلمه را منککوبردی Mönkké-birdi (بمحرور عربی و فرانسه) نوشته و به Le ciel éternel l'a créé (خدای جاوید او را آفرید) ترجمه کرده است،

و چنانکه گنیم جمیع این توجیهات اجتهاد مقابل نص و از قبیل اوهام و ظنون است، و تا قراءت این کلمه مشکوکه بطور قطع از دلیل خارج معلوم نگردد احتیاط در متابعت اغلیت نسخ قدیمه است،

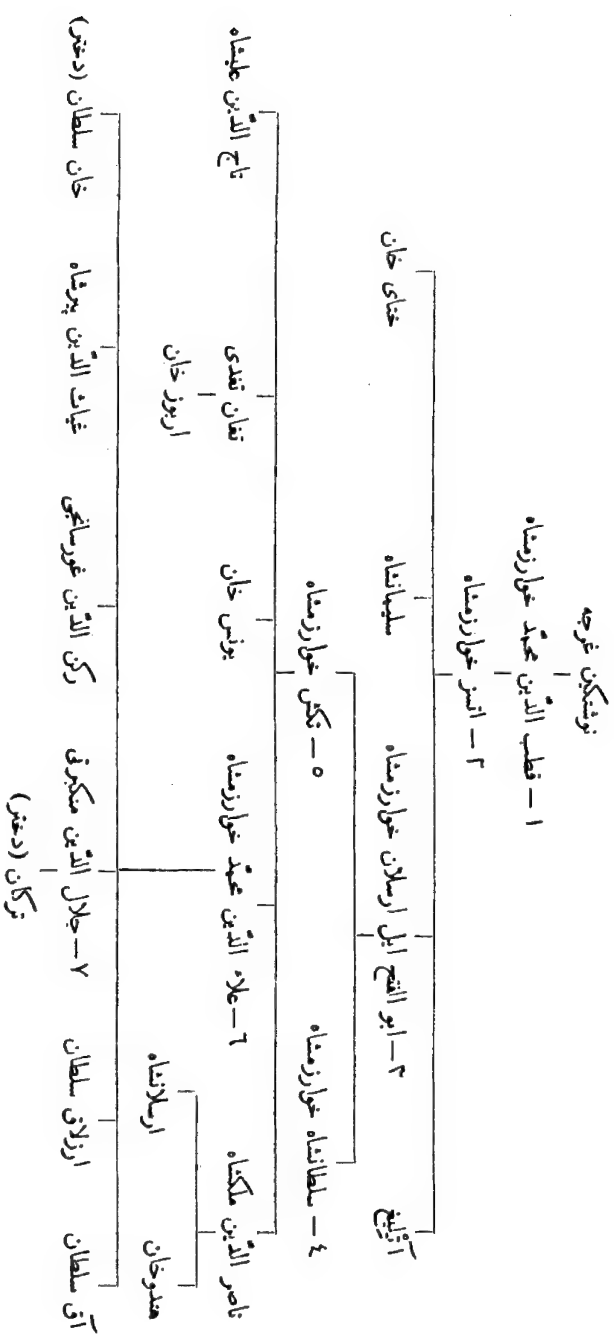
(۱) *Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti, prince de Kharezm*, par Mohammed en-Nesawi, texte et traduction par O. Houdas, Paris, 1891 et 1895.

(۲) *Chrestomathie Persane*, par Ch. Schefer, Paris, 1885, volume II, pp. 135, 189, 250.

(۳) *Djami el-tévarikh, Histoire des Mongols*, de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet, Leide, 1911.

## تَبَيُّرَةُ نَسَبِ سَلَاطِين خَوَارِزْمِشَاهِيَّة<sup>(۱)</sup>

(اسماء سلاطین مسوق بعدد هندی است)



(۱) این شجره که از روزی جهانگشای انطاط شده گرچه بالطبیعه ناقص است یعنی جامع جمیع اعضاء خانواده خوارزمشاهی نیست چه غرض مزائف استیعاب تمامی اعضاء خانواده مذکوره نه بل فقط ذکر سلاطین آن طبقه بوده است ولی باز نسبتاً کاملترین جدولی است در این موضوع،

## فهرست اسماء الرجال

(حرف حَ یعنی حاشیه و حرف طَ یعنی ظاهراً)

- آنلیغ بن انسز خوارزمشاه، ۵،  
 آدم ابو البشر، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۹۰، ۲۶۵، ۲۶۶،  
 آق سلطان بن محمد خوارزمشاه، ۱۴۱، ۱۴۲،  
 آقچه، برادر میانجی، ۴۳،  
 آل بویه، ۱۲۱،  
 آل عباس، ۹۶، ۱۲۲،  
 آل مظفر، ۱۴۵ ح،  
 آهو پوش، زاهد -، ۱۰،  
 ابراهیم بن عثمان الغزّی الشاعر، ۱۰۵ ح،  
 أبرهة بن الصّباح، ۶۵،  
 ابلیس، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹،  
 انسز بن قطب الدّین محمد بن نوشتکین غرجه، خوارزمشاه، ۴-۵، ۷،  
 ۸، ۱۰-۱۲، ۸۸، ۸۹،  
 اجاش مَلِک، خال زاده سلطان جلال الدّین منکبرفی، ۱۴۱،  
 ابن الاثیر، صاحب کامل التّواریخ، ۱-۲، ۱۵-۱۸، ۲۱، ۲۲،  
 ۲۷، ۴۲، ۴۸، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰،  
 ۹۶، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۸،  
 (حَ فی جمیع المواضع)،  
 احمد (?)، ص ۲۴ س ۱۶،  
 احمد (?)، ص ۱۶۹ س ۲۴،



- احمد، امیر -، از اصحاب امیر ارغون، ۲۵۹،  
 احمد بدیلی، شیخ -، ۲۴،  
 احمد بن ابی بکر قاج، امیر عماد الدین -، ۱۴،  
 احمد بن علی بن خلف الهمدانی، ابو الفرج، ۵۹ ح،  
 ابو احمد بن ابی بکر بن حامد، از کتاب سامانیّه، ۱۶۹ ح،  
 اختیار الدین ایبورد، مَلِک -، ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۷۸،  
 ادیب صابر، ۸،  
 ادکو تیمور، پسر جنهور وای خراسان و مازندران، ۲۴۰-۲۴۶، ۲۴۴،  
 ۲۷۰،  
 اربوز، صاحب جیش گور خان، ۸۸،  
 اربوز (اربز) خان بن تغان تغدی بن نکش خوارزمشاه، ۴۹، ۴۲،  
 ارزلاق سلطان بن محمد بن نکش خوارزمشاه، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳،  
 ارسلانشاه [بن<sup>(۱)</sup> ناصر الدین ملکشاه بن نکش خوارزمشاه]، ۴۶،  
 ارسلان بن طغرل سلجوقی، سلطان -، ۴۴، ۴۴ ح،  
 ارغون، امیر -، حاکم ولایات غربی جیمون از جانب مغول (رجوع بمقدمه  
 ج ۱ ص کا-کب)، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۴۱-۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶،  
 ۲۷۹، ۲۸۰،  
 اریغ بوکا بن نولی بن چنگیز خان، ۲۵۵، ۲۵۶،  
 اسد [بن] عبد الله [مهرانی]، ۱۷۹،  
 اسکندر، ۱۸۳،  
 اسکندر الثانی، لقب محمد خوارزمشاه، ۷۸،  
 اسما، نام زنی، ۲۴۶،  
 اسماعیلیّه، ۹۶ ح،  
 اشرف، مَلِک -، [الملك الأشرف مظفر الدین موسی بن الملك العادل

(۱) تصریح حبیب السیر در سلطنت نکش و ظاهر جهانگشای ص ۴۶، ۴۹، ۴۰،

سیف الدین ابی بکر بن نجم الدین ایوب بن شاذی بن مروان، از  
ملوک ابویه شام و برادرزاده سلطان صلاح الدین معروف، ۱۶۷،  
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲،

اشکیوس، ۱۷۳،

اصطخری، صاحب کتاب مسالك الممالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،  
اصفهد کبود جامه، ۷۱ (?)، ۸۳، ۸۴، ۲۲۴ (?)، رجوع کنید نیز  
بنصرة الدین کبود جامه،

اصیل روغدی، وزیر کورکوز، ۲۴۸-۲۴۰، ۲۴۲،  
اعظم ملک، پسر عماد الدین والی بلخ (رجوع بدین کلمه)، ۱۹۵، ۱۹۶،  
۱۹۷،

اغراق مَلِک، مَلِک اغراق، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، رجوع  
نیز بسیف الدین اغراق،

اغلبک (= اُغُل بَک - ظ)، اتابک سلیمان شاه بن انسر خوارزمشاه، ۱۴،  
اغلبش، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۲۱،

اغول حاجب، ۱۴۱، (رجوع به ۱)،

اغول غایش، زوجه کیوک خان، ۲۴۹ ح،

اغول مَلِک، از امراء خوارزمشاهیان، ۲۰۳، (هان اغول حاجب است؟)،

افراسیاب، ۸۷، ۸۸، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۸۶،

اقسم، امیر -، ۱۷۹،

اکجی، رجوع بالنجی،

آلتیکین، از ارکان دولت سامانیان، ۱،

الب درک (کنار درک)، ۴۰، ۴۱،

آلب غازی، والی هراة از جانب غوریة، ۵۳، ۵۴،

التمش (الترمش)، رجوع بشمس الدین التمش،

النجی (اکجی) بن قنقار، خوارزمشاه، ۳،

- امرو الفیس، ۱۷۳ ح،  
 امیر خان، ۱۴۷، همان امین ملک است ظاهراً،  
 امیر داد حبشی بن التونتاق، ۱ ح، ۲ ح، رجوع نیز بحبشی و دادبک،  
 امین الدین دهستان، ۷۴،  
 امین ملک (بین ملک، امین الدین ملک)، از امراء سلطان جلال الدین  
 منکبرنی و رئیس اترک قنقلی، ۱۳۵، ۱۴۷-۱۴۰، ۱۴۷ ح، ۱۹۲-  
 ۱۹۶، رجوع نیز بهمین ملک و ملک خان و امیر خان،  
 بنی امیه، ۲۶۵ ح،  
 انوری، ۸،  
 اونکین، برادر سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۱۲۵،  
 اورخان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۳،  
 ۱۸۸، ۱۸۹،  
 اوزبک [بن محمد بن ایلدگز]، اتابک -، از اتابکان اذربایجان،  
 ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۷۷ ح،  
 اوزبک نای، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۶،  
 اوقلان جری، ۲۱۲ ح،  
 اوکنای قآن، پسر سۆم چنگیز خان و جانشین او، ۱۱۷ ح، ۲۱۵ ح،  
 ۲۲۲ ح، رجوع نیز بقآن،  
 اوکلی جری، ۲۱۲ ح،  
 اونک خان، ۱۰۰ ح،  
 ایبک، رجوع کنید بعز الدین و قطب الدین،  
 ایبه، جمال الدین -، ۱۶ ح،  
 ابدی قوت، پادشاه اویغور، ۲۲۶،  
 ایل ارسلان بن اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه،  
 خوارزمشاه، ابو الفتح -، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸ ح،

ایلچی پهلوان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۵۳، ۱۶۹،  
ایلچیکنای، از امراء معتبر مغول که از جانب کیوک خان بفتح ولایات  
غربی و قمع ملاحه مأمور شد، ۲۴۸، ۲۴۹،

ایلدرك، مَلِك -، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۳۴،  
ایلك [خان]، از قدماء ملوك خانیة ماوراء النهر معاصر غزنویة، ۱۲۲،  
ایلك ترکان، از ملوك خانیة ماوراء النهر معاصر قراختائیان، ۸۸،  
ایلك ترکان<sup>(۱)</sup>، از امراء قراختائیان ماوراء النهر، ۱۵،  
اینانج، رجوع بقتلغ اینانج،

ایوانی، از رؤساء گرج، ۱۵۹-۱۶۲، ۱۷۶ (؟)،  
ایوانی، از رؤساء گرج غیر ایوانی سابق ظاهراً، ۱۷۲،  
آیوب، بنی -، (سلاطین)، ۱۷۹،

بانو بن توشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۵،  
۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۴،  
بدر الدین جعفر، کونوال سرخس، ۲۹، ۳۰، ۵۸، ۶۴،  
براق حاجب، مؤسس سلسله قراختائیان کرمان، ۱۴۹، ۱۶۴، ۲۰۲،  
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱-۲۱۴،

بیزین، از مستشرقین روس و طابع قیمتی از جامع التواریخ در تاریخ  
قبایل مغول و چنگیز خان و اجداد او، ۳۴، ۱۳۶-۱۴۰، ۱۴۴،  
۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۲، (ح فی المواضع)،

برکیارق بن ملکشاه سلجوقی، سلطان -، ۲، ۳ ح،  
برژون، ادوارد -، از مستشرقین انگلیس (رجوع بفهرست ج ۱)، ۲، ۵،  
۹، ۲۳، ۲۷، ۱۲۱، (ح فی المواضع)،

برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز الکوفی، امام -، ۲۳، ۲۵،

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً صواب «ایلك ترکان» است، رجوع کنید بغلطنامه،

- البسوس، ۲۱۴ ح،  
 بشامة بن حزن النهشلی، ۲۶۲ ح،  
 بشکین گرجی، ۱۸۴ ح،  
 بشیر، بجای محمد [بن] بشیر، ۸۵،  
 بغرا خان، از قدماء ملوک خانیة ماوراء النهر، ۱۲۲،  
 ابو بکر، (خلیفه اول)، ۱۶۰،  
 ابو بکر الخوارزمی، ۷۵، ۱۲۹، ۱۴۰، ۲۸۱، (ح في المواضع)،  
 ابو بکر بن سعد [بن زنگی بن مودود]، انا بک مظفر الدین -، از  
 سلفریان فارس، ۹۷، ۱۵۱، ۱۹۰ ح،  
 بلغای، از امراء دولت منکوقاآن، ۲۵۳،  
 بلکاتکین، از ارکان دولت سلجوقیان، ۱، ۲ ح،  
 بلوشه، اِدگار -، (رجوع بنهرست ج ۱)، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۲،  
 ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۱،  
 ۲۵۵، (ح في المواضع)،  
 بوقا، از امراء مغول، ۲۱۷، ۲۴۵،  
 بوقو خان، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۱۸۵، ۱۸۶،  
 بهاء الدین صعلوک، مَلِک -، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹،  
 بهاء الدین محمد کاتب بغدادی، ۲۴، ۲۸،  
 بهاء الدین محمد بن علی، جد پدر مصنف، ۲۸،  
 بهرامشاه بن شمس الدین التمش، ۶۱ ح،  
 بهرامشاه غزنوی، ۴،  
 بیژن، ۴۲،  
 بیش فلاج، از انراک اویغور و پسر عم گورگوز، ۲۲۷،  
 بیغو (پیغو)، سپهسالار سامانی (?)، ۴۹،  
 بیغو خان، سرور قرلغان ماوراء النهر، ۱۴،

بیکی، ۲۵۰، ۲۵۶، رجوع بسرفوقی بیکی،

پیر شاه، نام سلطان غیاث الدین پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۱، ۲۰۹ ح،  
رجوع بغیاث الدین،

نابط شَرّا، ۱۴۱ ح،  
ناج الدین، مَلِک خلج، ۱۴۵،  
ناج الدین ایلدوز، ۶۲، ۸۵،  
ناج الدین خلج، ۵۲، گویا هان ناج الدین ملک خلج است،  
ناج الدین زنگی، والی بلخ از جانب غوریّه، ۵۸،  
ناج الدین طغان، والی قلعه فارون، ۱۱۳،  
ناج الدین علی، والی ایورد از جانب خوارزمشاهیان، ۵۸،  
ناج الدین علیشه بن تکش خوارزمشاه، ۴۵، رجوع بعلیشاه،  
ناج الدین فریزنه، صاحب قلعه طوس، ۲۲۰،  
ناج الدین کریم الشرق، وزیر سلطان غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه،  
۲۰۲،

نایانک خان، ۱۰۰ ح،  
نایجو، از امراء مغول در حدود اذربایجان، ۲۴۴،  
نایجو، پدر امیر ارغون، ۲۴۲،  
نایبال، از امراء مغول، ۱۶۸، ۲۰۴،  
نایکو طراز، سپهدار لشکر گور خان، ۷۶-۷۸، ۸۱، ۹۱، ۹۲، ۲۱۱،  
رجوع نیز بطایکو طراز،

تریه، از امراء محمد خوارزمشاه، ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۴،  
ترکان، دختر سلطان جلال الدین منکبرفی، ۲۰۱،  
ترکان، ملکه -، مادر سلطان شاه بن ایل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،

ترکان خاتون، دختر براق حاجب و زوجه قطب الدین سلطان، ۲۱۷ ح،  
ترکان خاتون، مادر محمد بن نکش خوارزمشاه، ۳۵ ح، ۷۲، ۸۱، ۹۰،  
۱۲۴، ۱۴۱، ۱۹۸-۲۰۰،

ترمتای، از امراء منکو فآن، ۲۵۵، ۲۵۸،  
تقی الدین، برادر ملک اشرف، ۱۷۹، ۱۸۲،  
تکجک (تکاجک)، از امراء مغول که بتعاقب سلطان جلال الدین مأمور  
بود، ۱۴۶، ۱۴۸ ح، ۱۹۷،

تکش بن ایل ارسلان بن انسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه،  
خوارزمشاه، سلطان علاء الدین -، ۱، ۱۷-۲۴، ۲۵-۲۷، ۲۹،  
۳۲ ح، ۳۶ ح، ۴۸ ح، ۴۴ ح، ۴۶، ۴۷ ح، ۷۲، ۷۵، ۸۹، ۱۲۰،  
۱۳۰،

ابو تمام شاعر، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،  
تغاج، امیر -، از امراء نکش خوارزمشاه، ۲۹، ۳۰،  
تغوز، ایلچی، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۷،  
تنگوت بن توشی بن چنگیز خان، ۲۴۷،  
توراکینا خاتون، مادر کیوک خان بن اوکنای فآن بن چنگیز خان که  
قریب چهار سال بعد از وفات شوهر و قبل از جلوس پسر سلطنت  
نمود، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۴،

توربای نقشی، ۱۴۴، (رجوع بجلد ۱)،  
تورنبرگ<sup>(۱)</sup>، مستشرق سوئدی و طابع کامل التواریخ لابن الاثیر، ۱، ۲،  
۱۵، ۱۷، ۴۸، ۴۸، ۱۵۶، (ح فی المواضع)،

توشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۷،

توق تغان، ۱۰۱،

تولان جربی، از امراء معتبر مغول، ۲۱۱ (شرح درج)، ۲۱۲ ح،

(۱) C. J. Tornberg,

- توفولفی جربی، ۲۱۲ ح،  
 تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵ ح،  
 تومن، ۲۴۷،  
 تیمور، ایلچی، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹،  
 تیمور ملک، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۴۱،  
 الثریّا [بنت علی بن عبد الله<sup>(۱)</sup>]، ۱۲۴،  
 الثعالی، ۶، ۹۴، ۱۶۲، ۲۶۴-۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۰، (ح فی جمیع  
 المواضع)،  
 جانیلق، ۱۵۸،  
 جبلة بن الاَیهم، ۱۴۹،  
 جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۴۹ (جغتای)، ۲۵۰ ح،  
 جفر، رجوع بیدر الدین جفر،  
 جلال الدین علی بن الحسین، خان سمرقند، رجوع بعلی بن الحسین،  
 جلال الدین حسن، از ملوک اسمعیلیّة آل موت، ۹۶، ۱۲۰، ۱۴۱،  
 جلال الدین منکبری بن سلطان علاء الدین محمد بن نکش بن ایل  
 ارسلان بن انسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه، سلطان  
 -، آخرین خوارزمشاهیان، ۶۲، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۶-  
 ۱۲۸، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح، ۱۴۶ ح، ۱۴۷ ح، ۱۴۹،  
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶ ح، ۱۵۸، ۱۶۵ (فقط در اینجا نام منکبری در متن  
 مذکور است)، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷ ح، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵،  
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹ ح، ۲۱۹،  
 جمال الدین المجلی، شیخ الاسلام، ۲۷۷،  
 جمال الدین خاصّ حاجب، ۲۵۸-۲۶۰،

(۱) اغانی ج ۱ ص ۸۴ ببعد،



- جمال الدین علی تفرشی، ۲۸۰، ۲۸۱،  
 جمشید، ۱۷۶، ۲۰۰ ح  
 جتمور، والی خراسان و مازندران از جانب مغول، ۱۹۱، ۲۱۸-۲۲۴،  
 ۲۲۷-۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۸-۲۷۰،  
 جورماغون نوین، از امراء معتبر مغول (رجوع مجلد ۱)، ۱۸۲، ۱۸۵،  
 ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۱۸-۲۲۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۷،  
 جوبنی [بهاء الدین محمد]، پدر مصنف، ۲۵۷، رجوع نیز بصاحب دیوان،  
 جوبنی، علاء الدین عطاءمَلِک مصنف کتاب، ۲۱، ۱۹۲، ۲۱۸ (حَ فی  
 المواضع)،  
 جیبکان بیکی، دختر چنگیز خان، ۲۴۳،  
 جینقای، از عبسویان اویغور و از مشاهیر ارکان دولت اوکئای قان و  
 کیوک خان، ۲۱۵، ۲۲۸-۲۴۰، ۲۴۴-۲۴۶، ۲۴۱، ۲۴۹ ح،  
 چنگر خان، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸ ح، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷ ح، ۱۴۸-  
 ۱۴۴، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱ ح، ۲۱۴، ۲۲۷،  
 ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۴۲، ۲۷۵،  
 حاتم [طائی]، ۶۱ ح،  
 حبش عمید، قطب الدین -، وزیر جغتای، ۲۰۰،  
 حبشی بن التوتاق، ۴ ح، رجوع نیز بامیرداد و دادبک،  
 حجاج [بن یوسف ثقفی]، ۲۷۸،  
 ابن الحجاج الشاعر، ۲۶۴ ح  
 حسام الدین قیبری، ۱۸۲،  
 حسن قطان مروزی، عین الزمان، ۵ (شرح درج)، ۶،  
 ابو حسن (?)، ۲۶۳ ح،  
 ابو الحسن [علی بن محمد] التهای الشاعر، ۱۰۵ ح،

حسین، حسام الدین، امیر -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۹،  
۲۵۰، ۲۶۰.

حسین [بن] خرمل، عز الدین -، از ارکان دولت غوری، ۶۲، ۶۵،  
رجوع نیز بخرمل،

الحسین بن علیّ الوزير المغربي، ابو القاسم، ۲۶۸ ح،  
حمالة المحطب، ۲۷۲،

حمد الله مستوفی، ۱، ۱۸۴، ۲۴۸، (ح فی المواضع)،

حمید الدین عارض زوزنی، ۴۵،

ابن حوقل، صاحب کتاب المسالك و الممالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،

خاص حاجب، رجوع بجمال الدین خاص حاجب،

خاص خان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۸،

خاقانی شاعر، ۴۹،

خاموش<sup>(۱)</sup>، اتابک -، [ابن اتابک اوزبک بن محمد بن ایلدگر، آخرین  
اتابکان اذربایجان]، ۲۴۸،

خان سلطان، دختر محمد خوارزمشاه، ۱۲۵، ۱۲۶،

خان ملک، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملک،

ختای خان بن اتسز خوارزمشاه، ۱۲،

خرپوست، ۱۹۳، رجوع نیز بمحمد [بن] علیّ خرپوست،

خرمیل، بجای حسین [بن] خرمیل، ۶۶-۶۸، ۲۰۴، رجوع بدین کلمه،

خرنک، بجای محمد [بن] خرنک، ۵۲، رجوع بدین کلمه،

خضر، ۱۴۴،

ابن خلکان، ۹۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۴۸، ۲۶۶، (ح فی المواضع)،

(۱) در فهرست ج ۱ سهواً عدد صفحه این کلمه سقط شده است و آن ص ۱۱۶ است،

تصحیح شود،

- خمیدبور، برادر براق حاجب، ۲۱۱،  
 خیسر، حاکم دیول و دمریله (سند)، ۱۴۸،  
 خواجه، پسر کبک خان بن اوکای قان بن چنگیز خان، ۲۴۹ ح،  
 خوارزمشاهی، خوارزمشاهیان، ۱ ح، ۴۲ ح، ۵۲،  
 دادبک حبشی بن التوتاق، ۲، ۴ ح، رجوع نیز بامیرداد و حبشی،  
 دانشمند حاجب، از ملازمان مسلمان چنگیز خان و اوکای قان، ۲۲۹،  
 داود ملک بزرگ، پادشاه گرجستان، (غیر داود ملک پسر قیز ملک)،  
 ۲۶۲،  
 داود ملک پسر قیز ملک، پادشاه گرجستان، ۲۶۱،  
 دجال، ۲۶۶، ۲۶۸،  
 دخویه<sup>(۱)</sup>، از مشاهیر مستشرقین هلاند، ۶۸ ح،  
 دستان سام، پور -، ۱۶۴،  
 دوخان (?)، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۱۴،  
 دوسون<sup>(۲)</sup> مؤلف تاریخ معروف مغول بفرانسه، ۲۰۱ ح،  
 دینار، ملک -، از امراء غز، ۲۰-۲۲،  
 ذوالاضیع العدوائی، ۲۸۲ ح،  
 ذوالرئمة الشاعر، ۲۶۶ ح، ۲۶۷ ح،  
 ابو ذؤیب الهدلی، ۲۷۹ ح،  
 رازی [امام فخر الدین -]، ۱،  
 الرّبيع زياد العبّسی، ۲۴۹ ح،  
 رستم، ۸، ۵۲، ۶۱ ح، ۱۵۱ ح، ۱۷۴، ۱۷۴، ۲۰۰ ح،

(۱) Michael Jan De Goeje متوفی در ۱۷ مه ۱۹۰۹،

(۲) Constantin Mouradgæa d'Ochson متوفی در سنه ۱۸۵۲،

- رسول الله (صلعم)، ۴۶، ۱۲۱، ۱۵۸،  
 رشید الدین فضل الله وزیر، صاحب جامع التواریخ، ۴۴، ۱۴۷، ۱۹۲،  
 ۲۱۸، (ح فی المواضع)،  
 رشید الدین وطواط [محمد بن عبد الجلیل العبري البلخی]، ۵ ح، ۶-  
 ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۸،  
 بو رضا، داماد شاه غازي پادشاه مازندران، ۷۴،  
 ابو الرضا الفاری، ۲۶۴،  
 رضی الملک، حاکم غزنه، ۱۹۴، ۱۹۵،  
 رکن الدین، خافان -، رجوع بمحمود خان،  
 رکن الدین خواجه مبارک، پسر براق حاجب، ۲۱۴-۲۱۷،  
 رکن الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۲،  
 ۲۰۸-۲۱۰، رجوع نیز بغورسانجی،  
 رکن الدین ماثرنابادی، مولانا -، ۱۲۵ ح،  
 رکن الدین مغیثی، قاضی القضاة، ۷۰،  
 ابو الزمّاح النّصیبی، ۲۸۰ ح،  
 رندی، سعد الدین، ۶۸، ۶۹،  
 زال، پور -، ۱۴۲، ۱۴۳،  
 زجاجی، شاعری در تبریز، ۲۸۱،  
 زلیخا، ۱۲۲،  
 زنگی، رجوع بتاج الدین زنگی،  
 زنگی بن سعد [بن زنگی بن مودود]، اتابک -، ۹۷،  
 ساریق بوقا، از امراء مغول در خدمت امیر ارغون، ۲۵۸،  
 سامانیان ۱، ۲، ۱۶۹ ح، ۲۶۵ ح،  
 سُبّتای بهادر، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۱۱، ۱۹۹،

- سبک‌نکین، جد غزنویان، ۲،  
 سراج الدین، سید -، ۱۱۰،  
 سراج الدین شجاعی، ۲۵۰، ۲۵۶،  
 سرفوقیتی یکی (سرفوقیتی یکی، سرفوقیتی یکی، یا فقط: یکی)، زوجه نولی  
 بن چنگیز خان و مادر منکو قآن و هولاکو و قویلائی قآن و اریق  
 بوکا، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۵۶،  
 السری الزقاء الموصلی، ۱۱۱ ح،  
 سعد [بن زنگی بن مودود]، اتابک -، از سلفریان فارس، ۹۷، ۱۵۰،  
 ۱۵۱، ۲۰۲،  
 سعد بن ناشب، از شعراء حماسه، ۱۰۷ ح،  
 سعد الدین رندی، ۶۸،  
 سعید (?)، ۱۶۹،  
 سکندر ثانی، رجوع با سکندر الثانی،  
 سلجوق، جد سلاطین سلجوقیه، ۷،  
 سلجوقیان، ۱، ۲، ۳، ۱۲۱،  
 سلطان سلاطین، لقب سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۹۱، ۱۲۲، رجوع  
 بعثمان،  
 سلطان‌شاه بن ایل ارسلان بن انسر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین  
 غرجه، خوارزمشاه، ۱۷-۳۰، ۷۵،  
 سلفریان، ۱۵۱ ح،  
 سلفور شاه بن اتابک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،  
 سلمی، ۱۲۰ ح،  
 سلیمان نبی، ۳۶، ۳۹،  
 سلیمان بن محمد [بن ملک‌شاه] سلجوقی، سلطان -، ۵،  
 سلیمان‌شاه (از امراء لر کوچک - ظ)، ۱۵۳،

سليمانشاه بن انسر خوارزمشاه، ۱۴،  
 سنجر، سلطان -، لقب محمد خوارزمشاه، ۷۹،  
 سنجر بن ملکشاه سلجوقي، سلطان -، ۲-۵، ۱۲-۱۴، ۱۵ ح، ۱۶ ح، ۷۸،  
 سنجر شاه بن طغانشاه بن مؤيداييه، ۲۲، ۲۳، ۲۶،  
 سنجر مَلِك، والي بخارا، ۷۴،  
 سوكاتو جري، ۲۱۲ ح،  
 سهراب، ۱۲۶، ۱۸۴،  
 سهيل [بن عبد العزيز بن مروان<sup>(۱)</sup>]، ۱۲۳،  
 سيراچين، ايلچي، ۲۴۴،  
 سيف الدين اغراق، مَلِك، از امراء معروف سلطان جلال الدين منكبرتي  
 و رئيس اترك خلج و ترکان، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۹۲، ۱۹۵-  
 ۱۹۷، رجوع نیز باغراق،  
 سيف الدين مردان شير خوانسالار، ۲۳،  
 سيف الدين مَلِك، رجوع بسيف الدين اغراق،

شاه غازي، شاه مازندران، ۷۳، ۷۴،  
 شجاع، شاه -، ۱۳۵ ح،  
 شجاع الدين ابو القاسم، كونوال قلعة جواشير، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳،  
 شرف الدين امير مجلس، از امراء محمد خوارزمشاه، ۲۰۹،  
 شرف الدين بسطام، عميد الملك، ۲۴۳،  
 شرف الدين خوارزمي، الخ بنيكچي حكام مغول در ايران، ۲۲۴، ۲۲۴،  
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۸-۲۴۱، ۲۴۴-۲۴۶، ۲۵۰،

۲۶۲-۲۸۲

شرف الدين علي طبرشي (يعني تفرشي)، وزير عراق، ۱۹۱،

(۱) اغاني ج ۱ ص ۹۲ بيعد

- شرف الملك، ۲۰۵، رجوع بیلدرجی،  
 شرف الملك، وزیر نیشابور، ۷۰، ۷۱، ۱۱۰،  
 شلوه، از رؤساء گرج، ۱۵۹، ۱۶۰-۱۶۲،  
 شمس الدین التمش، سلطان -، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،  
 شمس الدین علی بن محمد، ابن خال مصنف، ۷۹،  
 شمس الدین کمرکر، ۲۴۰، ۲۴۲،  
 شمس الدین محمد کرت، مَلِک -، از ملوک هراة، ۲۵۵،  
 شمس الدین بیلدرجی، رجوع بیلدرجی،  
 شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، ۷۵، ۱۲۸، ۱۲۹، (حَ فی المواضع)،  
 شمس الملك شهاب الدین سرخسی، وزیر سلطان جلال الدین منکبرفی،  
 ۱۹۲-۱۹۵،  
 شهاب الدین خیوقی، امام -، ۵۵،  
 شهاب الدین غوری، سلطان -، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۵۸،  
 ۵۹ ح، ۶۱، ۸۶، ۸۹،  
 شهاب الدین مسعود خوارزمی، حاجب بزرگ، ۲۲ ۴۵،  
 شیر، مَلِک -، حاکم کابل، ۱۹۵،  
 شیکئی قونوقو، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۲۷، ۱۲۸ ح، (رجوع بفتنقو  
 در ج ۱)،

- صاحب [اسمعیل] بن عبّاد، ۱، ۲۴۶، ۲۸۱، (حَ فی المواضع)،  
 صاحب دیوان [بهاء الدین محمد جوینی] پدر مصنف، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۶،  
 صاحب الزمان، ۲۸۱،  
 صالح، مَلِک -، پسر صاحب موصل، ۲۰۱،  
 صالح بن عبد القدوس، ۲۶۴ ح،  
 صاین ملکشاه، ملک بخارا، ۲۲۲،

صدر الدین، سید -، مؤلف زبدة التواريخ، ۴۴،  
صدر الدین، مَلِک -، امیر نومان تبریز و اذربایجان، ۲۴۸، ۲۵۴،  
۲۵۵، ۲۵۸،

صلوک، از امرای گیلان، ۱۱۵،  
صلوک، امرای -، (در خراسان ظاهرًا)، ۲۲۲،  
صلاح الدین نسائی، ۱۹۳، ۱۹۴،

ضیاء الدین، مَلِک -، از ارکان غوری، ۴۹،  
ضیاء الدین فارسی، امام -، ۷۹،  
ابو الضیاء المحمّدی، ۲۸۰ ح،

طاهر بن الحسین بن یحیی المخزومی البصری، ابو محمد، ۲۶۸ ح،  
طایر بهادر، از امراء مغول در دولت اوکتای قآن، ۲۱۴، ۲۲۱،  
طایع، خلیفه عباسی، ۱۲۱،  
طاینکو طراز، سپهدار لشکر گور خان، ۵۵، رجوع بتاینکو طراز،  
طغانشاه بن مؤید ایه، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۶،  
طغرل سلجوقی، سلطان -، آخرین سلجوقیان عراق، ۲۸-۴۲، ۱۵۶،  
۱۷۷ ح،

طمعاج خان، از ملوک نرک ماوراء النهر معروف بافراسیایه و خانیّه، ۴،  
طولان (طولن) جری، ۲۱۱ ح، رجوع بنولان جری،

عبّاس (جدّ خلفاء)، ۱۲۲،  
عبد الشّارق المجنّی، ۱۰۴ ح،  
عبد العزیز الکوفی، رجوع بنغر الدین،  
عبد الله بن محمد بن [ابی] عیینة، ۵۷ ح،  
العنّبی، مؤلف تاریخ یمنی، ۵۷ ح، ۷۵ ح، ۹۴ ح، ۱۲۲،



عثمان، سلطان -، آخرین سلطان سمرقند از سلسله خانیّه و ملقب بسطان  
سلاطین، ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۲۲-۱۲۶،

عذراء، ۷۸،

عزوة بن الورد العبسی، ۱۰۷ ح،

عز الدین ایبک، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،

عز الدین حسین خرمل، رجوع بحسین [بن] خرمل،

عز الدین سکماز، ۱۵۱-۱۵۲،

عز الدین طاهر، صاحب -، نایب امیر ارغون در خراسان و مازندران،

۲۵۶، ۲۶۰،

عز الدین قزوینی، قاضی القضاة، ۱۵۷،

عز الدین مرغزی، کونوال هراة، ۵۰،

عزیز الدین طغرایی، ۱۴،

عطا ملک جوینی، مؤلف کتاب، ۱۵۱ ح،

علاء الدوله، صاحب یزد، ۲۱۶،

علاء الدین [محمد بن حسن]، از ملوک اسمعیلیّة آل بویه، ۲۰۴،

علاء الدین، رجوع بمحمد بن نکش خوارزمشاه،

علاء الدین علوی، سید -، ۷۰،

علاء الدین [کیفباد]، سلطان -، از سلاجقه روم، ۱۸۱، (رجوع بـ ۱)،

علاء الملک ترمذی، ۹۷،

علاء الملک قندز<sup>(۱)</sup>، سید -، ۱۹۷،

ابو العلاء المَعَرّی، ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۵۵، (حَ فی المواضع)،

علامه کرمان، ۶۵،

علی، حاجب -، از امراء ملک اشرف، ۱۶۷، ۱۷۷ ح،

علی [بن ابی طالب علیه السلام]، امیر المؤمنین -، ۲۶۳، ۲۷۳،

(۱) باضافه علاء الملک قندز ظاهرًا، یعنی علاء الملک که از اهل قندز یا حکمران قندز بود،

- علی بن الحسن اللّعام، ۲۶۵ ح،  
 علی بن الحسین، جلال الدّین -، معروف بکوک ساغر، خان سمرقند، ۱۴،  
 علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، اح، ۱۵ ح،  
 رجوع بابن فندق البیهقی،  
 علیشاه، تاج الدّین -، پسر نکش خوارزمشاه، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۸۵،  
 عماد الدّین، رجوع باحمد بن ابی بکر قاج،  
 عماد الدّین، ولی بلخ از جانب غوریّه، ۶۳، ۱۹۵،  
 عماد الملک ساوه، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۰۷، ۱۰۸،  
 ۱۱۲، ۲۰۸-۲۰۹،  
 عمادی زوزنی، ۲۷،  
 عمده الملک، حاکم غزنه، ۱۹۴، ۱۹۵،  
 عمید حاجب، از ارکان دولت مغول، ۲۰۰،  
 عمید الملک، رجوع بشرف الدّین بسطام،  
 عمر بن ابی ربیعہ، ۱۲۳ ح،  
 عمر [بن الخطّاب]، ۱۱۰،  
 عمر فیروزکوهی، امیر -، ۲۱،  
 عمرو بن الاطّناة الخزرچی، ۱۲۸ ح،  
 عمرو [بن الحرث بن ذهل بن شیبان]، ۲۱۴ ح، ۲۲۰،  
 عنصری شاعر، ۴۴،  
 عیاربک، سپهدار ایل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،  
 عین الملک، از امراء سلطان جلال الدّین منکبرنی، ۱۴۴، ۱۴۵،  
 غازی، رجوع بشاه غازی،  
 غزنویّه، ۱۹۴ ح،  
 الغزّی الشّاعر، رجوع بابراهم بن عثمان،

- غسان، ملوک -، ۱۴۹ ح،  
 ابو الفوث بن نحریر، ۲۷۷ ح،  
 غورسانجی (غورسانشی، غورشایجی، غورسایجی)، نام سلطان رکن الدین  
 پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۸-۲۱۰، رجوع نیز برکن الدین،  
 غوری (یعنی سلطان شهاب الدین)، ۵۶،  
 غیاث الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۱۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۸،  
 ۱۶۹، ۲۰۱-۲۰۶، ۲۰۹ ح، ۲۱۱، ۲۱۴، رجوع نیز پیرشاه،  
 غیاث الدین غوری، سلطان -، ۲۰، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۶۲،  
 فاطمه خاتون، از ارکان دولت توراکینا خاتون، ۲۴۱، (رجوع بحج ۱)،  
 فخر الدین بهشتی، خواجه -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸،  
 ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰،  
 فخر الدین سالاری، حاکم سدوسان از جانب قباچه، ۱۴۷ ح، ۱۴۸،  
 فخر الدین عبد العزیز الکوفی، امام -، ۲۵،  
 فخر الدین [یلدرجی]، ۱۸۲ ح، رجوع ییلدرجی،  
 فخر الملک نظام الدین فرید جای، ۸۱،  
 فدائیان، ۴۵، ۵۹، ۶۸، ۱۲۱، ۲۲۲، رجوع نیز بملاحه،  
 فردوس سمرقندی، ۵۶،  
 فردوسی، ۱۷۱ ح، ۲۰۵،  
 الفرزدق، ۲۸۲ ح،  
 فرما، شوهر ملکه قراختای، ۱۷، ۱۸، ۲۰،  
 فرعون، ۹۴، ۲۶۵،  
 فرید جای، رجوع بفخر الملک،  
 فرید الدین بیہقی، ۲۰۵،  
 فریدون، ۲۲ ح،

ابو الفضل الفضلی الکسکری، ۲۶۶ح،  
 ابو الفضل بیہقی، صاحب تاریخ ناصری، ۴۴،  
 ابن فندق البیہقی، صاحب مشارب التجارب و تاریخ بیہقی<sup>(۱)</sup>، ۱، ۱۰ح،  
 رجوع بعلی بن زید،

قآن (یعنی اوکئی قآن بن چنگیز خان، قآن مطلق همیشه منصرف  
 باوست)، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸-  
 ۲۴۰، ۲۴۲-۲۴۶، ۲۴۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۷۰-۲۷۲، رجوع نیز  
 باوکئی قآن،

قابوس بن وشمگیر، ۷۵ح، ۱۲۸ح، ۱۲۹ح،  
 قاتر (قادر، قایر) بوقو خان، صاحب سقناق و نواحی جند، ۴۴، ۴۵،  
 ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۸۲،

قادر بویروق خان، پادشاه قوم تبکین، ۲۴ح،  
 قارون، ۹۲،

قایر بوقو خان، رجوع بقاتر بوقو خان،  
 قایر خان (غایر خان در ج ۱)، ولی اُترار از جانب خوارزمشاهیان، ۹۹،  
 قباچه، قباچه، [ناصر الدین -]، صاحب سند و مولتان و آن نواحی،  
 ۶۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،

قبان، از امراء مغول، ۲۴۴،  
 قبلا، یعنی قُبلائی قآن بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،  
 قتلغ اینانچ بن انابک محمد بن ایلدگر، ۲۸-۴۱، ۴۲، ۴۸،  
 قتلغ خان، لقب براق حاجب، ۲۱۱،  
 قتلغ خان، لقب پسر رای کوکار سنکین، ۱۴۶،  
 قتلغ سلطان، لقب براق حاجب، ۲۱۴،

(۱) ترجمه حالی ازو در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوٹ ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸)  
 مسطور است،

قتلغ سلطان، لقب رکن الدین خواجه مبارک پسر براق حاجب، ۲۱۵،  
 قداق نوین، وزیر کیوک خان، ۲۴۷، ۲۴۸ ح،  
 قرا اغول [بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان]، ۲۴۲،  
 قرا انداش خان، لقب سلغورشاه بن اتابک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،  
 قراجہ، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۲۱۹-۲۲۱،  
 قراقوش، امیر-، از غلامان مؤید ایبه، ۲۱،  
 قریقا (قریغا، قوریغا)، ایلچی، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۴۳،  
 قرما، تصحیف فرما؟، ۱۷ ح، رجوع بدین کلمه،  
 قزل بوقا، از امراء مغول، ۲۱۸،  
 قُشَمُور، از امراء الناصر لدین الله، ۱۵۴، ۱۵۵،  
 قشقر، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۷۳،  
 قطب الدین، لقب محمد بن نکش خوارزمشاه قبل از سلطنت، ۴۱، ۴۶،  
 ۴۷، رجوع بدین کلمه،  
 قطب الدین، رجوع بمحمد بن نوشتکین غرجه،  
 قطب الدین ایبک، ۶۱،  
 قطب الدین حبش عمید، وزیر جغتای، ۲۰۰،  
 قطب الدین سلطان، از قراخانیان کرمان، ۲۱۵-۲۱۷،  
 قلیج، از مقرّبان سلطان جلال الدین، ۱۵۲،  
 قودن، از امراء سلجوقیه، ۳ ح،  
 قوام الدین، ملک زوزن، ۶۷،  
 قیز ملک، ملکه گرجستان، ۱۶۰، ۱۶۱ ح، ۱۶۴، ۲۶۱،

گاثرَمِر<sup>(۱)</sup> (رجوع بنهرست ج ۱)، ۱۷۳ ح،

کاووس، شاه-، ۱۰۵،

- کرای مَلِك، پسر امیر ارغون، ۲۵۹،  
 کرکوز (کورکوز، - ظ: گورگوز)، والی خراسان از جانب مغول، ۲۱۹،  
 ۲۲۳-۲۲۴، ۲۷۰-۲۷۴،  
 کرلی (کرلک)، والی نیشابور از جانب خوارزمشاهیان، ۶۸-۷۲،  
 کلبلات، از امراء اوکنای قآن در ایران، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۴، ۲۲۸،  
 ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵،  
 کمال الدین شاعر، مداح سلطان طغرل آخرین سلجوقیان عراق، ۴۲،  
 کمال الدین بن ارسلان خان محمود، والی جند، ۱۰، ۱۱،  
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاعر معروف، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۷ ح،  
 کناردرک (هان الب درک است ظاهرًا، رجوع بدین کلمه)، ۴۱، ۴۲،  
 کوجای تکی، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۴۱،  
 کوچلک خان، پسر تایانک خان پادشاه قوم نایمان، ۸۲، ۸۳، ۹۰-۹۴،  
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶،  
 کورکوز، رجوع بکرکوز،  
 کوکار سنکین، رای -، از راجگان هندوستان، ۱۴۵، ۱۴۶،  
 کوك ساغر، رجوع بعلی بن الحسین، جلال الدین،  
 کوبونک، خاتون گور خان، ۸۸،  
 کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۴۵،  
 ۲۴۶ ح، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹ ح، ۲۵۰ ح،  
 گانتن<sup>(۱)</sup>، زول -، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از تاریخ گریه راجع  
 پادشاهان ایران، ۱۴۱ ح،  
 گرگین، از پهلوانان قدم ایران، ۱۸۶،  
 گور خان، لقب پادشاهان قراختای ماوراء النهر، ۵۵، ۷۶، ۸۲-۸۴،  
 ۸۶ («یعنی خان خانان») - ۹۴، ۱۲۲-۱۲۶،

(۱) Jules Gantın متوفی سنه ۱۹۰۸،

لاجین بك، از رؤساء اترك قزلغ، ۱۴،  
 لاجین ختائی، از امرای ناصر الدین قباچه، ۱۴۸،  
 بولهب، ۲۷۲،  
 لیلی، ۷۸، ۱۲۰،

مالك بن عمرو الأسدی، ۲۸۲ ح،  
 المتنبی، ۱۹۸ ح،  
 متوكل، خلیفه عباسی، ۱۸۶،  
 مجنبی، سید -، ۲۷۶،  
 مجد الدین تبریز، خواجه -، ۲۵۸،  
 مجنون، ۷۸،

مجیر الدین، برادر ملك اشرف، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،  
 مجیر الملك کافی الدین عمر رخی، وزیر نیشابور، ۱۱۰،  
 محمد (رسول الله صلعم)، ۹۸،  
 محمد بن ابراهیم الکتبی، ۲۶۴ ح،  
 محمد بن انوشکین، ۲ ح، رجوع بمحمد بن نوشتکین غرجه،  
 محمد [بن] بشیر، ۸۵،

محمد بغدادی کاتب، رجوع ببهاء الدین،  
 محمد بن نکش بن ابل ارسلان بن انسز بن محمد بن نوشتکین غرجه،  
 خوارزمشاه، قطب الدین و علاء الدین -<sup>(۱)</sup>، ۳۰، ۴۴، ۳۵ ح، ۴۰،  
 ۴۱، ۴۷-۴۹، ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۴-۹۶،  
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷ ح، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۱،  
 ۱۴۷ ح، ۱۵۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹،

(۱) قبل از سلطنت لقب وی قطب الدین بود و بعد از جلوس بعلاء الدین لقب پدر  
 ملقب گردید،

- محمد [بن] خرنک، از سرداران غوری، ۴۸، ۵۲،  
 محمد بن عبد الله بن اسمعیل المیکالی، ۹۴ ح،  
 محمد [بن] علی خرپوست غوری، ۱۹۲، رجوع نیز بحر پوست،  
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی، ۱ ح،  
 محمد منجم، ۱۷، ۴۲، ۱۵۱، ۲۰۰، ۲۱۷، (ح فی المواضع)،  
 محمد بن نوشتکین غرجه، قطب الدین -، خوارزمشاه، ۱ ح، ۲، ۳،  
 ابو محمد الخازن، ۲۴۶ ح،  
 ابو محمد الیزیدی، ۲۷۴ ح،  
 محمود، امیر -، حاکم کرمان از جانب منکوقان، ۲۵۵،  
 محمودنای، وزیر گورخان، ۸۹، ۹۰، ۹۲،  
 محمود خان بن محمد بغرا خان، خاقان رکن الدین، خواهر زاده سلطان  
 سنجر، ۱۲-۱۶،  
 محمود [بن] سبکتکین، سلطان -، ۸۶،  
 محمود بن سلطان غیاث الدین غوری، امیر -، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶،  
 (سلطان)، ۸۴ (سلطان)،  
 محمود شاه سبزواری، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸،  
 محمود بن محمد بن سام بن حسین، ۶۵، رجوع بمحمود بن سلطان غیاث  
 الدین،  
 محمود بلواج، صاحب -، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۸۰، (رجوع بح ۱)،  
 مدرك بن حصن النقعسی، ۱۲۰ ح،  
 مرتضی بن سید صدر الدین، سید -، ۷۹،  
 مردان شیر، رجوع بسیف الدین،  
 مرکوات<sup>(۱)</sup>، از مستشرقین آلمان، ۸۷ ح،  
 مرگلیوٹ<sup>(۲)</sup>، مستشرق انگلیسی، ۱ ح،



- مسترشد، خلیفه عباسی، ۱۲۱،  
 المستعصم بالله، ۲۱۶ ح،  
 المستنصر بالله، ۱۷۵، ۱۸۲،  
 مسعود، رجوع بشهاب الدین، و بنظام الملك،  
 مسعود بك، امیر-، پسر محمود بلواج، ۲۵۲، (رجوع بـ ۱)،  
 ابو المطاع، الأمير-، ۱۶۲ ح،  
 مظفر الدین، صاحب اریل، ۱۵۴-۱۵۶،  
 مظفر الدین وجه السبع، ۲۰۲،  
 ابو المعالی نخاس رازی، شاعر معروف، ۲،  
 المعنصم بالله، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،  
 معز الدین محمد سام غوری، ۲۰۸ ح، رجوع بشهاب الدین غوری، معز  
 الدین و شهاب الدین هردو لقب يك شخص است،  
 معمر بن المنئی، ابو عبیده، ۱۴۸ ح،  
 معن بن اوس، ۱۲۹ ح،  
 المنفصل بن سعید بن عمرو البعری، ۲۶۴ ح،  
 مقدسی صاحب کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،  
 مقنّع، ماه-، ۲۵۷،  
 ملاحه، ۸، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۷۸، رجوع نیز بفدائیان،  
 ملغور، از امراء مغول، ۱۴۶، ۱۴۸ ح،  
 ملك اشرف، رجوع باشرف،  
 ملك خان، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملك،  
 ملكشاه بن تكش، رجوع بناصر الدین،  
 ملك صالح، رجوع بصالح،  
 ملك طشت دار، از امراء سلطان جلال الدین، ۱۶۰، ۱۶۱،

ملکه خاتون، دختر انا بک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۱ ح،  
۱۹۰ ح.

مالیک مصر، ۵۷ ح،  
منتجب الدین بدیع الکاتب، خالِ جِدِ پدرِ مصنف، ۹،  
منکبری، سلطان جلال الدین -، ۱۶۵، ۱۶۶ ح، رجوع بجلال الدین  
منکبری،

منکولاد، باسفاقی تبریز در عهد جورماغون، ۲۴۷-۲۵۰،  
منکی، ۷۳، (گویا مراد ناصر الدین منکی است که از جانب  
خوارزمشاهیان حاکم عراق بود، رجوع بچ ۲)،  
منکی بیک (منکلبک، منکی تکین)، انا بکِ سنجرشاه بن طغانشاه بن مؤید  
ایبه، ۲۲-۲۶،

منکلیک ایجیکه، شوهر مادر چنگیز خان، ۲۱۱ ح،  
منکو قان بن تولی بن چنگیز خان، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۴۹ ح،  
۲۵۰-۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۰،

موکا بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،  
مؤید ایبه (ای ابه)، ملک -، ۱۵، ۱۶ ح، ۱۷-۱۹،  
مؤید الدین بن الفصّاب، وزیر الناصر لدین الله، ۲۳،  
میاجنق (میاجق)، از امراء تکش خوارزمشاه، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۴۲،  
مَیّ (مِیّة)، معشوقه ذوالرُثْمَة، ۲۶۶، ۲۶۷،

النابعة الذّیانی، ۱۱۱ ح،  
ناصر الدّین علی ملک، ۲۵۰، ۲۵۵،  
ناصر الدّین محمود بن شمس الدّین الشمس، ۶۱ ح،  
ناصر الدّین ملکشاه بن تکش خوارزمشاه، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۴-۳۶،  
۴۸ ح، ۴۹، ۴۰،

ناصر الدین وزیر، [نظام الملك محمد بن صالح وزیر محمد خوارزمشاه و مادرش ترکان خاتون<sup>(۱)</sup>]، ۱۹۹، ۲۰۰،

الناصر لدين الله ابو العباس احمد، ۴۲، ۹۶، ۱۲۰، ۱۵۴، ۲۱۶ ح،

ناقص، لقب يزيد بن الوليد بن عبد الملك، ۲۶۴، ۲۶۵ ح،

ناقو، پسر كيوك خان، ۲۴۹ ح،

ناقو، خويش امير ارغون، ۲۵۱، ۲۵۶،

نايماس، از امراء مغول در دولت اوكتاي قان، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۸،

نايمتاي، از امراء مغول در دولت منكوقان، ۲۵۵، ۲۵۶،

النبي [صلعم]، ۲۸۳،

نجم الدين علي جيلابادي، خواجه -، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰،

نحاس رازی، رجوع بابو المعالي،

نسوی، محمد بن احمد بن علي بن محمد المنشي النسوی مؤلف «سيرة

جلال الدين منكبرتي» و منشي سلطان مذكور، ۴۲، ۹۷، ۱۱۵،

۱۱۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶-۱۶۰، ۱۶۷،

۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، (ح في جميع المواضع)، رجوع كنيد نيز

بسيرة جلال الدين منكبرتي،

نصرة الدين، انايك -، پسر انايك خاموش [بن اوزيك بن محمد بن

ايلدگر از انايكان اذربيجان]، ۲۴۸،

نصرة الدين كبودجامة، اصفهيد -، ۲۲۲، ۲۲۳، رجوع نيز باصفهيد،

نصرة الدين محمد بن الحسين بن خرميل، ۲۰۳ ح، همان نصرت ملك

است،

نصرة الدين هزارسف، رجوع بهزارسف،

نُصْرَت مَلِك (مَلِك نُصْرَت)، پسر [حسين بن] خرميل، ۲۰۳،

(۱) برای ترجمه حال او رجوع كنيد بنسوی ص ۲۸-۴۲، ۴۰، ۴۱،

- نظام الدین، نایب پدر مصنف در دیوان، ۲۲۴،  
 نظام الدین، مَلِک -، ۲۲۲، (همان سابق است؟)،  
 نظام الدین اسفراین، مَلِک -، ۲۴۴، ۲۷۸،  
 نظام الدین شاه، از کتبه کورکوز و ارغون، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۸-  
 ۲۵۰،  
 نظام الدین علی السدید البیهقی، ۲۲۵،  
 نظام الملك صدر الدین مسعود هروی، وزیر نکش خوارزمشاه، ۴۲،  
 ۴۹، ۴۵،  
 التعمان بن المنذر، ۱۱۱ ح، ۲۴۹ ح،  
 نمرود، ۲۶۵،  
 ابو نواس، ۷۸ ح،  
 نوح نبی، ۱۶۶، ۲۷۵،  
 نوح جاندار، از امراء خلیج، ۱۹۶، ۱۹۷،  
 نور الدین، منشی سلطان جلال الدین، ۱۵۴، ۱۷۷،  
 نورین، ۲۴۵،  
 نوسال، از امراء مغول و حاکم خراسان و مازندران، ۲۱۸، ۲۲۴،  
 ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۷۰،  
 نوشتکین غرجه، جد خوارزمشاهیان، ۲،  
 وامق، ۷۸،  
 وطواط، رجوع برشید الدین وطواط،  
 ابو الوفاء الفارسی، ۱۱۷ ح،  
 هجیر، از پهلوانان شاهنامه، ۱۷۴،  
 هزارسف، ملک نصره الدین -، از ملوک لور، ۱۱۴، ۱۱۴، ۳۰۴،  
 هندو خان بن ملکشاه بن نکش خوارزمشاه، ۴۰، ۵۰،

- هُوسَمَا<sup>(۱)</sup>، از مستشرقین هلاند و طابع اختصار تاریخ السلجوقیه للبنداری،  
 ۲، ۱۵، ۱۶، ۴۲، (حَ فی الموضع)،  
 هوداس<sup>(۲)</sup>، از مستشرقین فرانسه و طابع «سیره جلال الدین منکبری»،  
 ۹۷، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱،  
 ۲۰۸، (حَ فی الموضع)،  
 هولاکو (هلاکو) بن تولی بن چنگیز خان، ۴۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۷،  
 ۲۱۸، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱،  
 هومان، از پهلوانان شاهنامه، ۴۲،  
 یاجوج و ماجوج، ۸۰،  
 یارُقَطَّاش، از امراء سلجوقیه، ۲، ح،  
 یاقوت حموی، ۱، ۲۴، ۸۳، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۴۶،  
 ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۵۱،  
 ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۹، (حَ فی الموضع)، رجوع نیز بمجم البلدان،  
 یزدجرد، ۷۴،  
 یزید [بن معاویه]، ۲۶۴، ۲۶۵، ح،  
 یعقوب بن احمد، ابو یوسف، ۲۶۳، ح،  
 یعقوب [بن الیث الصَّقَّار]، ۱۱۷،  
 یغان سنفور، از امراء سلطان جلال الدین، ۲۱۹،  
 یغراق، ۱۹۲، ح، رجوع باغراق،  
 یلدرجی، شمس الدین (یا فخر الدین) شرف الملک، وزیر سلطان جلال  
 الدین، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۵،  
 یلواج، صاحب -، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۸۰، رجوع نیز بمحمود یلواج،  
 یمه توین، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۱۱، ۱۱۶،

یمن مَلِك ، ۱۹۲-۱۹۵ ، رجوع بامین مَلِك ،  
 یوسف نبی ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۵۲ ،  
 یونس خان، بن نکش خوارزمشاه ، ۴۲ ، ۴۵ ، ۴۷ ،  
 پیسو [منکو] بن جغتای بن چنگیز خان ، ۲۵۰ ، (رجوع بفهرست ج ۱) ،

(الاسماء المشكوكه القراءة)

مارنال ، از امراء مغول ، ۲۴۴ ،  
 سکه ، از امراء مغول ، ۲۱۹ ،  
 بوسی ، رسول قراختای بتزد محمد خوارزمشاه ، ۷۵ ،  
 لوح بهلوان ، ۱۴۱ ،

---

 فهرست الأماكن و القبائل،
 

---

- آزادوار، ۲۸،  
 آسیای حفص، ۲۱،  
 آلان، ۱۷،  
 آلمان، ۸۷ ح،  
 آمد، ۱۹۰، ۱۹۱،  
 آمل، ۱۱۵، ۲۴۷، ۲۷۸،  
 آمویه، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۱۰۸ ح، ۱۸۲ (آب-)، ۲۴۶، ۲۴۷،  
 انجاز، ۱۶۴، ۱۷،  
 ابرقوه، ۲۰۵ ح، ۲۱۷ ح، رجوع بوزکوه،  
 ابسکون، ۱۱۵، ۱۲۸، ۲۰۱،  
 ابهر، ۱۱۵ ح،  
 ایورد، ۲۹، ۴۰، ۵۲، ۵۸، ۲۴۰، ۲۷۸،  
 اُنزار، ۸۰، ۸۱، ۹۹،  
 اخلاط، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۸۲،  
 اذریبجان، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۸۲ ح، ۱۸۴ ح، ۱۸۶،  
 ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۸،  
 ازان، ۱۵۶، ۱۶۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۱،  
 اربیل، ۱۵۴، ۱۵۵،  
 اردیل، ۱۸۴،

- اردهین (اردهن)، قلعه -، ۱۱۷،  
 ارز روم، ۱۸۱،  
 ارزن، ۱۷۹، (گویا مقصود غیر ارز روم است)،  
 آرزنق آباد، از محال مرو، ۲۴۶، ۲۴۷،  
 ارسلان گشای، قلعه -، ۴۳-۴۵،  
 ارغیان، ۲۲۴،  
 ارمن، ۱۷۰، ۱۷۷،  
 اسپیدار (اسفیندار)، ۱۱۵، ۱۹۱،  
 استراباد، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۷۸،  
 استو (اُسْتَوَا)، ۱۴، ۱۴۲، ۲۷۹،  
 اسد آباد (هیدان)، ۴۴، ۹۸،  
 اسفراین (اسفراین)، ۱۱۲، ۲۲۴، ۲۷۸،  
 اسفجباب، ۱۲۵ ح،  
 اسکناباد، ۹۷ ح،  
 اسکنان، قلعه -، ۹۷،  
 اشتران کوه، رجوع بشیران کوه،  
 اشکنوان، قلعه -، ۹۷ ح،  
 اشنو، ۱۶، ۱۸۴،  
 اصطرخ (اصطخر)، قلعه -، ۹۷،  
 اصفهان، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۴۲، ۴۵، ۱۱۲ ح، ۱۵۱-۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۸،  
 ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۰۹-۲۱۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۸،  
 اعجیبیان، شعبه از اترک قنقلی، ۴۵، ۱۹۸،  
 اعراب، ۱۴۸ ح،  
 اغناق (یغناق)، ۸۴،  
 افغانستان، ۱۹۴ ح،



- اکر، قلعه در سند، ۱۴۶،  
 الغ ایف، اردوی -، (از قرائن قریب یقین است که الغ ایف عبارت  
 از اردوی جفتای بوده است)، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۷۲، ۲۷۳،  
 المالیغ، ۲۱۷، ۲۵۰،  
 آلموت، ۴۴، ۲۰۴،  
 النجه، قلعه -، ۱۵۷،  
 اندخود، ۵۶، ۵۷، ۸۹،  
 اوجا (اوجه)، در سند، ۶۱، ۱۴۶، ۱۴۷،  
 اورانیان، از قبایل انراك، ۳۵، ۱۰۹،  
 اورگانج، ۲۲۷، (رجوع باورکنج در ج ۱)  
 اورمیه (ارمیه)، ۱۶۰، ۱۸۴،  
 اویرات، از قبایل مغول، ۲۴۲،  
 ایران، ۲۱۷ ح،  
 ایرانیان، ۱۷۰،  
 ایغور، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸،  
 ایغوری (ایغری)، خط -، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۶۰،  
 ابلال، قلعه -، ۱۹۹،  
 ایلامش، صحرای -، ۷۷،  
 ایمیل، ۸۷، ۱۲۶، ۲۴۹، (رجوع بچ ۱)،  
 باخرز، ۲۶،  
 بادغیس، ۵۴، ۲۲۱، ۲۴۹،  
 بامیان، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۱۴۶ ح، ۱۹۶،  
 بحیره آرال، ۱۰۲ ح،  
 بحیره جند، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح،

- بحیره خوارزم، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح،  
 بخارا، ۴، ۱۵، ۷۴، ۷۶، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۲۱۱، ۲۴۲،  
 بدخشان، ۱۰۸ ح،  
 برج خاکستر، در هرات، ۶۸،  
 بردشیر (بردسیر)، ۱۴۹ ح، هان جواشیر است،  
 بردویه، ۱۴۵،  
 برشاور، رجوع پیرشاور،  
 بُست، ۱۹۴،  
 بسته (پشته)، کوہ -، ۱۴۷، ۱۴۸ ح،  
 بس راور، قلعه -، ۱۴۷،  
 بسطام، ۲۱، ۴۹، ۱۱۴ ح،  
 بشکین (مشکین)، ۱۸۴،  
 بصره، ۱۱۴،  
 بغداد، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۹۶ ح، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰،  
 ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۴، ۱۵۵ ح، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۰۰ ح، ۲۱۶، ۲۱۷،  
 بکر، قلعه در سند، ۱۴۶،  
 بکر آباد، ۱۹۴ ح،  
 بکرهار، ۱۹۶، ۱۹۷،  
 بلاساقون، ۸۷، ۹۲،  
 بلخ، ۴، ۵، ۶۲-۶۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۵۵،  
 بلاله، کوہ -، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،  
 بناکت، ۸۳ ح، رجوع بفناکت،  
 بنسک، (دهی در خوارزم؟)، ۷۳،  
 بولاق (مصر)، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۸۴، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵،  
 ۲۷۹، (ح فی المواضع)،

- یستون، کو، -، ۷۰، ۱۷۳،  
 یش بالیغ، ۸۸، ۱۲۶، ۲۲۵، ۲۵۲،  
 یلفان، ۱۸۲ ح،  
 یهق، ۲۲۴،
- پاریس، ۱-۴، ۶، ۱۵، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲،  
 ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۲،  
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱،  
 ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۰، (ح فی المواضع)،  
 پروان، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۹۵، ۱۹۶،  
 پرشاور (برشاور = پیشاور)، ۶۱، ۱۴۰، ۱۴۷ ح، ۱۹۲ ح، ۱۹۵، ۱۹۶،  
 پسا (فسا)، ۱۵۰،  
 پنجاب، نام معبری از جیحون در حدود بلخ و ترمذ، ۱۰۸ (شرح درح)،  
 ۱۱۱، ۱۲۵،  
 پنجاب (هند)، ۵۹ ح، ۱۴۰ ح،  
 پنجديه، ۲۷،  
 پیشاور، ۵۹ ح، ۱۴۰ ح، رجوع پرشاور،
- تازیک، ۵۰، ۷۰، ۲۱۲،  
 تبریز، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۷ ح، ۱۸۲، ۲۴۴،  
 ۲۴۷-۲۴۹، ۲۶۱، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۷۹-۲۸۱،  
 تبکین، از شعب قبیله نایمان، ۴۴ ح،  
 تار (نانار)، ۹۹، ۱۲۶، ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۸۴، ۱۸۸،  
 ۱۹۳،  
 ترشیز، ۴۶، ۴۷، ۷۰، ۷۱،  
 ترک، اترک، ۲۹، ۴۵ ح، ۵۰، ۶۹، ۷۰، ۷۹، ۸۷، ۱۰۵ ح، ۱۰۹،

۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۲،

۲۱۹، ۲۲۰،

نرکستان، ۴۳، ۸۴ ح، ۱۰۱ ح، ۱۰۵، ۱۲۵، ۲۴۶،

نرکان (تراکمه)، ۱۵، ۷۱، ۱۷۸، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،

نرکی، زبان -، ۲۶۸،

نرمد، ۱۴، ۶۴، ۹۷، ۱۰۸، ۱۹۴، ۱۹۹،

نستر، ۱۵۴، ۲۰۴،

نفرش، ۱۹۱ ح،

نفلیس، ۱۶۱، ۱۶۴-۱۶۷، ۲۶۱، ۲۶۲،

نکريت، ۱۵۵،

نکیناباد، ۱۹۴ (شرح درج)،

نمیشه (طیس)، ۲۲۴،

ننگ نکو، ۱۱۴،

نولک<sup>(۱)</sup>، ۴۹،

نبره<sup>(۲)</sup>، کوه -، ۱۴۷، ۱۴۸ ح،

نود، ۲۶۵،

جاجرم، ۲۱، ۲۲۴، ۲۷۸،

جام، ۲۶،

جرجان، ۴۹، ۷۴،

جُرْزُوان، ۶۴،

جریستان (?)، ۲۱۹،

(۱) نولک قلعه محکمی بوده در جبال نزدیک مرات در حدود قستان ظاهراً، رجوع  
بطبقات ناصری ص ۶۲، ۴۶۱-۴۶۴،

(۲) کوهستانی در نزدیکی پروان در سرحد غزنین و بامیان - ظ،

- الجزيرة، ۱۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۰، (ح في المواضع)،  
 جناب، ۴۹،  
 جند، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۴۴، ۴۸، ح، ۴۰، ۴۴، ۸۲، ۱۰۱، ح،  
 ۱۰۲، ۲۱۷، ح، ۲۱۸، ح،  
 جواشیر، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۲، ۲۱۲، رجوع بکواشیر و بردشیر،  
 جود، کوه -، (هندوستان)، ۱۴۵، ۱۴۷،  
 جودی، ۱۷۷،  
 جوربد، ۲۲۴، ۲۷۸،  
 جوين، ۲۸، ۲۲۴، ۲۷۸،  
 جيمون ۸، ۱۰، ۲۰، ۲۸، ۵۵، ۷۲، ۷۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ح، ۱۹۲،  
 ۱۹۹، ۲۷۱،  
 جيمون (يعنى رود سند)، ۵۹، ۱۴۲،  
 جيمون (يعنى رود کُر)، ۱۶۴،  
 جيرفت، ۲۱۲،  
 جيلم، ۵۸، ح، ۵۹، ح،  
 چاه عرب، ۴۶،  
 چين، ۱۱۷،  
 حانتب (?)، ۱۷۰،  
 حبشى، غلامان -، ۱۵۰،  
 حرق، ۲۱۲،  
 حصار هندوان، ۶۲،  
 حلب، ۱۸۱، ۲۴۴،  
 حيلي (جيلم ?)، ۵۸،  
 خابران طوس، ۱۰۹، ۲۵۸،

خبوشان، ۱۲، ۱۴۲ ح،

ختای (یعنی چین شمالی)، ۸۶، ۲۱۵، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۰،  
ختای، ختائیان (منصود قراختای است)، ۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۵۶،  
۵۷، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴-۷۶، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۸۴، ۹۲،  
۱۲، ۱۲۴، رجوع کنید نیز بقراختای،

ختلان، ۱۰۸ ح،

ختن، ۸۲، ۸۸، ۱۲۶،

خراسان، ۱، ۲، ۴ ح، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۹،  
۳۴، ۴۶، ۴۹-۴۱، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۲، ۶۶،  
۷۱، ۷۴، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۴۲ ح، ۱۹۴-۱۹۵، ۲۱۸،  
۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۰،  
۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲ ح، ۲۵۶، ۲۵۸-  
۲۶۱، ۲۶۴ ح، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۱،  
خرنبرث، ۱۸۰،

خزر، بحر-، ۵۹ ح،

خطا، یعنی قراختا، ۷۸، ۷۹،

خلج، قبیله از انراك (ظ)، ۱۹۲ ح، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،  
خلخال، ۱۸۴،

خوارزم، ۱، ۲، ۴ ح، ۵-۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴-۱۲، ۲۵، ۲۷-۴۰،  
۴۴-۴۶، ۴۸-۴۱، ۴۵-۴۷، ۴۹، ۵۰-۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۸،  
۶۴، ۶۵ ح، ۶۶-۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶،  
۸۸-۹۰، ۹۰ ح، ۱۰۶، ۱۰۸ ح، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰-  
۱۴۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۸ ح، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۴۶،  
۲۶۵ ح، ۲۶۶-۲۶۸،  
خواف، ۶۷، ۱۴۵ ح،

- خوزستان، ۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵،  
 خوی، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۸۲،  
 خویص (خیص)، ۲۱۵،  
 خیل بزرک (از محال رت)، ۹۷،  
 دابویی (از اعمال آمل)، ۱۱۵،  
 دار الخلافه (بغداد)، ۴۴،  
 دار السلام (بغداد)، ۹۶،  
 دامغان، ۹۷، ۱۱۴ ح، ۲۷۸،  
 دانه (دهی در خوارزم؟)، ۷۴،  
 دجله (یعنی جیحون خوارزم)، ۱۹۸،  
 دربند، ۲۵۸،  
 دَرَّغَم، ۱۰۱ ح،  
 دزمار، قلعه -، ۱۸۲،  
 دقوق (دقوقاء)، ۱۵۵،  
 دماوند (دنباوند)، ۱۱۴ ح، ۱۱۷ ح،  
 دمریله، ۱۴۸،  
 دمشق، ۱۶۲ ح،  
 دهستان، ۱۹، ۲۹، ۱۹۹، ۲۴۴، ۲۷۴،  
 دون (دوین، زون)، ۱۶۰،  
 دیاربکر، ۱۷۸، ۱۸۵،  
 الدیلم، بحر -، ۱۱۵ ح،  
 دلی (دهلی)، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،  
 دینور، ۴۴،  
 دینه، ۲۰۲،

دیول (دَیْل)، ۱۴۸،

رادکان، مرغزار -، ۲۶، ۲۷، ۵۰، ۲۴۷،  
الرَّخ، ۱۱۰،

رزام، قبیله از عرب، ۱۰۷،

رگاله، کوه -، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،

رودبار، در حدود جند ظاهراً، ۱۱،

رودبار آلموت، ۴۴،

روس، ۲۶۵،

روغد، ۲۴۸،

روم، ۱۰۸ ح، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰ ح،

۲۴۴-۲۴۵، ۲۴۸،

رونج (رونه)، جبال -، ۱۱۴ ح،

ری، ۲۸، ۲۹، ۴۱-۴۳، ۴۷، ۴۸، ۹۷، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷ ح،

۱۰۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۸،

زاولستان، ۶۲،

زرنج، ۵۹ ح،

زره، بحیره -، ۵۹ ح،

زم، ۱۰۸ ح،

زنجان، ۱۱۵ ح،

زنگی، ۱۶۰،

زوزن، ۶۷، ۹۷، ۱۴۴، ۱۴۵ ح، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۵،

زیربل (در خراسان ظاهراً)، ۲۶،

سایقان (سایغان، ساینغ)، رجوع بشایقان،



- سبزوار، ۲۴، ۲۵، ۲۴۰، ۲۷۲،  
 سپاهان، ۲۹، رجوع باصفهان،  
 سیجانب، ۱۲۵ ح،  
 سجستان، ۸۶، رجوع بسیستان،  
 سدّ ذی القرنین، ۸۰،  
 سدوستان (سدوسان)، ۱۴۷، ۱۴۸،  
 سراب، ۱۸۴،  
 سرجاهان (سرجهان)، قلعه -، ۱۱۵،  
 سرخس، ۲۰-۲۲، ۲۷-۲۹، ۵۰، ۵۱، ۶۸، ۷۱، ۱۹۳ ح، ۲۴۹،  
 سریر، ۱۷۰،  
 سُغْد، آب -، ۱۵،  
 سقناق، ۱۰، ۳۴،  
 سلطان آباد، ۱۱۲ ح،  
 سلطان دوین، ۲۳۱،  
 سلطانیه، ۱۱۵ ح،  
 سلساس، ۱۶۰،  
 سلومد (سلومك)، ۶۷،  
 سمرقند، ۵، ۱۴، ۱۵، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۷۶، ۸۱-۸۳، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱،  
 ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸ ح، ۱۰۹، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۵۶، ۲۴۲،  
 ۲۵۸ ح،  
 سمنان، ۳۰،  
 سند، ۶۱، ۱۴۶،  
 سند، آب -، ۵۹ ح، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲ ح، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷،  
 ۱۹۳ ح،  
 سویری (سویری)، ۱۸، ۱۹،

- سوره، ۱۹۴،  
 سومات، ۴۴،  
 سونیان، از قبایل قنقاز، ۱۷۰،  
 سچون، ۷۷، ۱۰۲، ۱۲۵،  
 سیرجان، ۲۱۷،  
 سیر دریا، ۱۰۲،  
 سیستان، ۴۵، ۵۹، ۶۵، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۵۵،  
 سیفاباد، ۵۶،  
 سیقران، ۱۴۹، ۲۵۵،  
 سیوستان (سیستان)، ۱۴۷، ۱۹۴،  
 شاور خواست، ۱۵۴،  
 شادیاخ، ۱۶، ۱۹، ۲۴-۲۵، ۴۶، ۴۹-۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۳،  
 ۶۸-۷۱، ۷۹، ۱۴۲، ۱۴۴،  
 شام، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۱،  
 ۱۸۳، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۰،  
 شایقان (سایقان، سایغان، سایغ)، پشته -، ۱۴۲،  
 شول، ۱۱۴،  
 شهرستانه (نزدیک نسا؟)، ۱۲، ۴۷، ۲۱۸، ۲۴۷،  
 شیراز، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۰، ۲۱۴،  
 شیران کوه (اشتران کوه؟ ظ)، ۱۱۴،  
 شبعه، ۲۷۸،  
 صابن قلعه، ۱۱۵،  
 طارم، ۴۵،

- طارمين، ۱۱۵ ح،  
 طالقان (بلخ)، ۱، ۵۸، ۱۲۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰،  
 طبرستان، ۱۱۲ ح، ۱۹۹ ح،  
 طبرك، قلعة -، ۲۸، ۴۰،  
 طيس، ۷۱،  
 طراز، ۵۵ ح، ۷۶، ۸۸، ۹۱، ۲۴۶ ح، ۲۴۸، ۲۵۱،  
 طرق، ۵۲،  
 طيس (قبيله)، ۲۲۲ ح،  
 طورغاي، ۱۰۱ ح،  
 طوس، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۷۱، ۱۰۹، ۲۲۰، ۲۴۸،  
 ۲۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۱،  
 طهران، ۱۴۸ ح،  
 عاد، ۱۵۹ ح،  
 عباسی، ۲۱۲،  
 عجم، ۱۶۰،  
 عراق، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۴۰-۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸ (عراقين)، ۴۹،  
 (عراقين)، ۴۱-۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۶-۱۰۸،  
 ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷ ح، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۵ ح، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۵،  
 ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹،  
 ۲۱۱، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۶ ح،  
 ۲۷۱، ۲۷۷ ح، ۲۸۰،  
 عرب (اعراب)، ۴۳، ۱۸۰ ح،  
 عرفات، ۱۲۱،  
 علياباد، قلعة -، ۱۶۴،

عمان، ۱۶۶،  
عمورية، ۱۰۸، ح،

غربالغ (غُربالغ، غوبالغ) = بلاسافون، ۸۷،  
غرجستان، ۱، ۸۶،

غرس، ۱۶۱،

غُر، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۸۷، ح،

غزنین (غزنه)، ۴، ۴۴، ۵۹، ح، ۶۲، ۸۴-۸۶، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۳،  
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۹۲-۱۹۶،

غور، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۴۹، ۵۰-۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۸۵،  
۸۶، ۱۲۰، ۱۴۵، ۲۰۸، ح،

غوریان، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۸۶، ۸۹، ۱۹۴، ۱۹۴، ح، ۱۹۵  
-۱۹۸،

فارس، ۹۷، ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ح، ۲۰۲، ۲۰۵، ح، ۴۴۴،

فرات، ۱۷۸،

فَرَزین، قلعة-، ۱۱۲، (شرح درج)،

فرغانه، ۸۸، ۱۲۵،

فروان، ۱۴۶، ح، رجوع پروان،

فریزن، ۲۲۰، ح،

فناکت، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۱۲۶، ۲۴۱،

فنج آب، ۱۰۸، ح، رجوع پنجاب،

فَهْم، قبیلة از عرب، ۱۴۲،

فیروزکوه، پای تخت غور، ۶۲، ۶۵، ۸۴، ۸۵،

فیروزکوه، قلعة-، (دماوند-ظ)، ۴۲، ۲۱۰،

- فارلق، ۸۷، رجوع بفرلغ،  
 فارون، جبال -، ۱۱۲ ح،  
 فارون، قلعة -، ۱۱۴، ۱۱۴، ۲۰۱،  
 فبادیان، ۱۰۸ ح،  
 فبان، ۱۸۴،  
 فراختای، ۱۵، ۱۷، ۵۵، ۷۶ ح، ۸۲، ۸۶-۹۴، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۲،  
 ۱۲۴، ۲۱۱، ۲۱۸، رجوع نیز بختای،  
 فراقورم، کوهی در مغولستان و شهری که اوکثای فآن در پای آن کوه  
 بنا نمود و پای تخت اوایل مغول بود، ۱۰۱ ح، ۱۰۲ ح، ۲۰۰،  
 ۲۴۱، ۲۵۰ ح، ۲۵۲ ح،  
 فراقم (فراقوم)، منازة در ساحل شرقی سیحون، ۱۰۱، ۱۰۲ ح،  
 فراقوم، منازة معروف بین خوارزم و مرو، ۱۰۲ ح،  
 قراکول، ۱۵،  
 قرقیز، ۸۷، ۸۸،  
 قَرْلُغ (قرلیغ، قرلغان، قارلقان)، از قبایل اترک<sup>(۱)</sup>، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۸۷،  
 قزوين، ۴۲، ۴۴، ۹۷ ح، ۱۱۵ ح، ۲۷۶،  
 قُصْدَار، ۱۹۴،  
 قنچاق، قنچاقان، ۸۹، ۹۰، ۱۷۰، ۱۷۲،  
 قنقاز، ۱۷۰ ح،  
 فلان ناشی، ۲۵۱،  
 قلعة فاهره، ۴۴،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۷۰، رجوع کنید نیز بجوای کاترمیر بر جامع التواریخ ص ۵۲-۵۳، - قَرْلُغ و قرلیغ و فارلق و فارلوق و خَرْلُغ و همچنین خَلْغ شعرای ایران (که هیئت مدغمه خَرْلُغ است) همه صور مختلفه يك کلمه است و آن قبیله بوده است از اترک در شمال و شمال شرقی ماوراء النهر معروف بحسن صورت و طول قامت و تناسب خلقت،

قلعه‌های ارسلان گشتای، اردهین، اسکنان، اشکنوان، اصطرخ، النجه،  
ایلال، بس راور، دزمار، سرجاهان، طبرک، علیاباد، قزین،  
فیروزکوه، قارون، کجوران، کیران، والیان، رجوع کنید بدین کلمات،

قم، ۲۵۵، ۲۷۸،

قم کچک (یا کچک)، ۸۸، ۲۴۸، ح،

قندهار، ۱۹۴، ح،

قنقلی، قنقلیان، از قبایل اترک<sup>(۱)</sup>، ۳۵، ح، ۸۷، ۸۸، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۴۹،

۱۹۲، ح، ۱۹۸،

قوچان، ۱۲۲، ح، رجوع بجهوشان،

قوناق، ۲۴۹، ح،

قهستان، ۴۶، ۴۹،

قیلی، رودخانه -، ۱۰۲،

قیسج، رودخانه -، ۱۰۲،

کابل، ۱۹۵،

کاشان، ۱۶۹، ح، ۲۷۸، ۲۵۵،

کاشغر، ۸۲، ۸۸، ۱۲۶،

کالف، ۱۰۸، ح،

کیودجامه، ۲۲۳، ۲۷۸،

کجوران، قلعه -، ۱۹۴، ۱۹۵،

کُز، رودخانه -، ۱۶۱، ۱۶۴، ح،

کری، دره -، ۱۵۹،

کُرج، ۱۱۲، ح،

کُزد، اکراد، ۴۳، ۱۵۵، ۱۹۰،

(۱) جامع التواریخ ایضاً، ص ۲۲،

کرمان، ۲۲، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵،  
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۵۵،

کرمان (غزنه)، ۱۴۹،

کس (کش)، ۲۵۸ ح،

کلات، ۱۰۹،

کلکنه، ۴۸ ح، ۲۱۱ ح،

کادی، ۲۱۲،

الکناس (مخفف الکناسه)، ۲۴،

کنه، ۲۴،

کواشیر (ط-گواشیر)، ۲۰۹، رجوع بجواشیر،

کوشك ملك (در قزوین)، ۲۷۶،

کوفه، ۲۴،

کوکروخ (?)، ۲۱۹،

کینو، ۲۵۸،

کیران، قلعه -، ۱۸۲، ۱۸۵،

کعك (?)، ۲۴۸،

گرج، گرجیان، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴،

۱۸۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۱،

گرجستان، ۱۷۰، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲،

گردکوه (دامغان)، ۲۱۶، ۲۷۸،

گرمسیر (= بُست)، ۱۹۴،

گیلان، ۱۱۵،

لارجان (مازندران)، ۱۹۹،

لال، ۱۹۹ ح، رجوع بایلال،

- لاهور، ٥٩ ح،  
 لکریان، ١٧٠،  
 لندن، ٢ ح، ٢ ح، ٤٤ ح،  
 لور، ١١٤، ١١٤، ١٥٤، ١٥٥، ٢٠٤، ٢١٦،  
 لورستان، ١٦٩،  
 لوری، صحرای -، (گرجستان)، ١٦٢،  
 لوهاوور (= لاهور)، ٦١،  
 لپزیک، ١٠٦ ح، ١٢٨ ح،  
 ماثراباد (ماثراباد-ظ)، ١٢٤،  
 مارکاب، دره -، ١٦١،  
 مازندران، ٢٦، ٤٢، ٧٢، ٧٤، ١٠٦، ١١٥، ١١٧ ح، ١٩٩، ٢٠١،  
 ٢٠٩، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٨ ح، ٢٤٠،  
 ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٤،  
 ماوراء النهر، ٤، ١٤، ١٥-١٧، ٧٢-٧٤، ٧٦ ح، ٨٨، ٩٠، ١٠٠،  
 ١٠٥، ١٠٦، ١٢٢، ١٢٤، ١٩٤، ٢٠٩، ٢١١، ٢٢٢، ٢٤٦،  
 ٢٥٤،  
 المجوس، ١١٢،  
 مدينة السلام (بغداد)، ١٨٠،  
 مرغه، ٥٢،  
 مرند، ١٦٠،  
 مرو، ٢ ح، ٥، ٦، ٨، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٥، ٢٠، ٢٤، ٢٩، ٤٨،  
 ٥٠-٥٢، ٥٤، ٥٨، ١٠٢ ح، ٢١٩ ح، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٩،  
 مرو الزود<sup>(١)</sup>، ٢٧، ٥١، ٥٨،

(١) کذا فی المتن فی المواضع، و الظاهر «مرو الزود» بالذال المعجمة.



- مزدقان، ۴۸،  
 مشکین (یشکین)، ۱۸۴ ح،  
 مشهد (?)، در استو، ۲۷۹،  
 مشهد طوس، ۵۱، ۷۰،  
 مصر، ۵۷ ح، ۹۴ ح، ۱۲۲، ۱۷۸، ۲۷۹ ح،  
 معرة النعمان، ۲۶۴ ح،  
 مغول، ۸، ۸۷، ۱۰۱-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۶، ۱۱۷ ح،  
 ۱۲، ۱۳۳، ۱۴۴ (موغال)، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴،  
 ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۳-۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲ ح،  
 ۱۹۴-۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰،  
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹،  
 ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹،  
 مغولی، زبان -، ۲۶۰،  
 مکران، ۱۴۹،  
 مکه، ۹۶ ح، ۱۲۱،  
 الملا، ۲۶۶،  
 ملازگرد، ۱۸۰،  
 ملکفور، ۱۴۴،  
 منازگرد، منازکرد، ملازکرد، ۱۸۰ ح، هان ملازگرد است،  
 مندور، ۱۷۱،  
 منصوریه (باغی و سرائی در طوس)، ۲۴۷،  
 منقشلاغ، ۱۲۰،  
 موش، یابان -، ۱۸۱،  
 موصل، ۲۰۱، ۲۴۳،  
 موغان (مغان)، ۱۸۴،

- مولتان، ۶۱، ۱۴۷،  
 میدان سبز (در غزنین)، ۱۴۵،  
 نایمان، از قبایل اترک<sup>(۱)</sup>، ۴۴ ح، ۱۰۰، ۲۴۷،  
 نخجوان، ۱۵۶، ۱۵۷،  
 نخشب، ۱۰۵،  
 نسا، ۱۴، ۲۶، ۸۱، ۱۴۲، ۲۱۹،  
 نوراور، شطّ—، ۵۵،  
 نهرواله، ۱۴۸،  
 نیشابور، نیشابور، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۴۰، ۴۴، ۴۶،  
 ۴۹، ۴۹، ۶۹، ۶۹ ح، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۹، ۲۱۹، ۲۲۰،  
 ۲۵۵،  
 نیل مصر، ۵۹ ح،  
 والیان، قلعه—، ۱۴۶،  
 وراوی، ۱۸۴ ح،  
 وَرْگُوَه، ۲۰۵، رجوع بآبرقوه،  
 وخان، ۱۰۸ ح،  
 وخن، ۱۰۸ ح،  
 هراة<sup>(۲)</sup>، ۲۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۶۶-۶۹، ۷۱،  
 ۸۴، ۸۶، ۱۴۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۲۰ ح، ۲۵۵،  
 هزارسف، قصبة—، ۸، ۹، ۵۶،  
 همدان، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۱۲ ح، ۱۷۹، ۲۷۸،

(۱) جامع التواریخ، طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۶-۱۴۵،

(۲) در نسخه اساس (آ) هرات را تقریباً بطور کلی «هراة» یا «تا» مربوطه می‌نویسد،

هند، هندوستان، ۵۸، ۵۹ ح، ۶۱، ۸۶، ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۶،  
 ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۵۵،  
 هندو، هندو، ۵۹، ۱۴۴، ۱۴۶،  
 هیرمند، ۵۹ ح،

بازر<sup>(۱)</sup>، ۷۱، ۷۲، ۲۱۹،  
 برلیخ، دیهی درحوالی بیش بالیخ، ۲۲۵،  
 بزد، ۲۱۶، ۲۵۶،  
 بغناق (اغناق)، ۸۴ ح،

(الأسماء المشكوكه القراءة)

بارسرخان، ۸۸،  
 ماصح، ۸۸،  
 سدسه، ۱۶۲،

---

(۲) بازار شهری متوسط بوده در خراسان و جزو ولایت مرو محسوب میشد است، رجوع کنید بترجمه القلوب حمد الله مستوفی در فصل «رَبْع مرو شاهجان».

---

 فهرست الكتب

- آثار البلاد (لتركيا بن محمد الفزويني)، ۱۹۴ ح،  
 احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم (لمحمد بن احمد المقدسي)، ۱۹۴ ح،  
 اساس اللغة (للمخشي)، ۲۱ ح، ۹۵ ح،  
 الاغانى (لأبي الفرج الاصبهاني)، ۱۲۹ ح، ۲۶۴ ح، ۲۶۶ ح،  
 برهان قاطع، ۵۹، ۱۰۱، ۱۴۴، ۱۸۷، ۲۷۹، (ح في المواضع)،  
 تاج العروس، ۲۱ ح، ۹۵ ح،  
 تاريخ ابن خلكان، رجوع باین خلكان در فهرست رجال،  
 تاريخ بیهق (لابن فندق البیهقي<sup>(۱)</sup>)، ۱ ح، ۱۵ ح،  
 تاريخ جهان آرا (للقاضي احمد الغفاري)، ۱۶ ح،  
 تاريخ السلجوقية<sup>(۲)</sup> (للاوندی)، ۲ ح، رجوع نیز براحة الصدور،  
 تاريخ السلجوقية (للعاد الاصفهاني)، ۲ ح، ۴ ح، ۱۵ ح، ومختصره للبنداري،  
 ۲ ح، ۱۵ ح، ۱۶ ح،  
 تاريخ گزیده (تأليف حمد الله مستوفی)، ۱، ۹، ۴۷، ۱۴۱، ۲۰۱، ۲۰۸،  
 ۲۱۴، (ح في المواضع)،  
 تاريخ مغول (تأليف دوسون<sup>(۳)</sup>)، ۲۰۱ ح،  
 تاريخ ناصري (لأبي الفضل البیهقي)، ۴۴،  
 تاريخ النسوي، ۱۹۹ ح، ۲۰۱ ح، رجوع بسيرة جلال الدين منكبرني،

---

 (۱) رجوع باین فندق در فهرست رجال،

(۱) رجوع کید بمقدمه مصحح ج ا ص ق-قد،

(۲) رجوع بدوسون در فهرست رجال،

- تاریخ و صاف<sup>(۱)</sup>، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۸، ح،  
 تاریخ مبینی (لأبي النصر محمد بن عبد الجبار العنبي)، اح، ۵۷، ح، ۷۵، ح،  
 ۹۴، ح، ۱۲۲، ۱۲۹، ح، - شرحه للشيخ احمد الميني، ۵۷، ح، ۹۴، ح،  
 تنمية صوان المحكمة (للبيهقي)، ۵، ح،  
 تنمية الينية<sup>(۲)</sup> (للتعالي)، ۵۹، ۶، ۱۶۲، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸،  
 ۲۷۷، ۲۸۰، ح (في المواضع)،  
 تجارب الاثم (لأبي علي مسكويه)، ۱،  
 تذكرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ۲، ح،  
 ترجمان ترکی و عربی، طبع هونسا، ۴۴، ح،  
 جامع التواريخ<sup>(۳)</sup> (لرشيد الدين فضل الله الوزير)، ۴، ۴۴، ۴۵، ۱۴۰،  
 ۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۰، ۱۴۴-۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۴،  
 ۱۸۳-۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹،  
 ۲۴، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۵، ح (في جميع المواضع)،  
 جوامع العلوم (للفخر الرازي)، ۱، ۲، ح،  
 جهانگشای، ۲، ۹، ۶۱، ۸۲، ۱۰۵، ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۰۸، ح (في  
 المواضع)،  
 جهان نامه (مجهول المصنف)، ۵۹، ح، ۱۰۸، ح، ۱۱۴، ح،  
 حبيب السير، ۸۷، ح، ۲۰۸، ح،  
 الحماسة لأبي تمام و شرحها للخطيب التبريزي، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۹،  
 ۱۴۱، ۱۸۴، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲، ح (في المواضع)،  
 الحماسة البحتريّة، ۲۸۲، ح،

(۱) رجوع به مقدمة مصحح ج ا ص و-ز،  
 خود بر نيته الدهر تأليف خود افزوده است و يك نسخه نفيس از آن (Arabe 3308)  
 كه با نيته الدهر معاً تجليد شده است در كتابخانه ملّي پاریس موجود است و بدبختانه  
 اين ذيل مهمّ با اصل نيته الدهر كه در دمشق چاپ شده بطابع نرسيد است،  
 (۲) رجوع كنيد به مقدمة مصحح ج ا ص و-ز،

- خزانه الأدب و لبّ لباب لسان العرب في شرح شواهد شرح الكافية للرضي (الأمام عبد القادر بن عمر البغدادي)، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۱۴، ۲۴۸، ۲۷۹، (ح في المواضع)،  
 ديوان الغزّي (ابراهيم بن عثمان الشاعر المشهور)، ۱۰۵ ح،  
 ذيل قواميس عرب (تأليف دُزى<sup>(۱)</sup>)، ۵۱ ح، ۵۷ ح، ۹۶ ح،  
 روضة الصفا، ۳۰۹ ح،  
 راحة الصدور<sup>(۲)</sup> في تاريخ السلجوقية (للراوندي)، ۲ ح، ۱۵ ح،  
 رسائل رشيد وطواط، ۶ ح، ۷ ح،  
 زينة التواريخ در تاريخ سلجوقيه (للسيد صدر الدين)، ۴۴،  
 سيف الزند (لأبي العلاء المعري)، ۱۱۶ ح، ۱۲۲ ح، ۱۵۵ ح، - شرح  
 الخطيب التبريزي عليه، ۱۲۲ ح،  
 سيرة جلال الدين منكبرني، تأليف محمد بن احمد النسوي منشی سلطان  
 مذکور، ۹۶، ۱۱۲، ۱۴۰، ۱۹۹، ۲۰۱، (ح في المواضع)، رجوع  
 کبید نیز بنسوی، در فهرست رجال،  
 شاهنامه، ۴۱، ۱۲۵ ح،  
 شرح شواهد المغنی (للسیوطی)، ۲۷۹ ح،  
 شواهد العینی، ۱۴۸ ح،  
 الصحاح (للجوهري)، ۴۱ ح،  
 طبقات ناصري (لمتألف الدين عثمان الجوزجاني)، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۱۹۲-  
 ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، (ح في المواضع)،  
 عدن، قاموس ترکی بفارسی (رجوع بنهرست ج ۱)، ۸۳ ح، ۲۵۴ ح،  
 غرر الخصائص الواضحة و غرر القنائص الفاضحة (لمحمد بن ابراهيم الكشي)،  
 ۲۶۴ ح،  
 فهرست کتابخانه دیوان هند (تأليف ايتنه<sup>(۳)</sup>)، ۲ ح،

Ethé (۲)

(۲) رجوع کبید بمقدمه مصحح ج ۱ ص ق- قدّ،

Dozy (۱)

- فهرست کتابخانه لیدن (تألیف دُزی<sup>(۱)</sup>)، ۵ ح،  
 فهرست نسخ عربی کتابخانه لندن، ذیل -، (تألیف ربو<sup>(۲)</sup>)، ۴۴ ح،  
 قرآن، ۱۴۴،  
 قاموس عربی و فارسی بانگلیسی (تألیف جانسن<sup>(۳)</sup>)، ۲۹ ح،  
 قاموس فیروزآبادی، ۲۷ ح،  
 کامل التواریخ، رجوع باین الاثیر در فهرست رجال،  
 کامل المیزد، ۶ ح، ۱۴۸ ح،  
 لباب الالباب (تألیف نور الدین محمد عوفی)، ۹ ح، ۲۲ ح، ۱۹۴ ح،  
 لسان العرب، ۴، ۱۳، ۳۷، ۵۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۴، ۱۴۴، ۱۵۸،  
 ۱۵۹، ۱۸۹، ۲۷۵، (ح فی المواضع)،  
 مجمع الأمثال (للبدائی)، ۴۱، ۵۰، ۵۶، ۹۹، ۱۱۹، ۱۵۸، ۲۱۴،  
 (ح فی المواضع)،  
 مجمع النصحاء (تألیف مرحوم هدايت)، ۲ ح،  
 محاضرات الراغب، ۲۶۴ ح،  
 مشارب التجارب (لابن فندق الیهقی<sup>(۴)</sup>)، ۱، ۲۱ ح،  
 معجم الأدباء (لیاقوت الحموی)، ۱ ح،  
 معجم البلدان (له ایضاً)، ۱۸، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۶۵،  
 ۲۶۶ (ح فی المواضع)، رجوع نیز بیاقوت در فهرست رجال،  
 المعجم فی معاییر اشعار العجم (لمحمد بن قیس الرازی)، ۵ ح،  
 نزهة القلوب (تألیف حمد الله مستوفی)، ۱۱۵، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۴۸،  
 (ح فی المواضع)،  
 هفت اقلیم (تألیف امین احمد رازی)، ۲ ح،  
 یثیة الدهر (للنعمانی)، ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۶۹، ۲۴۶، ۲۶۵، (ح فی  
 المواضع)،

(۱) Dozy (۲) Rieu (۳) Johnson (۴) رجوع باین فندق در فهرست رجال،

فهرست مندرجات الكتاب،

صفحه

- |     |  |
|-----|--|
| ۱   | ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انار الله براهینهم،          |
| ۴۷  | ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه،                |
| ۶۱  | ذکر مسلم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمدرا،                |
| ۶۶  | ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان،                     |
| ۶۹  | ذکر کرلی و عاقبت کار او،                                 |
| ۷۲  | ذکر استخلاص مازندران و کرمان،                            |
| ۷۴  | ذکر استخلاص ماوراء النهر،                                |
| ۸۲  | ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کور خان،                   |
| ۸۴  | ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،                            |
| ۸۶  | ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان،          |
| ۹۴  | ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،          |
|     | ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدرا با امیر المؤمنین الناصر |
| ۱۲۰ | لدين الله ابو العباس احمد افتاده بود،                    |
| ۱۲۲ | ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،                       |
| ۱۲۶ | ذکر سلطان جلال الدین،                                    |
| ۱۴۲ | ذکر احوال او در هندوستان،                                |
| ۱۵۲ | ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد،                   |
| ۱۵۸ | ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان،                    |
| ۱۷۰ | ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،                             |
| ۱۷۴ | ذکر حرکت سلطان بأخلاط و فتح آن                           |



۱۷۷	[فتح نامه اخلاط از انشاء نور الدین منشی]
۱۸۰	ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم،
۱۹۲	ذکر یمین ملک و اغراق و عاقبت گار ایشان،
۱۹۸	ذکر والدۀ سلطان ترکان خاتون،
۲۰۱	ذکر احوال سلطان غیاث الدین،
۲۰۸	ذکر سلطان رکن الدین،
۲۱۱	ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،
۲۱۸	ذکر جتیمور و تولیت او خراسان و مازندران را،
۲۲۴	ذکر نوسال،
۲۲۵	ذکر احوال کرکوز،
۲۴۷	ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او،
۲۴۲	ذکر احوال امیر ارغون،
۲۵۱	ذکر توجّه امیر ارغون بغوربتنای بزرگ،
۲۶۲	ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،
۲۸۴	حواشی و اضافات،
۲۸۴	ضبط منکبری،
۲۹۴	جدول سلاطین خوارزمشاهی،
۲۹۴	فهرست اسماء الرجال،
۴۲۵	فهرست الأماكن و القبائل،
۴۴۶	فهرست الكتب،
۴۵۲	غلطنامه،
۴۵۵	فائت غلطنامه جلد اول،



## TABLE OF CONTENTS.

(Persian part).

	Pages
Editor's Preface . . . . .	ک-ع
Text of Part II of the <i>Ta'rikh-i-Jahān-gushāy</i> .	۲۸۲-۱
Notes and Additions . . . . .	۲۹۲-۲۸۲
Genealogical Table of the Khwārazmshāhs . .	۲۹۲
Indices . . . . .	۲۹۹-۲۹۲
Table of Errata . . . . .	۲۰۸-۲۰.

## ILLUSTRATIONS.

	Facing page
Death of Muḥammad Khwārazmshāh . . . .	۱۱۶
Jalālu'd-Dīn Mankobirni's war with the Georgians	۱۶۲
Turkān Khātūn a prisoner in Mongol hands. .	۲..
Quriltāy of Mangú Qá'án. . . . .	۲۰۱

---

(representing the death of Muḥammad Khwárazmsháh and the captivity of Turkán Khátún in the hands of the Mongols) are taken from *Suppl. persan 1113*, and the two others (Jalálu'd-Dín's war with the Georgians and the Quriltáy of Mangú Qá'án) from *Suppl. persan 206*, one of the MSS. on which this text is based, both MSS. belonging to the Bibliothèque Nationale of Paris.

EDWARD G. BROWNE,  
Pembroke College,  
CAMBRIDGE.

May 26, 1916.

simultaneously on both or even all three volumes. He may even have written the first volume last, though placing it first to show respect to the Mongol conquerors; just as his successor, Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, devoted the first part of his *Jámi'u't-Tawárikh*, or "Compendium of History", to the Mongols, and the second to their predecessors in Persia. The earliest date mentioned in this second volume <sup>1)</sup> is A. H. 491 (= A. D. 1098), in which Quṭbu'd-Dín Muḥammad succeeded his father Anúshtigín as Khwárazmsháh. This is the only date in the fifth century which is mentioned. Various dates in the sixth century occur on pp. 3—49, which include (pp. 6—14) a very interesting account of the poet Rashídu'l-Dín Waṭwát, and in particular (pp. 6—7) an Arabic letter in which he indignantly denies the charge made against him of having plundered the library of his eminent contemporary Ḥasan Qaṭṭán. From p. 53 onwards all the events detailed belong to the seventh century of the *hijra* (thirteenth of the Christian era). The years A. H. 614—628 (A. D. 1217—1231), occupying pp. 96—184, deal with the heroic adventures of Jalálu'l-Dín Mankobirní, and may profitably be compared with the monograph on that gallant but ill-fated Prince written in Arabic by his secretary an-Nasá'í and published with a French translation by M. Houdas.

The short Persian preface of 24 pages prefixed to this volume by the learned editor Mírzá Muḥammad ibn 'Abdu'l-Waḥháb of Qazwín deals entirely with the grammatical, lexicographical and orthographical peculiarities of the manuscripts used for this edition, and does not seem to me to require translation, since it can be of interest only to those who have some considerable knowledge of the Persian language.

Of the four miniatures reproduced in this volume, two

---

<sup>1)</sup> On p. 3.

## PREFACE.

The publication of this second volume of Juwaynī's *Ta'rikh-i-Jahān-gushā*, which deals with the History of the Khwārazmshāhs, or Kings of Khiva, on whom fell the first fury of the Mongol Invasion of Persia, has been inevitably delayed by the European War, and the consequent dislocation of all literary pursuits and undertakings; and it is to be feared that the publication of the third volume, containing the history of the Assassins of Alamūt, which is in many ways the most interesting part of the whole work, must for the present be regarded as indefinitely postponed.

The very full Introduction (of XCIII pages) prefixed to vol. I (published in 1912) discussed in so detailed a manner everything connected with the Author, his work, and the manuscripts used for this edition, including their orthographical, philological and grammatical peculiarities, that only a few words are needed to introduce this volume, of which the general features and special points of interest are summarized on pp. LXII—LXIII of the Introduction above mentioned. It is, perhaps, worth noting that, whereas the latest date mentioned in vol. I is A. H. 658 (= A. D. 1260)<sup>1</sup>), the latest date mentioned in this volume (on p. 261) is the end of Ramaḍān, A. H. 657 (= September, 1259). Chronologically, of course, the events dealt with in this second volume are for the most part antecedent to those described in vol. I, and it is not improbable that the author worked

---

<sup>1</sup>) See the *Introduction* to Vol. I, p. LXV.

*"E. J. W. GIBB MEMORIAL":*

*ORIGINAL TRUSTEES.*

[*JANE GIBB, died November 26, 1904*],

*E. G. BROWNE,*

*G. LE STRANGE,*

*H. F. AMEDROZ,*

*A. G. ELLIS,*

*R. A. NICHOLSON,*

*E. DENISON ROSS,*

*AND*

*IDA W. E. OGILVY GREGORY (formerly GIBB),*  
*appointed 1905.*

*CLERK OF THE TRUST.*

*W. L. RAYNES,*

*15, Sidney Street,*

*CAMBRIDGE.*

*PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.*

*E. J. BRILL, LEYDEN.*

*LUZAC & Co., LONDON.*

*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing  
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to  
perpetuate the Memory of her beloved son*

*ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,*

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-  
sophy and Religion of the Turks, Persians, and Arabs to which, from  
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death  
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ أَنَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا . فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْأَنَارِ

*"The worker pays his debt to Death;  
His work lives on, nay, quickeneth."*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hâmid  
Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders  
of the New School of Turkish Literature, and for many years an  
intimate friend of the deceased.*

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب  
کندی عمرنه وفا گورمدی اول ذات ادیب  
کج ایکن اولش ابدی اوج کاله واصل  
نه اولوردی یاشامش اولسه ابدی مستر گیب



16. *The Ta'rikh-i Jahán-gushá of 'Alá'u'd-Din 'Atá Malik-i-Juwayní, edited from seven MSS. by Mirzá Muḥammad of Qazwín, in three volumes. Vol. I, 1912 and Vol. II, 1916. Price 8s. each. Vol. III in preparation.*
17. *An abridged translation of the Kashfu'l-Mahjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwiri, the oldest Persian manual of Sūfism, by R. A. Nicholson, 1911. Price 8s.*
18. *Tarikh-i moubarek-i Ghazani, histoire des Mongols de la Djami el-Tévarikh de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet. Vol. II, contenant l'histoire des successeurs de Tchinkkiz Khaghan, 1911. Prix 12s. (Vol. III, contenant l'histoire des Mongols de Perse, sous presse; pour paraître ensuite, Vol. I, contenant l'histoire des tribus turkes et de Tchinkkiz Khaghan.)*
19. *The Governors and Judges of Egypt, or Kitáb el 'Umará' (el Wuláh) wa Kitáb el-Qudáh of El Kindí, with an Appendix derived mostly from Raf' el Iṣr by Ibn Ḥajar, edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest, 1912. Price 12s.*
20. *The Kitáb al-Ansáb of as-Sam'ānī, reproduced in facsimile from the MS. in the British Museum (Add. 23,355), with an Introduction by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1912. Price £1.*
21. *The Diwāns of 'Abid ibn al-Abras and 'Amir ibn al-Ṭufail, edited, with a translation and notes, by Sir Charles Lyall, 1913. Price 12s.*
22. *The Kitáb al-Luma' fi 'l-Taṣawwuf of Abū Naṣr al-Sarrāj, edited from two MSS., with critical Notes and Abstract of Contents, by R. A. Nicholson, Litt. D., 1916. Price 12s.*
23. *The geographical part of the Nuzhatu 'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, with a translation, by G. le Strange. Part I. The Persian text, 1916. Price 8s.*

IN PREPARATION.

*An abridged translation of the Ihyá'u 'l-Mulúk, a Persian History of Sístán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.*

*The Qábús-náma, edited in the original Persian by E. Edwards.*

*The Diwāns of al-Ṭufayl b. 'Awf and al-Ṭirimmāh b. Ḥakím, edited and translated by F. Krenkow. (In the Press).*

*The Persian text of the Fárs Námah of Ibnu 'l-Balkhí, edited from the British Museum MS. (Or. 5983), by G. le Strange.*

*Extracts relating to Southern Arabia, from the Dictionary entitled Shamsu 'l-'Ulúm, of Nashwán al-Ḥimyari, edited, with critical notes, by 'Azimu'd-Din Aḥmad, Ph. D. (In the Press).*

*Contributions to the History and Geography of Mesopotamia, being portions of the Ta'rikh Mayyáfarikín of Ibn al-Azraq al-Fárikí, B. M. MS. Or. 5803, and of al-'Alák al-Khaṭira of 'Izz ad-Din Ibn Shaddád al-Ḥalabí, Bodleian MS. Marsh 333, edited by W. Sarasin, Ph. D.*

*The Ráḥatu 's-Ṣudúr wa Áyatu 's-Surúr, a history of the Seljúqs, by Najmu'd-Din Abū Bakr Muḥammad ar-Ráwandí, edited from the unique Paris MS. (Suppl. persan, 1314) by Edward G. Browne.*

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Ṭabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazraji's History of the Rasúli Dynasty of Yaman, with translation by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. Vols. IV, V (Arabic Text), edited by Shaykh Muḥammad 'Asal, 1913, 1916. Price 8s. each.*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurjī Zaydán's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by the late Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqúl's Dictionary of Learned Men, entitled Irshádu'l-arīb ilá ma'rifati'l-adīb, or Mu'jamu'l-Udabá: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part I, 1910. Price 5s. Vol. V, 1911. Price 10s. Vol. VI, 1913. Price 10s.*
7. *The Tajáribu 'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Ayá Sofía, with Prefaces and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909; Vol. V, 4.ii. 284—326, 1913. Price 7s. each. (Vol. VI in preparation).*
8. *The Marzubán-náma of Sa'du'd-Din-i Waráwini, edited by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroúfis publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroúfis par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'ajjam fi Ma'áyiri Ash'ári'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (Or. 2814) by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahár Maqála of Nidhámí-i Arúdi-i Samarqandi, edited, with notes in Persian, by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1910. Price 8s.*
12. *Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid ed-Din, par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The Diwán of Hassán b. Thábit, (d. 4.ii. 54) edited by Hartwig Hirschfeld, Ph. D., 1910. Price 5s.*
14. *The Ta'ríkh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín. Part I, containing the Reproduction in facsimile of an old MS., with Introduction by Edward G. Browne, 1910. Price 15s. Part II, containing abridged Translation and Indices, 1913. Price 10s.*
15. *The Earliest History of the Bábis, composed before 1852 by Hájji Mirzá Jání of Káshán, edited from the Paris MS. (Suppl. Pers., 1071) by Edward G. Browne, 1911. Price 8s.*

PRINTED BY E. J. BRILL,  
LEYDEN (HOLLAND).

THE  
TA'RÍKH-I-JAHÂN-GUSHÁ

OF

'ALÁ'U 'D-DÍN 'ATÁ MALIK-I-  
JUWAYNÍ

(COMPOSED IN A. H. 658 = A. D. 1260)

PART II,  
CONTAINING THE HISTORY OF THE KHWÁRAZM-  
SHÁH DYNASTY,

EDITED WITH AN INTRODUCTION, NOTES AND  
INDICES FROM SEVERAL OLD MSS.

BY

MÍRZÁ MUḤAMMAD  
IBN 'ABDU'L-WAHHÁB-I-QAZWÍNÍ,

AND PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL"  
VOLUME XVI, II.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.  
LONDON: LUZAC & Co., 46 GREAT RUSSELL STREET.  
1916.

*"E. J. W. GIBB MEMORIAL"*  
*SERIES.*

*VOL. XVI, 2.*

*(All communications respecting this volume should be addressed to Professor E. G. Browne, Pembroke College, Cambridge, who is the Trustee specially responsible for its production).*

(Translations of the three Inscriptions  
on the Cover.)

*1. Arabic.*

"These are our works which prove  
what we have done;  
Look, therefore, at our works  
when we are gone."

*2. Turkish.*

"His genius cast its shadow o'er the world,  
And in brief time he much achieved and  
wrought:  
The Age's Sun was he, and ageing suns  
Cast lengthy shadows, though their time be  
short."

(*Kemâl Pâshâ-zâde.*)

*3. Persian.*

"When we are dead, seek for our  
resting-place  
Not in the earth, but in the  
hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dín Rûmî.*)



وفات سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آسکون  
(نقل از یک نسخه بهار قدیمی از جامع التواريخ در کتابخانه ملی پاریس)  
(Suppl. pers. 1113, f. 60<sup>b</sup>)  
(To face p. 116)





و شمشیر دست کشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه سرک در شرک هلاک کرد



و اهل ضلال کفر و ضلال غنبت شدند و اولیام سلطان منصور و او دژ شیطان  
مقهور گشت فوله تعالی اولم و مرواکم اهلکنا قبلهم من القرون انهم  
ایم کایر جمون آن روز برب کسید هم اینجا زول کردند روز دیگر در هنگام انک شیخ

جنگ سلطان جلال الدین منکبرنی با گرجیان

(نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۶۷)



جستارهای دور از مزار اعلیٰ در عین سل له سال نوزدهم اند راجع در هم سنه احدی و عریب و سما به اروسا و عزم مرز حبیب  
 تمام اصلی و نوبت قدیم با سنا و ساند و مروجیه تخلصه را با ب و سول جز عیسای اصل بگفت و نوز و اسطه استلاد و ت عیبه متخرج  
 را نشود و سوا کوهها با سنان روانه شد و از غرضی را که در صدد نیلانی گذارشته نوز کوع فرزند و از انجمن گذشته آن زنستان در نوز  
 سمرقند تمام کرد و نوزی از انجاد و اند نوزخان خانان ماز سلطان و در مهابه او را فرزند کیم زین کوح می رود و با و از بند نوزجه بر ملک  
 سلطان بکشد ما لشکرانی را بیان می کند و از افغانوز آب ملک رسیده است نوزخان اوجوجی بکشد و در نوز نوز و از افغانوز نوز نوز و از افغانوز نوز نوز



ترکان خانوز مادر سلطان محمد خوارزمشاه و حرهای او در اسر لشکر مغول

(نقل از یک نسخه بهار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)

(To face p. 300)

(Suppl. pers. 1113, f. 84<sup>o</sup>)



قسمتی از انتشارات دنیای کتاب

- |                 |                            |
|-----------------|----------------------------|
| الکسیس کارل     | ۱- انسان موجود ناشناخته    |
| یونگ آدولرو     | ۲- اصول و مبانی روانشناسی  |
| ژان پل سارتر    | ۳- دیوار                   |
| ژان پل سارتر    | ۴- فلسفه اگزیستانسیالیسم   |
| ژان پل سارتر    | ۵- کلمات                   |
| ژان پل سارتر    | ۶- سایه انسانها            |
| داستایوسکی      | ۷- جنایت و مکافات          |
| داستایوسکی      | ۸- آزرندگان                |
| ژان ژاک ژوسو    | ۹- تفکرات تنهائی           |
| هانری شایر      | ۱۰- پاپیون                 |
| هانری شایر      | ۱۱- بانکو                  |
| آلبرتین سارازان | ۱۲- راه گذر                |
| آلبرتین سارازان | ۱۳- مادیان                 |
| گوته            | ۱۴- سرگذشت ورتر            |
| آدلر            | ۱۵- معنی زندگی             |
| پروفسور آلن     | ۱۶- راز خوشبختی            |
| شوپنهاور        | ۱۷- فلسفه شوپنهاور         |
| ارنست همینگوی   | ۱۸- پیرمرد و دریا          |
| ارنست همینگوی   | ۱۹- خورشید همچنان می درخشد |
| فروید           | ۲۰- زندگی من و پسیکانالیز  |
| ژول ورن         | ۲۱- صاحب دنیا              |
| ژول ورن         | ۲۲- فانوس دریائی           |
| ژول ورن         | ۲۳- مسافرت بمرکز زمین      |
| ژول ورن         | ۲۴- هشتاد روز دور دنیا     |
| فلاماریون       | ۲۵- اسرار مرگ و زندگی      |
| گابریل دلان     | ۲۶- عالم پس از مرگ         |
| گابریل دلان     | ۲۷- زندگی پس از مرگ        |
| گابریل دلان     | ۲۸- عود ارواح              |
| رئوف عبید       | ۲۹- انسان روح است نه جسد   |
| ارنست همینگوی   | ۳۰- جزیره ای در طوفان      |

قسمتی از انتشارات دنیای کتاب

- |                        |                                    |
|------------------------|------------------------------------|
| عزیزاله نبوی           | ۳۱- مکالمات آلمانی                 |
| عزیزاله نبوی           | ۳۲- زبان آموز آلمانی               |
| علی اصغر عبدالحی       | ۳۳- ترانه‌های محلی و روستائی ایران |
| ۳ جلد مشیرالدوله       | ۳۴- تاریخ ایران باستان             |
| ۲ جلد جواد مشکور       | ۳۵- تاریخ سیاسی ساسانیان           |
| رجب نیا و جواد مشکور   | ۳۶- تاریخ اشکانیان                 |
| سرجان ملکم             | ۳۷- تاریخ سرجان ملکم               |
| ترجمه عباس اقبال       | ۳۸- تاریخ طبقات سلاطین اسلام       |
| منهاج سراج             | ۳۹- تاریخ طبقات ناصری              |
| مینیه = عبدالله مستوفی | ۴۰- تاریخ انقلاب کبیر فرانسه       |
| وحید مازندرانی         | ۴۱- تواریخ هرودت                   |
| ۲ جلد سرپرستی سایکس    | ۴۲- تاریخ ایران                    |
| ترجمه رشید یاسمی       | ۴۳- تاریخ ایران در زمان ساسانیان   |
| ۷ جلدی                 | ۴۴- تاریخ آلبرماله                 |
| عبدالحی حبیبی          | ۴۵- تاریخ گردیزی                   |
| عبدالحی حبیبی          | ۴۶- تاریخ افغانستان                |
| معزی                   | ۴۷- تاریخ اسپانیا                  |
| ظل السلطان             | ۴۸- تاریخ مسعودی                   |
| عبدالرحمان سیف آزاد    | ۴۹- تاریخ خلفای فاطمی              |
| مشیرالدوله             | ۵۰- تاریخ ایران باستانی            |
| ابن بلخی               | ۵۱- تاریخ فارسنامه                 |
| ۳ جلدی اعتمادالسلطنه   | ۵۲- تاریخ منتظم ناصری              |
| ۲ جلدی                 | ۵۳- تاریخ شعراء شعراالعجم          |
| احمد اقتداری           | ۵۴- تاریخ بندرعباس و خلیج فارس     |
| باستانی پاریزی         | ۵۵- اخبار ایران                    |
| باستانی پاریزی         | ۵۶- نون جو و دوغ گو                |
| باستانی پاریزی         | ۵۷- اژدهای هفت سر                  |
| باستانی پاریزی         | ۵۸- آسیای هفت سنگ                  |
| شمس الدین افلاکی       | ۵۹- مناقب العارفین                 |
|                        | ۶۰- از ماست که برماست              |



